اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۶۸
چهارشنبه ۱۱ دی ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

قرارداد ازدواجمان بی‌عیب و نقص بود اما...

با این گزارش آینده شما را تغییر می‌دهیم

راز بزرگی که با خودش به گور برد

مرز مرگ و زندگی...

می‌ترسم مجرد بمانم

ستاره زندگی من

آرزوهای بزرگ

روز پرستار



میلاد خجسته حضرت زینب کبری (س) و روز بزرگداشت مقام پرستار مبارک باد

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز:شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز- مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد -خیابان نفت جنوبی (تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱٥٤۹۹٥۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه -۸الی ۱٦) ۲۹۹۹۳۳۰٤-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱٤ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن:۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰٤۷٤۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



دولت چاق، کارآمد نیست

یکی از مشکلات کشور دستگاه عریض و طویل دولت است. دولت در ایران متأسفانه بزرگ، تنبل، زیاده خواه و در موارد عدیده ای مزاحم کسب و کار ملت است. در حالی که دولت در همه جای دنیا و به ویژه در کشورهای پیشرفته حق ندارد و نمی تواند برای کسب و کار و تولید مزاحمت ایجاد کند.

در ایران اما متأسفانه انجام هر کاری به کسب اجازه از چند نهاد و سازمان محتاج است و برای دستیابی به این مجوزها برای شروع کسب و کار در اغلب موارد بدون پرداخت رشوه راه به جایی نمی برید. اینکه چرا برای کار، ملت باید این همه گرفتار مقامات دولت باشند کلاف سردرگمی است که انگار هیچ دولتی قادر به باز کردن آن نیست.

نکته دیگری که باعث شده است دولت در ایران چاق و فربه و گرایش به کار دولتی بیشتر بن تقاضا را در جامعه ایجاد کند ایمن بودن کارمند و به ویژه مدیر در این نظام اداری از هر گزندی است. شما کمتر موردی را سراغ دارید که کارمندی را به دلیل سوءاستفاده یا کم کاری یا عدم انجام وظیفه درست و یا بی نظمی و یا برخورد بد با مراجعین از کار بر کنار کرده باشند تنها کافی است که این کارمندان با مدیر بالادستی خودشان خوش رفتاری داشته باشند و از او اطاعت کنند و همین کفایت می کند که از هر گزندی مصون بمانند و از این نکته مهمتر مصون بودن مدیریت و مدیران در دستگاه اجرایی ما از هر گونه برخورد و خطری است. آنها حتی اگر کارنامه قابل قبولی نداشته باشند و یا مرتکب تخلفاتی شده و یا در اعمال وظایفشان کوتاهی کرده و یا با سوءمدیریت به منافع کشور و ملت آسیب وارد آورده باشند کمتر شاهد تنبیه و توبیخ و اخراج و محاکمه و مواخذه خواهند بود.

نکته مهم دیگر آن است که در دستگاه دولتی می توان ثروتمند شد و به پول و رفاه رسید. درست عکس اتفاقی که در کشورهای پیشرفته شاهد آن هستیم. یعنی در کشورهای صنعتی و رو به رشد آنها که وارد بخش دولتی می شوند مأموریت کسب ثروت ندارند و نمی توانند ثروتمند شوند. چون می دانند اگر بخواهند دنبال ثروتمند شدن باشند باید به بخش خصوصی بروند، کار و تلاش و فعالیت کنند، ثروت بیافرینند، ثروتمند شوند و البته حق دولت و حاکمیت را که مالیات مناسب است بپردازند. این ساز و کار باعث رونق اقتصادی برای کشورها و توسعه نیافتگی در کشور ما شده است. شما می توانید در دستگاه دولتی و تحت عنوان شرکتهای نیمه دولتی، خصولتی یا شبه دولتی از رانتهای متعدد استفاده کنید. ده برابر یک کارگر معمولی حقوق و مزایا در سال بگیرید از اعتبارات بانکی مناسب استفاده کنید و با استفاده از رانت اطلاعاتی به ثروت و رفاه بدون خطر حتی بدون پرداخت مالیات دست یابید بی آنکه خلاقیتی در کارتان صورت داده باشید و یا ارزش افزوده ای برای کشور ایجاد کرده باشید. به همین خاطر است که میل به اشتغال در دستگاه دولتی و بخصوص کسب عنوان و پست دارای جاذبه‌های فراوانی است و باعث می شود که دستگاه دولتی همواره دارای بیشترین جاذبه برای ورود هر شخص متقاضی و به ویژه صاحب نفوذ باشد.

سالهاست که می گوییم باید نظم و نظامی به این سیستم داد. جلوی فساد و رشوه را در آن گرفت. امضاهای طلایی را از بین برد. با حقوقهای نجومی برخورد کرد، جلوی استخدامهای جدید را گرفت و... اما چنان چسبندگی در این سیستم بالاست که هیچ مسئول و مقام و رئیسی و هیچ مجلس و قوه قضاییه و نهاد دیگری و هیچ رئیس جمهور و مقام و صاحب منصبی نتوانسته برای اصلاح آن کاری صورت دهد. تا زمانی که اشتغال در بخش دولتی سود و منفعت و جاه و منزلت و ثروت به همراه بیاورد بخش خصوصی در این کشور به جایی نخواهد رسید.

فرا رسیدن سال نو میلادی را به همه هموطنان ارجمند مسیحی تبریک می گوییم

نامه‌های بی‌واسطه

اما روزای خوبی داشتیم...

قدیما بیسکویتها هم باوفا بودند "مادر"!
اما الان بیسکویتها هم بی وفا شدند "های بای"...!!
نیومده میره...سلام خداحافظ
نمی‌دونم قد ما کوتاه بود یا قدیما برف بیشتر میومد!...نمی‌دونم دل ما خوش بود یا قدیما بیشتر خوش می گذشت ...!نمی‌دونم سلامتی بیشتر بود یا ما مریض نبودیم ...!نمی‌دونم ما بی نیاز بودیم یا توقعها پایین بود ...!نمی‌دونم همه چی داشتیم یا چشم و همچشمی نداشتیم ...!نمی‌دونم اون موقعها حوصله داشتیم یا الان وقت نداریم ...!نمی‌دونم چی داشتیم چی نداشتیم، اما روزای خوبی داشتیم...

امید روشنفکر از کرج

مشکلات آموزش و نظام آموزشی

از دکتر کیان فولادی در مجله مطلبی خواندم در مورد لزوم کاهش تکالیف دانش آموزان و ایجاد تغییر در نظام آموزشی. بد ندیدم که من هم به عنوان یک آموزگار مطالبی عرض کنم:

۱ .دانش آموزان دهه پنجاه و شصت که کتابهای کمکی نداشتند و تکالیفشان به اندازه کودکان امروزی نبود (البته به جز مشق شان) و همیشه در کوچه پس کوچه‌ها بازی می کردند و امروزه همان کودکان روسای ادارات و استاندار و نماینده و مدیرعامل و...شده‌اند آیا از خود خلاقیت و ابتکاری بروز داده‌اند که کشور امروزه به این وضعیت اقتصادی و سیاسی دچار شده است؟ یا شاید هم مشکل از جای دیگر است.

۲.بچه های امروزی اکثراً تک فرزندند و بیشتر در آپارتمان زندگی می کنند و در صورت با هم بودن یا داشتن خانه های حیاط دار هم حوصله تکان خوردن ندارند و اصلا بازی کردن بلد نیستند بیشتر ترجیح می‌دهند روی مبل دراز بکشند و با تبلت و گوشی سرگرم شوند، آنها حوصله دویدن و قایم باشک و... ندارند.

۳ .متأسفانه اکثر بچه‌ها در دوره اول متوسطه در ضرب و تقسیم اعداد ساده هم مشکل دارند با اینکه در بعضی مدارس(نه همه مدارس) برای دانش آموزان در مورد دروسشان سختگیری می کنند ولی نتایج مطلوبی ندارد، یک معلم علوم سال نهم در کلاس علوم باید به دانش آموزان ریاضی ابتدایی را نیز تدریس کند تا آنها بتوانند ضرب و یا تقسیم دو عدد اعشاری را درست انجام دهند پس باید روشهای یادگیری را تغییر داد تا دانش آموزانی با بار علمی بیشتر تحویل جامعه دهیم.

۴ .براساس تحقیقات و مقالات چاپ شده در مجلات مختلف از جمله همین مجله اطلاعات هفتگی هر چقدر از مغز بیشتر استفاده شود مغز فعالتر می‌شود و کارایی آن بالا می رود به نظر من اگر این کار در دوران کودکی و با استفاده از روشهای خوب و بازیهای جذاب و فکری مانند شطرنج صورت گیرد در دوران نوجوانی و جوانی نتایج مثبتی خواهد داشت و گرنه بازی کردن بدون برنامه و هدف در این روزگار نتیجه ای نخواهد داشت.

با تشکر ـ زهرا پاشازاده دبیر علوم از مراغه

می‌ترسیدم اما یاد گرفتم...

در زندگی از چیزهای زیادی می‌ترسیدم ونگران بودم، تا اینکه آنهاراتجربه کردم
وحالا ترسی از آنهاندارم.
از" تنهایی "می‌ترسیدم، یاد گرفتم
"خود را دوست بدارم"
از" شکست "می‌ترسیدم، یاد گرفتم
"تلاش نکردن یعنی شکست"
از" نفرت "می‌ترسیدم، یاد گرفتم
"به هر حال هر کسی نظری دارد"
از" درد "می‌ترسیدم، یاد گرفتم
"درد کشیدن برای رشد روح لازم است"
از" سرنوشت "می‌ترسیدم، یاد گرفتم
"من توان تغییر آن را دارم"
از" گذشته "می‌ترسیدم ، فهمیدم
"گذشته توان آسیب رساندن به من را ندارد"
و در آخراز" تغییر "می‌ترسیدم، تا اینکه یاد گرفتم، حتی زیباترین پروانه‌ها هم قبل از پرواز کرم بودند، و"تغییر" آنهارا زیباکرد

عبدالامیر اسدالله زاده

کوچک شدن بخاطر قرصی نان

هدف پیامبران هدایت انسان به فطرت اولیه بوده، اما انسان سنگر گرفته با پیامبران سر ناسازگاری گذاشته است. سنگری با دیوارهای خاکی مدتها در برابر دشمن مقاومت می کند، در مقابل لبخند اما هیچ دژی نمی‌تواند مقاومت کند.
عشق، محبت، نور و روشنایی را خداوند به همه به یک اندازه هدیه کرده، عده‌ای با سنگر گرفتن مانع رسیدن این مواهب به خود شده در میان زنده‌ها فراموش می‌شوند. انتظار بیهوده‌ای است در میان مردگان یادش کنند.دنیای بعضی‌ها آنقدر کوچک است که غیر از خود، کسی در آن جای نمی گیرد تنها می‌مانند. بزرگ بودن را باید آموخت، بخاطر قرصی نان، کوچک شدن آسان است.

عباس عابدساوجی ـ اندیشه

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامی‌مان آقای **داود بازخو** و **خانم بازخو** در غم از دست دادن یکی از بستگان داغدارند.برای روح آن مرحومه غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.
کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باسعادت حضرت زینب(س) و روز پرستار و همچنین تبریک سال نوی مسیحی به همه هموطنان مسیحی کشورمان و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **علی حضوری-گنبد**
نامه شما به همراه کتاب "فرازی از اعجاز ریاضی قرآن"نوشته دکتر عبدالرحیم نیازی ساعی به دستم رسید.از لطف شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم و برایتان آرزوی توفیق دارم. انشاالله در فرصت مناسب نسبت به مطالعه آن اقدام خواهم کرد. برایتان آرزوی توفیق دارم.

❁ **الهام فخر آور ـ فیروزکوه**
متأسفانه در ارسال جوایز جدول وقفه داشته‌ایم که درصددیم جبران مافات کنیم. انشاالله در آینده نزدیک نظمی به آن خواهیم داد. برایتان آرزوی توفیق دارم.

❁ **غلامرضا نجار بهبهانی-بندر امام**
پاکت نامه بزرگ و حجیم و مفصل شما به دستم رسید. همانطور که قبلا هم خدمت شما توضیح دادم سلسله مطالب شما در دفتر مجله محفوظ است منتهی به جهت حجم بالایی که دارد باید وقت بیشتری برای بررسی آن اختصاص دهیم که این مهم را فراموش نکرده ایم. در نامه اخیر به موضوع مهمی اشاره کرده‌اید و آن اسرافی است که در مورد اشخاص دارای پست و مقام و اظهار ارادت به آنها صورت می‌دهیم و تصویر تاج گلهای گرانی که فرستادید همگی بر همین موضوع دلالت دارند که بوی نامناسب تملق و سواستفاده و ریا از بسیاری از آنها به مشام می رسد که امیدواریم به این اوضاع بتوان خاتمه داد.موفق و سرفراز باشید

❁ **ابراهیم سیلابی-بندرانزلی**
نامه شما خواننده دیرپای مجله را دیدم و پیغام شما را به آقای فولادی رساندم. همانطور که بارها تکرار کرده‌ام همواره از همکاری خوب خوانندگان علاقمند استقبال می کنیم. شما هم می‌توانید مطالب خود را برای مجله ارسال کنید. قدر مسلم هرچه حجم و میزان مشارکت خوانندگان افزایش یابد غنای مجله نیز بیشتر خواهد شد.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

رشوه

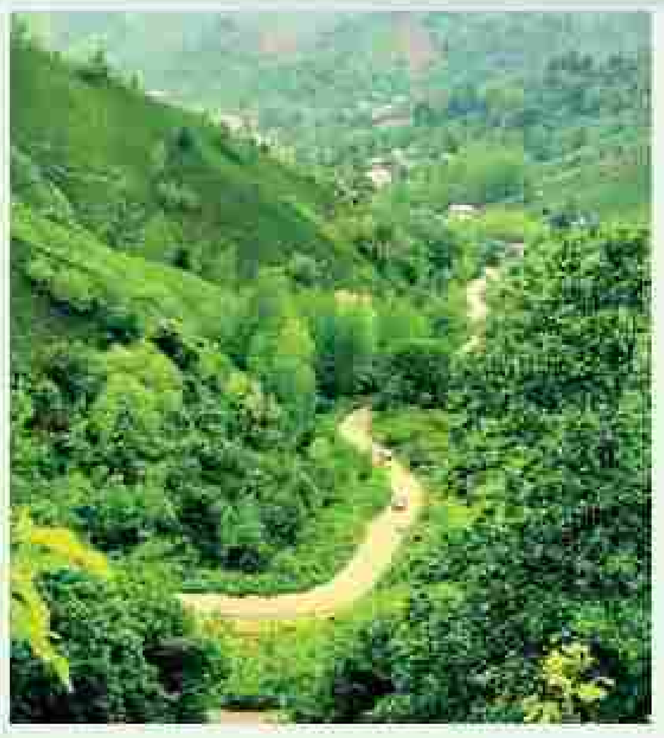
وقتی فرمانفرما حاکم کرمان شد، حسین خان بلوچ، کـه از بزرگان شـهر بـود را دستگیر و به همراه فرزند خردسالش به زندان انداخت.
فرزند حسـین خـان بلـوچ در زندان به مرض دیفتری دچار شد. حسـین خان به افضل الملک، وزیـر فرمانفرمـا گفت: به فرمانفرما بگو ۵۰۰ تومان می‌دهم و بجای آن فقط پسر خردسالم را از زندان آزاد کند تا درمان شود و نمیرد.
فرمانفرما وقتی پیشنهاد حسـین خان را شـنید گفت: مـن که فرمانفرمای کرمان هسـتم، نظم و انتظام مملکت خود را به ۵۰۰ تومان رشوه نمی‌فروشـم... فرزند حسـین خـان در زندان، جلوی چشم پدر جان داد.
اتفاقاً سـال بعـد، پسر خود فرمانفرما به مرض دیفتری دچار شد. فرمانفرما برای شفای پسرش ۵۰۰ گوسفند نذر کرد و به فقرا داد تافرزنـدش شفا یابد ولی سـودی نبخشـید و فرزند وی هم، جلوی چشمان پدر جان داد.
روزی فرمانفرما وزیـرش أفضل الملک را دید و گفت: عجب روزگاری است، اگر خدا و پیغمبری در کار نیست، لااقل به دعاهای خانواده‌های فقیر و گرسـنه‌ای که آنها را با آن گوسفندها اطعام کرده‌ام، باید بچه‌ام خوب می‌شد و زنده می‌ماند.
افضل الملک گفت، این حرف را نزنید قربان، فرمانفرمای کل عالم، انتظام و نظـم جهان را به ۵۰۰ گـوسفند رشوه فرمانفرمای کرمان نمی‌فروشد.

نشو در حساب جهان، سخت گیر
که هر سخت گیری بود، سخت میر
تو با خلق آسان بگیر، نیک بخت
که فردا نگیرد خدا، بر تو سخت

استاد باستانی پاریزی
ارسالی: محمود جعفری کوهبنانی



گاهی باید آرام رفت



تاجری در روسـتایی، مقدار زیادی محصول کشاورزی خرید و می‌خواست آنها را با ماشین به انبار منتقل کند.
در راه از پسری پرسید: "تا جاده چقدر راه است؟"
پسـر جواب داد: "اگر آرام بروید حدود ده دقیقه کافی است. اما اگر با سرعت بروید نیم ساعت و یا شاید بیشتر."
تاجر از این پاسـخ عجیب پسـر ناراحت شـد و در دل به او بد و بیراه گفت و به سرعت خودرو را به جلو راند. اما پنجاه متر بیشتر نرفته بود که چرخ ماشین به سـنگی برخورد کرد و با تکان خوردن ماشین، همه محصول به زمین ریخت. تاجر وقت زیادی برای جمع کردن محصول ریخته شده صرف کرد و هنگامی که خسته و کوفته به سمت خودرو برمی‌گشت یاد حرف‌های پسر افتاد و وقتی منظور او را فهمید بقیه راه را آرام و بااحتیاط طی کرد.
شاید گاهی باید آرامتر قدم برداریم تا به مقصد برسیم.

عبدالامیر اسدالله زاده

پرواز را بیاموز



از حکیمی پرسیدند :چرا از کسی که اذیتت می‌کند انتقام نمی‌گیری؟
بـا خنده جواب داد :آیا حکیمانه اسـت سـگی را کـه گازت گرفته گاز بگیری؟!...میان پرواز تا پرتاب، تفاوت از زمین تا آسمان است. پرواز که کنی، آنجا می‌رسی که خودت می‌خواهی. پرتابت که کنند، آنجا می‌روی که آنان می‌خواهند... پس پرواز را بیاموز...!!!
پرنده‌ای که "پرواز" بلد نیست، به "قفس" می‌گوید "تقدیر"

معصومه نجار

هر چیز که خوار آید، یک روز به کار آید

روزی مرد روسـتایی با پسـرش از ده راه افتادند بروند شـهر. مقداری راه که رفتند یک نعل پیدا کردند. مرد روستایی به پسرش گفت: نعل را بردار که به کار می‌خورد.
پسر جواب داد: این نعل آهنی به زحمت برداشتنش نمی‌ارزد.
مرد خودش نعل را برداشـت و توی جیبش گذاشـت. وقتی به آبادی رسیدند نعل را به یک نعل فـروش فروختند و با پولـش مقداری گیلاس خریدند و به راه خودشـان ادامه دادند تا به صحرا رسـیدند. در صحرا آب نبود و پسـر داشـت از تشنگی هلاک می‌شـد. مرد که جلوتر از پسرش می‌رفت یکی از گیلاسها را به زمین انداخت. پسر دولا شد و گیلاس را از زمین برداشت. چند قدم دیگر که رفتند مرد روسـتایی دوباره یک دانه گیلاس به زمین انداخت و باز پسرش دانه گیلاس را برداشت و خورد. خلاصه تا به آب و آبادی رسیدند هـر چند قدمی که می‌رفتند مرد یک دانه از گیلاسـها را به زمین می‌انداخت و پسـر هم آن را بر می‌داشت و می‌خورد. آخر کار مرد رو کرد به پسرش و گفت:
یادت هست که گفتم آن نعل را بردار، گفتی به زحمتش نمی‌ارزد؟ پسر گفت: بله یادم هست.
پـدر گفت: دیدی که مـن آن را برداشـتم و با پولش گیلاس خریدم؛ اما یکباره همه آنها را به تو ندادم.
برای اینکه مطلب را خوب متوجه بشوی، گیلاسها سی و هفت دانه بود و تو سـی و هفت بار به خودت زحمت دادی و آنها را از زمین برداشـتی؛ اما یک بار به خودت زحمت ندادی که نعل را برداری.
بدان: هر چیز که خوار آید، یک روز به کار آید...



مهربان آن است که هر بار او را بیازمایند، مهرورزتر از پیش از آزمون بیرون آید
• رومن رولان

ایران و جهان

*رهبر انقلاب باید در مقابل حرکت خبیثانه با هدف به فراموشی سپردن نمادهای انقلاب، ایستاد
*رئیس جمهوری: اگر "۱+۵" اشتباهات گذشته را جبران کند، آماده گفتگو هستیم
*جهانگیری معاون اول: وضع بودجه کشور از دوران دفاع مقدس هم دشوارتر است
*دژپسند وزیر اقتصاد: نگران استفاده سیاسی آمریکا از FATF هستیم
*ساخت کارخانه تولید کاغذ در خوزستان آغاز شد
*با تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی: ده مناسبت به تقویم کشور اضافه شد
*پیکر دکتر نورعلی تابنده، مجذوب علیشاه (ره) قطب دراویش گنابادی در گناباد، آرام گرفت
*رحمان فضلی وزیر کشور: نبود آرامش در خانواده‌ها باید ریشه‌یابی شود
*وزیر آموزش و پرورش: ۳۰ درصد مدارس کشور نیازمند بازسازی هستند
*انصاری عضو مجمع تشخیص مصلحت: سوء ظن به انتخاب مردم و نگاه قیّم مآبانه، خطرناک است
* "برهم صالح" از ریاست جمهوری عراق استعفا داد و بغداد را ترک کرد
*رزمایش مشترک ایران، روسیه و چین در دریای عمان و اقیانوس هند برگزار شد
*همتی رئیس کل بانک مرکزی: تعیین نرخ ارز در اختیار بازار قرار گرفت
*وام خرید مسکن تا سقف ۲۰۰ میلیون تومان افزایش یافت
*وزیر بهداشت درباره شیوع افسردگی هشدار داد
*ایران در فرسایش خاک رتبه اول دنیا را دارد
*لاریجانی: حکمرانی عاقلانه باید بتواند همگرایی قوی در کشور ایجاد کند
*عملیات بزرگ الحشد الشعبی عراق علیه داعش در موصل آغاز شد
*دکتر صالحی رییس سازمان انرژی اتمی: دیگر به محدودیت سطح غنی‌سازی پایبند نیستیم
* رئیس دانشگاه علوم پزشکی بهشتی: سالانه ۲۰ هزار تن ذرات معلق به ریه تهرانیها وارد می‌شود
*سخنگوی دولت: عدم تصویب لوایح FATF محدودیتهای جدیدی ایجاد می کند
*رئیس قوه قضاییه: کمیسیون ماده ۱۰۰ نباید منبع درآمد شهرداریها شود
*نرخ تورم آذر ماه ۴۰ درصد اعلام شد
* ۲۰۰ هزار واحد مسکونی برای کارگران و بازنشستگان احداث می‌شود
*دهلی نو دستور خروج ۷هزار نیروی امنیتی هندی از کشمیر را صادر کرد

از جهان سیاست

اسکاتلند و زخم کهنه استقلال

پویا حمدالهی

حتماً در اخبار سیاسی جهان شنیده‌اید که نیکولا استورجن، وزیر اول اسکاتلند، می گوید: دومین همه‌پرسی استقلال اسکاتلند باید در سال ۲۰۲۰ برگزار شود و البته که هدف حزب ملی اسکاتلند خروج از بریتانیا و پیوستن مجدد به اتحادیه اروپا به عنوان یک کشور مستقل است. اما آیا چنین چیزی ممکن است؟ و اینکه چرا موضوع استقلال اسکاتلند دوباره به سر زبان‌ها افتاده است؟

اسکاتلند در سپتامبر ۲۰۱۴ همه‌پرسی استقلال برگزار کرد و مخالفان استقلال با کسب ۵۵ درصد آرا به پیروزی رسیدند. اما پس از آن و در سال ۲۰۱۶ برگزیت اتفاق افتاد. با وجود اینکه ۶۲ درصد رای‌دهندگان اسکاتلندی خواهان ماندن در اتحادیه اروپا بودند، ۵۲ درصد کل رای‌دهندگان بریتانیایی به خروج از اتحادیه اروپا رای دادند. این اتفاق برای حزب ملی اسکاتلند به معنی "تغییری ماهوی در شرایط" بود که برگزاری مجدد همه‌پرسی استقلال را توجیه می کند -چون اسکاتلند "برخلاف خواسته‌اش" در شرف خروج از اتحادیه اروپا قرار گرفته است. این حزب از آن زمان به بعد در همه انتخابات‌ها موفق عمل کرده است و در جریان انتخابات سراسری بریتانیا که چندی پیش برگزار شد، ۴۸ کرسی از ۵۹ کرسی اسکاتلند در پارلمان بریتانیا به این حزب رسید. در حالی که شعار اصلی کارزار انتخاباتی این حزب این بود: "آینده اسکاتلند را به دست اسکاتلند بسپاریم."

آیا اسکاتلند می‌تواند همه‌پرسی برگزار کند؟

اینکه تصویب قوانین لازم برای برگزاری همه‌پرسی جدید در حوزه اختیارات مجلس محلی اسکاتلند است یا نمایندگان پارلمان بریتانیا، برای مدتی طولانی موضوع مباحث حقوقی بوده است -اما هیچ دادگاهی درباره آن نظر نداده است. در هر صورت، خانم استورجن خواهان موافقت دولت بریتانیا با انتقال قدرت لازم برای برگزاری همه‌پرسی است. مثل اتفاقی که در سال ۲۰۱۴ افتاد. خانم استورجن، رهبر حزب ملی اسکاتلند، می‌گوید: پایبندی به این رویّه، ضامن اعتبار قانونی و مشروعیت‌بخشی به نتیجه همه‌پرسی خواهد بود، مخصوصا از منظر اتحادیه اروپا. اما با وجود موفقیت انتخاباتی حزب ملی اسکاتلند، بوریس جانسون، نخست‌وزیر بریتانیا، با برگزاری مجدد همه‌پرسی استقلال مخالف است و اعضای ارشد دولت، از جمله مایکل گوو، اعلام کرده‌اند که برای برگزاری یک همه‌پرسی جدید باید حداقل پنج سال صبر کرد.

سوئد و آرامش از دست رفته

وقتی ماه گذشته در مناطق مختلف استکهلم در یک شب سه انفجار روی داد، همه اهالی شهر وحشت‌زده شدند. انفجارهایی در سایر شهرها رخ داده بود اما هرگز اینقدر این انفجارها نزدیک و درست جلوی پای خودشان نبود.

پلیس سوئد با حملات بی‌سابقه‌ای مواجه شد که اماکنی در مرکز شهر را هدف گرفته بودند. تیم خنثی کردن بمب در نه ماهه ابتدای امسال برای ۹۷ انفجار فراخوانده شدند. جول، ۲۲ ساله، می‌گوید: "من اینجا بزرگ شدم و احساس می کنم فضا خشونت‌بار شده است". درست جلوی آپارتمانش در محله سودرمالم، واقع در مرکز استکهلم انفجاری رخ داد که تمام پنجره‌های خانه‌های خیابان را شکست.

مقصر کیست؟

چنین چیزی پیش از سال ۲۰۱۷ اصلا وجود نداشت. در سال ۲۰۱۸، ۱۶۲ انفجار رخ داد و فقط در دو ماه گذشته تیم خنثی‌کنندگان بمب ۳۰ بار وارد عملیات شده است. لیندا استراف، رئیس اداره اطلاعات کمینه امور ملی سوئد (وابسته به پلیس)، می‌گوید: "در بیشتر انفجارها از مواد منفجره و بمب‌های زیرزمینی و نارنجک‌های دستی استفاده شده است". او ادامه می‌دهد: "این حملات را معمولاً داروسته‌های مجرم برای ترساندن گروه‌های رقیب یا دوستان نزدیک و خانواده‌شان انجام می‌دهند. این وضعیت بسیار وخیم است اما بیشتر مردم نباید نگران باشند چون این انفجارها معمولاً به آنها صدمه نمی‌زند".

انفجارها در کجا رخ داده؟

بیشتر انفجارها در محلات فقیرنشین و حاشیه‌نشین‌های آسیب‌پذیر شهرهای بزرگ مثل استکهلم، گوتنبرگ و مالمو روی داده است. در ابتدای همین ماه، شهر مالمو در طول ۲۴ ساعت، شاهد سه انفجار بود. اکنون مناطق مرفه‌تر هم هدف حمله قرار می گیرند. انفجاری در منطقه‌ای مسکونی در شمال استکهلم در حاشیه بروما که ماه گذشته روی داد باعث بسته شدن ورودی ساختمان‌ها و شکستن شیشه‌ها و صدمه به خودروها شد.

عابر ۲۰ ساله‌ای به دلیل انفجار بمب در فروشگاه

نگرانی بوریس جانسون و مخالفت‌ها

موضع خانم استورجن این است که شاید جانسون و حزب محافظه‌کار برای مدتی "با واقعیت بجنگند"، ولی نهایتا چاره‌ای جز تسلیم در برابر "دموکراسی" نخواهند داشت.او هشدار داده است که "نمی‌توانید اسکاتلند را برخلاف میلش در بریتانیا نگه دارید."خانم استورجن در عین حال احتمال کشاندن جانسون به دادگاه را در صورت عدم پیشرفت مباحث سیاسی رد نکرده است.این راه پرخطری است چون ضمانتی برای موفقیت وجود ندارد و زمان زیادی هم خواهد برد، اما بعضی‌ها در حزب ملی اسکاتلند به آن تمایل دارند.

کاری که خانم استورجن اعلام کرده که اصلا نخواهد کرد برگزاری یک همه‌پرسی غیرمجاز است.به گفته او تجربه کاتالونیا ثابت می کند که این کار "به استقلال ختم نمی‌شود."گزینه دیگر او می‌تواند تلاش برای دستیابی به پیروزی بزرگ در انتخابات مجلس محلی اسکاتلند در سال ۲۰۲۱ باشد.او می‌تواند از زاویه مطالبه یک همه‌پرسی جدید در آن انتخابات شرکت کند تا فشار بر دولت بریتانیا را افزایش دهد.

اسکاتلندی‌ها به استقلال رای می‌دهند؟

سوال اصلی همین است - شکی نیست که هدف نیکولا استورجن پیروزی در همه‌پرسی است، نه صرفا برگزاری آن.نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که تعداد حامیان استقلال بیشتر شده است،اما همچنان



فاصله اندکی با اکثریت دارد.اگر "نمی‌دانم‌ها" را کنار بگذاریم، ۵۱ درصد شرکت کنندگان در میانگین نظرسنجی‌های امسال مخالف استقلال بوده‌اند و ۴۹ درصد هم موافق. این آمار در سال ۲۰۱۸، ۵۵ درصد به ۴۵ درصد بود - درست مثل نتیجه همه‌پرسی سال ۲۰۱۴ .امید حزب ملی اسکاتلند این است که ترکیب خروج از اتحادیه اروپا و ضدیت اسکاتلندی‌ها با آقای جانسون به مرور عقربه را به طرف استقلال بچرخاند.

اسکاتلند مستقل در اتحادیه اروپا می‌ماند؟

در عمل، اسکاتلند فردای برگزاری یک همه‌پرسی موفق مستقل نخواهد شد و ابتدا باید دوره گذار را طی کند.در سال ۲۰۱۴، حامیان استقلال می گفتند که ایجاد دولت مستقل برای این کشور ۱۸ ماه زمان نیاز دارد.لذا حتی اگر همین فردا همه‌پرسی برگزار شود، این دوره گذار بعد از پایان سال ۲۰۲۰ به اتمام می‌رسد، یعنی موعد کامل شدن روند خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا.

در نتیجه اسکاتلند هم باید همراه بریتانیا از اتحادیه اروپا خارج شود و مجدداً درخواست عضویت کند.دولتمردان اسکاتلندی می‌پذیرند که این کشور ملزم به تکمیل "فرایند عضویت" خواهد بود، اما می‌خواهند این روند را "هرچه سریعتر" شروع کنند.

برای پیوستن مجدد به اتحادیه اروپا چه باید کرد؟

اسکاتلند باید از همان موانعی عبور کند که در برابر هر متقاضی عضویت دیگری قرار دارد، ولی عضویت قبلی نوعی مزیت محسوب می‌شود.

مرور معیارهای عضویت نشان می دهد که پرسش‌های زیادی درباره مسائلی چون واحد پولی، سطح کسری بودجه و مرزها وجود دارد.خانم استورجن بارها با چنین پرسش‌هایی روبه‌رو شده است. او می گوید اسکاتلند در ابتدای کار می‌تواند از پوند به عنوان واحد پولی استفاده کند و لازم نیست به واحد پولی یورو بپیوندد. او همچنین معتقد است که جایگاه مالی کشور را می‌توان با رشد اقتصادی به سطح مورد نظر قوانین اتحادیه اروپا رساند.دستیابی به این رشد اقتصادی اساس مطالعاتی که توسط حزب ملی اسکاتلند انجام شده است ممکن است چندین سال طول بکشد، اما خواست او پیوستن هرچه سریعتر به اتحادیه اروپا است.او همچنین علاقه‌ای به ایجاد مرز سخت میان اسکاتلند و انگلستان ندارد. به گفته او پیش از برگزاری همه‌پرسی مجدد به این قبیل پرسش‌ها به تفصیل پاسخ داده خواهد شد.

محله در شهر دانشجویی و تاریخی لوند به بیمارستان منتقل شد. ۲۵ نفر هم وقتی آپارتمان‌هایی در مرکز شهر لینشوپینگ هدف قرار گرفت، صدمه دیدند.

سودمالم پیش‌تر منطقه‌ای کارگری بود که به تدریج به محله‌ای اعیانی تبدیل شد. بوتیک‌های برندهای خاص و رستوران‌های گیاه‌خواران و هم‌چنین نمای آجری رنگ‌شده آپارتمان‌ها فضای محله را تغییر داد. ساختمانی که هدف قرار گرفت روبروی پارک محله و در نزدیکی مدرسه‌ای بود.

مالین براداشاو که چند خانه آن طرف‌تر از محل انفجار زندگی می کند، می گوید: "بلافاصله پس از انفجار، وقتی پلیس خیابان‌ها را بسته بود، من با دو فرزندم به مهدکودک می‌رفتم و حسابی ترسیده بودم."هیچ‌کس در رابطه با انفجارها دستگیر نشد و پلیس هیچ اظهارنظری در مورد انگیزه‌های احتمالی بمب‌گذاران نکرد... خانم براداشاو که آرزو می کند چنین حمله‌ای کور و بی‌هدف نباشد، می گوید: "اگر این حمله با برنامه بوده باشد ما خیال‌مان راحت‌تر است چون نشان می دهد که حمله برای صدمه زدن به مردم عادی نبوده است".

داردسته‌های مجرم در سوئد چه کسانی هستند؟

پلیس می گوید مجرمان دخیل در این انفجارها بخشی از داردسته‌هایی هستند که باعث افزایش



جرم‌های مسلحانه شده‌اند و اغلب هم به باندهای مواد مخدر مربوط هستند.در سال ۲۰۱۸ سوئدی‌ها شاهد ۴۵ تیراندازی مرگبار بودند در مقایسه با سال ۲۰۱۱ که فقط ۱۷ مورد اتفاق افتاده بود؛ اما اینکه چرا این باندها موادمنفجره را هم به زرادخانه‌های خود اضافه کرده‌اند، روشن نیست.پلیس سوئد ملیت یا قومیت مجرمان و مظنونان را اعلام نکرده است اما رئیس اداره اطلاعات، لیندا استراف می گوید بسیاری از آنها خصوصیات مشابهی دارند.

او می گوید: "آنها در سوئد بزرگ شده‌اند و به گروه‌های ضعیف اقتصادی تعلق دارند و در مناطق فقیرنشین زندگی می کنند و شاید نسل دوم یا سوم مهاجران باشند."بحث و کشمکش بر سر مهاجرت از زمانی که سوئد بالاترین تعداد پناهجویان را در بحران مهاجرت سال ۲۰۱۵ در اتحادیه اروپا پذیرفت، به شدت بالا گرفت، اما خانم استراف

می گوید این "درست نیست" که فکر کنیم این افراد تازه‌واردند که در شبکه‌های خلافکار حضور دارند".

برای خیلی از افراد متعلق به جناح راست سیاسی این انفجارها خوراک کافی برای ادعاهایشان به دست می دهد. ادعای این که سوئد در دو دهه گذشته به شدت درگیر ادغام مهاجران بوده است.

میرا آکسوی، که خود را نویسنده‌ای محافظه‌کار می‌خواند، می‌گوید: "در آینده شرایط ممکن است از این هم بدتر شود و مشکلات بزرگ‌تری پیش بیاید". "تا زمانی که آنها در یک منطقه هستند، مثل هم فکر می‌کنند و به راحتی با هم ارتباط می گیرند؛ نیازی احساس نمی‌کنند که جزئی از جامعه سوئد بشوند. در گروه‌های مجزا و جدا از جامعه زندگی می‌کنند و دست به اقدامات مجرمانه می‌زنند".

این احساسات در سال‌های اخیر به وجود آمده است و در سال ۲۰۱۸، دموکرات‌های ملی‌گرای سوئد ۱۸ درصد آراء را از آن خود کردند.

اما مالین براداشاو معتقد است که میزان جرایم به میزان درآمد وموقعیت اجتماعی بستگی دارد.

اگر شما مخالف مهاجران باشید خیلی ساده می‌توانید لبه همه‌چیز را به سوی آنها بگردانید و بگویید "همه‌چیز تقصیر مهاجران است" اما مشکل فراتر از این حرف‌هاست.

عظیم‌ترین اسرار عشق این است که بیاموزید اندیشه‌های ناهماهنگ را از ذهن بزدایید ● کاترین پاندر

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



در کمال تاسف یا خوشبختانه

کنکور در ایران هر لحظه که می‌گذرد، موجودی آرامتر و رام‌تر می‌شود و از آن تندی و تیزی سالهای گذشته، دیگر خبری نیست. داوطلبان کنکور کارشناسی که روزگاری از یک و نیم میلیون نفر عبور می کردند، امسال به زحمت به یک میلیون نفر رسیدند و این یک میلیون داوطلب هم به احتمال فراوان در سالهای آینده، کاملاً ریزش خواهند داشت و هنوز به کمک جوانهای دهه شصتی که این روزها به میانسالی رسیده‌اند و تعدادشان فراوان بود و تا چند سال آینده فرزندانشان به سن کنکور و دانشگاه نزدیک می‌شوند، این عدد یک میلیون داوطلب، حفظ شده و هیچ دیر نیست که با کم شدن جمعیت جوان و تعداد فرزندان، برای سالهای بعد، جمعیت داوطلب کنکور کارشناسی، اندکی بالاتر از پانصد یا ششصد هزار نفر بماند و دیگر بالاتر نرود.

جالب‌تر از ماجرای کارشناسی، هنگامه‌ای بود که از حدود ۸ سال قبل برای کنکور مقطع کارشناسی ارشد در ایران زمین به راه افتاد و برای چند سال پیاپی، تعداد متقاضیان ورود به دوره کارشناسی ارشد، بسیار نزدیک به تعداد صدها هزار جوان داوطلب کنکور کارشناسی ارشد و اعداد عجیب ۷۰۰ هزار و ۹۵۰ هزار نفر هم به ثبت رسید به طوری که در سال ۱۳۹۳ بیش از ۹۵۰ هزار نفر ایرانی به این نتیجه رسیدند که باید به مقطع کارشناسی ارشد راه پیدا کنند و روی صندلیهای کنکور ارشد بنشینند.

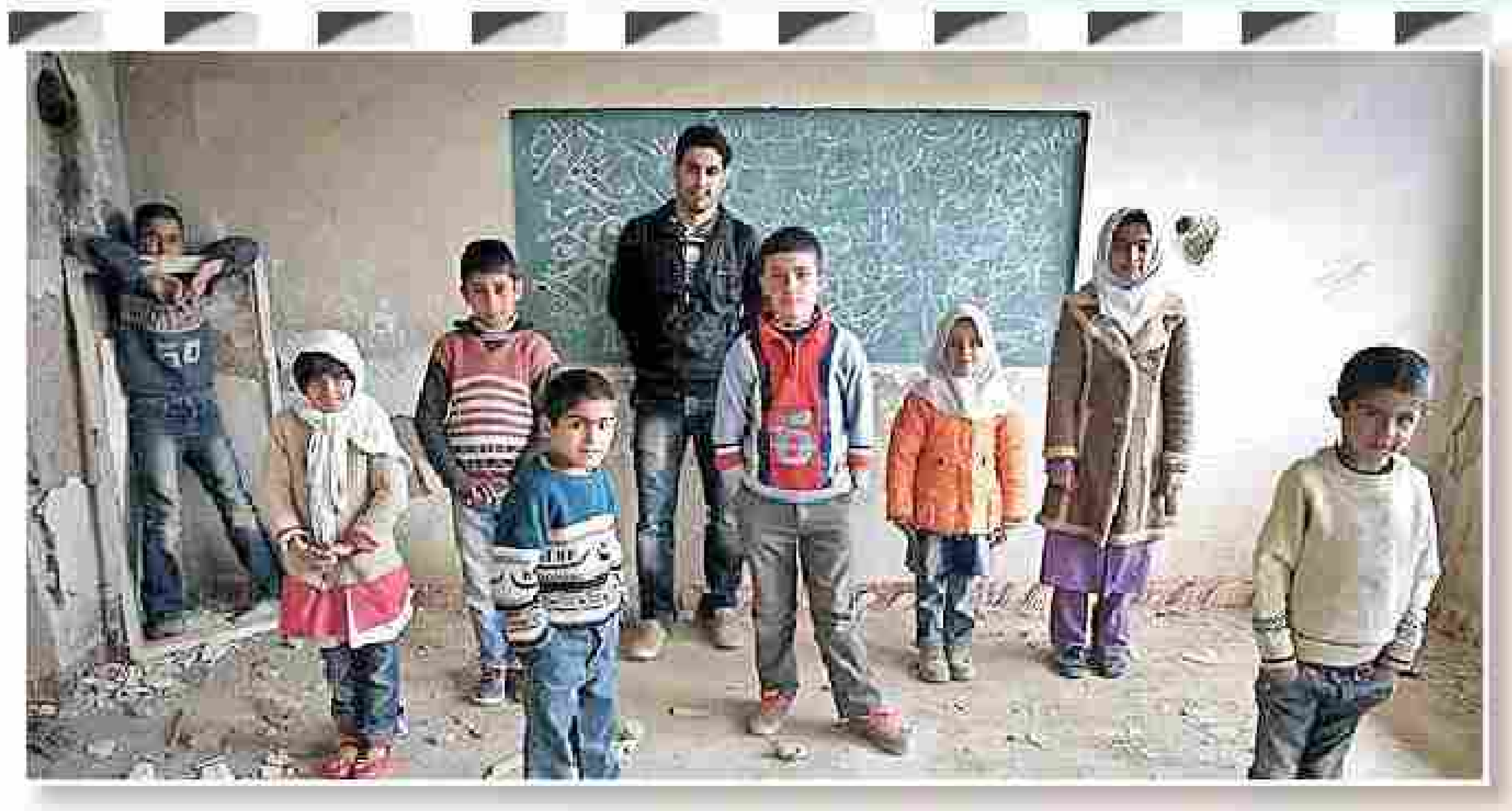
داستان به همینجا ختم نشد و این عاشقان تحصیل، به صف کنکور مقطع دکتری رسیدند و در سالهای گذشته، رکورد بیش از ۲۵۰ هزار داوطلب برای ورود به مقطع دکتری به ثبت رسید در حالی که در بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی، در اکثر موارد، تنها کسانی داوطلب ورود به مقطع تحصیلی دکتری می‌شوند که قصد اشتغال، به عنوان عضو هیات علمی دانشگاه یا پژوهشگر مراکز تحقیقی داشته باشند. این هجوم به سمت علم، کارزار کلاسهای آمادگی کنکور را هم به مقاطع تحصیلات تکمیلی ارشد و دکتری کشاند و بنگاههای بزرگ اقتصادی که برای نشان دادن راه دانشگاه در مقطع کارشناسی، سالها بود که به راه افتاده بودند، دامن خود را به روی تمام مقاطع تحصیلی گشودند!

البته از فضای مسموم چنین نوع آموزشهایی و بی‌سرانجامی چنین اشتیاقی به دانشگاهها بسیار هم گفته شد و نوشته شد اما در تحولی سریع و دور از انتظار، طی چند سال کوتاه، همان ریزش و کاهشی که در کنکور کارشناسی روی داد، در دوره کارشناسی ارشد و دکتری هم اتفاق افتاد. تعداد داوطلبان

باز هم نهضت سواد آموزی

وزارت آموزش و پرورش سرانجام از ابلاغ طرح رتبه‌بندی معلمان پرده برداشت و اعلام کرد که با اجرای این طرح، به طور میانگین در شرایطی که بنزین ۳ برابر شده، ۴۰۰ هزار تومان به دریافتی ماهانه معلمهای ایرانی، اضافه خواهد شد تا شاید فراموش کنند این بهای جدید بنزین را!

شادمانی ایشان از اعلام این خبر چنان بود که اجازه نداد خبر دیگری که از طرف همین وزارتخانه، چند ساعت زودتر منتشر شده بود، به خوبی دیده شود. اینکه با تمام تلاشی که وزارت آموزش و پرورش و آموزگارانش و نهضت سوادآموزی و آموزشیارانش کرده‌اند، ماجراهایی پیش آمده که در میان جمعیت ۱۰ تا ۴۹ ساله‌های ایران، ۲ میلیون نفر در سال ۱۳۹۸، بی‌سواد مطلق هستند! و این ۲ میلیون نفر، غیر از بی‌سوادانی است که سن آنها از ۵۰ عبور کرده و به سالمندی رسیده‌اند. اگر این آمار، صحیح باشد (که به اعتبار مرجع اعلام کننده‌اش که وزارت آموزش و پرورش است، احتمالاً همین طور هم هست) ایران در آستانه سال ۲۰۲۰ میلادی، با میلیونها بی‌سواد از میان



اسرار رمز پویا

میلیونها پیامک ارسال شده و هزاران مرتبه در اخبار و رسانه اعلام شده تا ایرانیان بدانند که از چندی دیگر، باید برای کار کردن با کارتهای اعتباری، روشی جدید را به کار گیرند و از موجودی به نام "رمز دوم پویا" بهره برداری کنند. رمزی که پلیس فضای مجازی می گوید اگر باشد، احتمالاً هزاران کلاهبرداری و سرقتی که از طریق این کارتهای بانکی انجام می‌شود، دیگر روی نخواهد داد البته ابتدا اعلام شد که ابتدای دی‌ماه ۱۳۹۸، پایان استفاده از رمزهای قدیمی خواهد بود ولی در همان روزهای اولین دی ماه گفته شد که باز هم به دارندگان دهها میلیون کارت بانکی که تعدادشان در ایران به چند صد میلیون رسیده است، مهلت داده می‌شود که این رمز را از بانکها تهیه کنند و به کار برند. پیداست که اشکالی در راه اندازی این رمز جدید ایجاد شده که وعده اول دی ماه به عقب افتاده است.

اول اینکه میلیونها ایرانی هنوز فرصت نکرده یا نتوانسته یا نخواسته‌اند که این رمز را تهیه کنند و دیگر اینکه برخی کارشناسان و برنامه نویسان معتقدند، استفاده از این ابزار جدید برای بسیاری از ایرانیان سهل و آسان نیست، چرا که برای هر تراکنش مالی، رمزی کوتاه مدت تولید می‌شود که پس از حدود یک دقیقه از بین خواهد رفت و قابل استفاده نخواهد بود، رمزی که از طریق نرم افزار برای افراد فرستاده می‌شود و از زمانی که این رمز بر روی گوشی تلفن همراه کاربر می آید، تنها حدود یک دقیقه فرصت دارد تا



کنکور کارشناسی ارشد که در سال ۱۳۹۳ از ۹۵۰ هزار نفر عبور کرده بود، در سال ۹۸ و تنها طی حدود ۵ سـال، به ۴۸۰ هزار نفر رسید و کنکور مقطع دکتری که روزگاری، داوطلبانش به عدد ۳۰۰ هزار نفر نزدیک و نزدیکتر می‌شـدند در آخرین آزمون به ۱۷۴ هزار نفر کاهش یافت.

البته هنوز شاید اندکی زود است تا عنوان این خبر را کاهش خوشبختانه داوطلبان علم در ایران گذارد یا کاهش تاسـف بار! از طرفـی ریزش عدد این داوطلبان، باعث بر هم خوردن امپراطوریهای کلاسـهای کنکور و آموزشهای عجیب و غیر استاندارد و کاهش اسـترس میان جوانان ایران خواهد بـود و مژده خواهد داد که هر روز از رنگ مدرک گرایی در ایران، کاسـته شـده و ایرانیان به مرور دانسـته‌اند که همه چیز در دانشـگاه و نشستن بر قالی پرنده مدرک دانشگاهی نیست، بلکه یافتن مهارت، توان و کار است که آینده را روشن‌تر خواهد کرد، بازار کار هم از این پس شاهد ورود جوانانی خواهد شد که فهمیده‌اند به جای داشتن یک تکه کاغذ برای ورود به این بازار، داشتن فن، حرفه و دانش ضروری‌تر و از راههای فراوانی هم قابل به چنگ آوردن است و تنها یکی از آن راهها رفتن به دانشگاه و خوب درس خواندن محسوب می‌شود.

از سـوی دیگـر اما، ایـن احتمال هم می‌رود کـه این روی گردانـی از تحصیلات دانشـگاهی نه از سـر اختیار که به چوب اجبار بوده است. شرایط اقتصادی به ویژه در چند سال اخیر، چنان سخت و نفسگیر شده که پرداخت شهریه دانشگاه، دیگر در توان بسـیاری خانواده‌های ایرانی نیست و یا خالی بودن سفره‌های بیشتر خانواده‌ها، جوانان را به اجبار در سنین پایین‌تری راهی بازار کار و درآمد کرده و نه تنها سرمایه‌ای برای ادامه تحصیل نیست، که شاید دیگر برای بسیاری فرصتی هم برای تحصیل نمانده که اگر چنین باشد، باید ترسید از آینده جوانانی که به اجبار از تحصیل دور می‌شوند.

---

۸۳ میلیون جمعیت خود روبروسـت، در حالی که مرزهای بیسـوادی در این سال، دیگر خواندن و نوشـتن سـاده، آن هم به زبان بومی و محلی نیست. دنیایی که نام و صفت این روزهایش، ارتباطات اسـت و مهمترین ابـزار ارتباطش هم علم و دانش است، بی‌سوادان هرگز به این جهان جدید وارد نمی‌شوند و وارد نشدن در این جهان جدید، به معنای آن اسـت که هم از تولیـد و ایجاد ارزش افزوده در این جهان دور می‌مانند و هم، نمی‌توانند از تولیدات این جهان جدید بهره‌مند شـوند و این شاید به معنای پیاده شدن از قطار زندگی امروز باشد.

حتماً اشکالی در روشهای آموزش و پرورش و سواد آموزی بوده که پس از سالها، هنوز با سـیل بی‌سوادان (۲میلیونی) آن هم در سنین نوجوانی و جوانی روبرو شدیم و هیچ بد نیسـت که شـورای عالی انقلاب فرهنگی به عنوان عالی‌ترین مقام تصمیم سـاز در امور آموزش ایرانیان، روشـی نو و شاید افرادی جدید را برای مقابله با این سیل بی‌سواد بیابد و معرفی کند.

عملیات بانکی را به نتیجه برساند، ضمن اینکه برای استفاده از آن، باید به صفحه‌ای دیگر از تلفن همراه وارد شده و به این ترتیب، افراد باید این رمز را برای استفاده یا به خاطر بسپارند یا در جایی یادداشت کنند، که با توجه به طولانی بودن این رمز، امکان به خاطرسـپاری یا نوشتن آن در این بازه زمانی محدود، برای بسیاری از سالمندان یاحتی جوانان، سـاده نیسـت و در اجرا ممکن است، بسیاری را به زحمت انداخته و موجی از اعتراض به راه اندازد.

جالب اینکه در جهان پیشرفته امروز و در کشورهایی که از نظام پیشرفته بانکی و اینترنتی بهره می‌برند، چنین روشـی برای محافظت از امنیت تراکنشـهای بانکی، مورد اسـتفاده و مرسـوم نیست و حتی کار به جایی رسیده که افراد با استفاده از اثر انگشـت خود به عنوان رمز، تراکنشـهای بانکی را انجام می‌دهند اما ظاهراً باز هم، اسـتفاده از روشهای مدرن، هزینه فراوانی نیاز داشته و به دلیل محدودیتهای شدید بودجه‌ای، ناچاریم از روشهای ارزان‌تری که هیچ ساده هم نیستند و مرتب مردم در رنج و فشار را در گرفتاری‌های تازه‌ای می‌افکنند، استفاده کنیم!

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

یک تقویم سررسید جیبی!

ذوق‌زده بهار و تابسـتان‌ایم که وارونگی هوا نداریم؛ در عوض از هم‌اکنون دلزده آنیم که وارونگی وعده‌ها را خواهیم داشت.

انواع وعده‌ها به خصوص در اوج آلودگی‌ها(!)، مفرّی می‌شـود بـر ریه‌های کـم‌آورده از هوا و تعطیلی‌هـای بازدارنده زندگی. دسـتگاهی تهدید می‌کند که دیگـر خودروهای چنین و چنان، پلاک نمی‌گیرند. نهادی یادش می‌افتد، که واعجبا! استانداردها زیر حداقل‌های جهانی است. مسئولان شهرداری در کنار ارائه رهنمـود برای هرگونه همکاری خدمات شـهری به شـهردار سـارایوو، حتماً با گوشه‌چشم عنایتی، به آلودگی هوای پایتخت خودمان نیز ورود(!) می‌کنند. از همه مهم‌تر جلسـات پی‌درپی کمیته اضطرار اسـت، که با پانویس شـبکه خبر اقوال یکدیگر را تکذیب و تصحیح می‌کنند.

خوبی‌اش این است، که خداوند چهار فصل در گردش شبانه‌روز آفریده؛ باشد که وعده‌دهندگان به خود آیند!

...اماخوش نشسته‌ایدهان‌ای تماشاگران مرگ خاموش خویش! گیرم بهار را و تابستان را هم دیدید؛ با پاییز و زمستان آینده چه می‌کنید؟ باشد که به خود آیید!

کاش ذره‌ای - و فقط ذره‌ای - حافظه و وعده‌پردازی در بسـیاری از مسـئولان خدمـات شـهری، سیاسـت‌گذاران صنعتـی، اسـتانداردچیان تولید و خلاصه "بایـد" گویان و "تأکیدگران" وجود می‌داشـت، تـا به قدر پَر کاهی به صرافـت بیفتند، که ما مردم و فرزندانمان - با اجازه آقایان - کمی تا قسـمتی حق نفس داریم؛ بیشـترش دیگر به کَرمشـان! ما ثابت کرده‌ایم که اصلاً زیاده‌خواه‌نیسـتیم؛ سهل است؛ که همان کم را هم کم‌کم داریم از سـرمان می‌اندازیم و در زندگـی نباتی‌مان با آب‌نبات یارانه تصدق بزرگان سـر به زیر داریم؛ از بس اسـباب زحمت آقایان هستیم و نمی‌خواهیم بیش از این مصدّعشان باشیم!

فکـر می‌کنیـد لابد این هیولای مرگ خاموش نیز از شـوم‌پایی تحریم‌هاسـت. در نگاه "وحدت‌وجودی" برخی مسئولان عزیز - که می‌دانیم یا فلسفه خوانده‌اند و یا مدارکی آکادمیک در انواع علوم بشری و فوق بشری دارند - آلودگی هوایمان نیز یک سر ش به تحریم‌ها برمی‌گردد و شیطنت ترامپ‌ها؛ که:

اگر یک ذره را برگیری از جای
همه عالم خلل یابد سراپای!

سـلّمنا! اما جای دو چیز خالی اسـت، تا لااقل بخشی از مشکلات ناشـی از تحریم‌هـا را تا حدودی حـل کند: یکی دانش و خبرگی و صلاحیـت قانون‌گذاری و مجری‌گری و مسـئولیت‌پذیری؛ دیگـری حافظـه‌ای قوی در کنـار وجدانی قوی‌تـر؛ که اگر در سیاهسـرمای زمسـتان و در غوطه‌وری میان ابر دود و ظلمت، وعـده‌ای بر کاهش آلودگی سـال آینده داده شـد، هم دانش و تدبیرش را داشته باشند، و هم یک تقویم سررسید جیبی در آن جیب کوچکشان!

زیر نظر: محمود صفادار



روستا و تالاب هشیلان کرمانشاه

تالاب هشیلان در مسیر جاده کرمانشاه به روانسر در دهستان الهیار خانی و در فاصله ۲۶ کیلومتری شمال غرب کرمانشاه قرار دارد. مساحت تقریبی این تالاب ۴۵۰ هکتار است که در گستره دشتی و اراضی پست دامنه کوههای خورین و ویس قرار گرفته است. ارتفاع متوسط تالاب از سطح دریا ۱۳۰۰ متر است. آب تالاب از سراب سبز علی تأمین می‌شود که داری پوشش گیاهی با گل‌های متنوع است. آب تالاب در بالا دست به صورت سراب و چشمه‌های جوشان می‌باشد و در پهنه تالاب به صورت کانالهای بزرگ و کوچک پخش شده است. پوشش گیاهی سطح تالاب علفی است که به صورت گیاهان آبزی در داخل آب رشد کرده است. نزدیک به ۱۱۰ جزیره کوچک و بزرگ در این تالاب وجود دارد که مساحتشان از ۱۰۰ متر مربع تا حدود یک هکتار متغیر است.

هشیلان که به دلیل مأوا دادن به پرنده‌های مهاجر جزء مناطق حفاظت شده در نظر گرفته شده، تنها تالاب استان کرمانشاه است که به عنوان یک اکوسیستم آبی همواره مورد توجه علاقه‌مندان به طبیعت گردی می‌باشد. از گونه‌های عمده ماهیان تالاب، می‌توان به عروس ماهی، سیاه ماهی، سفید کولی، زردک و سس ماهی از خانواده ماهیان کپور اشاره کرد. کپور پرورشی و یا کپور قرمز که به قصد پرورش در محیط تالاب رها شده‌اند نیز در تالاب مشاهده می‌شوند. هشیلان به معنای لانه‌ی ماران در زبان کردی از دو بخش "هشی" به معنای مار و "لان" به معنای خانه تشکیل شده است. جالب است بدانید در این تالاب تعداد زیادی مار به ویژه مار آبی وجود دارند. لاک پشت





لادیز سیستان و بلوچستان

گزارش از سحر شربعتمداری

روستای لادیز از روستاهای وابسته به شهرستان میرجاوه است که در فاصله ۲۵ کیلومتری جنوب غربی میرجاوه در استان سیستان و بلوچستان قرار دارد. این روستا از جنوب به کوه شاه چنار محدود می‌شود. روستای لادیز از سطح دریا ۱۲۰۰ متر ارتفاع دارد و اقلیم آن گرم و خشک است. آب و هوای روستا در فصول پاییز، زمستان و اوایل بهار مطبوع و دلپذیر و در تابستان‌ها گرم است. رودخانه لادیز نیز از شمال روستا عبور می کند. حواشی رودخانه‌های فصلی لادیز به ویژه در فصول بهار و تابستان چشم‌اندازهای بسیار زیبا و مکان مناسبی برای گذران اوقات فراغت گردشگران، پدید آورده است. همجواری روستای لادیز با کوه تفتان، موجب پدید آمدن چشم‌اندازهای بدیع و اماکن تاریخی و طبیعی شده است و همه ساله، کوهنوردان بسیاری برای صعود به بام جنوب شرق کشور به این منطقه سفر می کنند. روستای لادیز، قدمت چندانی ندارد. این روستا، از ییلاقات عشایر بلوچ بود که طی قرن اخیر به سکونتگاه دائمی تبدیل شده است. اغلب مردم روستای لادیز از پوشاک محلی بلوچی استفاده می کنند. زنان و مردان میانسال بیشترین استفاده کنندگان از پوشاک بلوچی هستند. حدود ۲۰۰۰ نفر در این روستا ساکن هستند. مردم روستای لادیز از طریق فعالیت‌های زراعی، دامداری، صنایع دستی و اشتغال در امور خدماتی امرار معاش می کنند و محصولات عمده زراعی روستا مشتمل بر گندم، جو و علوفه است. مردم روستای لادیز به زبان بلوچی صحبت می کنند. اغلب خانه‌های روستاییان عمدتاً با خشت و گل و چوب بنا شده‌اند و سقف‌های مسطحی دارند.

از مهم‌ترین صنایع دستی این روستا می‌توان به سوزن‌دوزی، قالی‌بافی و گلیم‌بافی اشاره کرد که توسط زنان و دختران هنرمند روستا با نقوش سنتی و قدیمی تولید می‌شود. غذاهای لذیذ این مردم میهمان‌نواز را هم از یاد نبرید. از جمله غذاهای رایج روستای لادیز تباهک، شیلانج، کباب تنورچه، شلو،





خـزری یا گونه لاک‌پشـت برکه ای و لاک‌پشـت مهمیزدار در این زیستگاه به فراوانی یافت می‌شوند. سوسمار آگاما، مارمولک و سمندر نیز از دیگر خزندگان این تالاب می‌باشند.
در داخل و حاشـیه تالاب جانوران مختلفی زندگی می کنند. هر ساله با شـروع باران های پاییز و سرد شدن هوا پرندگان زیادی از آسیای مرکزی به این تالاب می آیند و زمسـتان را در این تالاب می گذرانند. این تالاب محل مناسبی برای تعداد زیادی از پرندگان مهاجر است تا زمسـتان را در آن بگذرانند و هر ساله گروه‌های پرندگان با مهاجرت به این منطقه، سـبب می‌شـود که شـکارچیان محلی و علاقمندان گردشگری نیز بیش از پیش به این منطقه سفر کنند.
راه دسترسـی تالاب هشـیلان از حوالی روسـتای یاوری در مسـیر کرمانشـاه به روانسر به طرف شمال امتداد می‌یابد و ابتدا به روستای هشیلان رسیده و سپس به تالاب زیبای هشیلان منتهی می‌شود.



حلوا خرما و کشک زرد است.
از جمله جاذبه‌های طبیعی منطقه می‌توان به غار آبی لادیز اشـاره کرد. این غار در ۱۰ کیلومتری شهر میر جاوه با طول ۱۵ متر از مناظر طبیعی و جذاب این منطقه اسـت که همواره با وجود خشکسـالی‌های چند سال گذشته به‌طور دائم و پیوسته از سقف و کف آن آب جریان دارد. این غار همه سـاله به ویژه در فصل تابستان میهمانان زیادی را به آنجا می کشـاند. ارتفاع غار حدود ۵،۲ متر است و انعکاس صدای قطرات آبی که در غار می‌چکد حس عجیب و شـگفت انگیزی برای شنونده ایجاد می کند. زیبایی و مناظر منحصر بفرد غار در این منطقه کویری و قرار گیری آن در جوار چهارمین قله بلند ایران سـبب شـده این منطقه پتانسـیل فراوانی برای گردشگری داخلی و خارجی داشته باشد.
لادیز از طریق شـهرهای زاهدان و میر جاوه با جاده‌ای مناسـب و آسفالت قابل دسترسی است.



سنگده مازندران



روسـتای سنگده از روستاهای شهرستان ساری در استان مازندران است. این روسـتا در جنوب شرقی شهر ساری در کنار رشـته کوه البرز و در دل جنگلهای هیرکانی چند میلیون سـاله شـمال ایران قرار دارد. سنگده در منطقه کوهستانی واقع شـده که شـیب عمومی آن از سـمت جنوب شرقی به سـمت شمال غربی می‌باشـد. سنگده از دو روستا به نامهای سـنگده و درزی کلا تشکیل شده است. مجموعه روسـتایی سـنگده، درزی کلا از سمت شـمال به زمینهای کشاورزی ولیک‌چال، داد کلا و جنگلهای سرفراز شمال، از جنوب نیز به جنگل و سمت شمال غربی به روسـتای وزملا محدود می گردد. برای سـفر به روستا می‌توانید از جاده فیروزکوه و یا جاده کیاسر به این روستا برسید.



جمعیت روستا حدود ۱۲۳۰ نفر است و کلیه ساکنان آن به زبان مازندرانی تکلم می کنند. مردم این روستا به کشاورزی و دامداری مشغولند و البته برخی در بخش خدمات و صنایع کارگاهی اشتغال دارند.
گفته می‌شود وجه تسمیه این روستا به این دلیل است که در گذشته روستای سـنگده در واقع "سـید ده" نام داشته اسـت. به این دلیل که اکثر ساکنان روستا سـید بوده و از نوادگان عمادالدین مرعشی هستند که قبر وی در روستای وری می‌باشد. بعدها سید ده به سنگده تغییر نام یافته است. احتمال می‌دهند که دلیل این تغییر، همجواری آن با مناطق سنگ‌سـر و شـهمیرزاد بوده اسـت. علاوه بر جنگلهای سرسـبز و انبوه، کوههای شروین کوه و شهریار کوه از دیگر جاذبه‌های طبیعی روسـتا هسـتند. این منطقـه دارای چند تفریحگاه اسـت که محل خوبی برای گردش و اسـتراحت مسافران و توریستها می‌باشـد. از جمله آنها می‌توان آبشار و منطقه چشمه تلارسرون را نام برد. منطقه حفاظت شده بولا هم از جمله زیستگاههای حیواناتی همچون پلنگ، گرگ، خرس قهوه‌ای، گوزن و پازن است.

لطافت یک لبخند و نوازش عاشقانه، همیشه غوغا می کند
• شکسپیر

مرز مرگ و زندگی...

مترجم: نیلوفر یوسفی

ماجرای واقعی این هفته مربوط به زندگی جنگجویان بی‌رغیبی است که توانستند در زندگی واقعی، معجزه را به واقعیت تبدیل کنند

* زندگی جهنمی



مارتین پیستوریس در سال ۱۹۷۵ در آفریقای جنوبی به دنیا آمد. در ژانویه ۱۹۸۸ یعنی وقتی فقط دوازده سال داشت، وقتی از مدرسه به خانه بازگشت، از درد گلو شکایت می‌کرد. به نظر می‌آمد که مشکل با یک درمان خیلی ساده برطرف بشود، ولی آن روز آخرین روزی بود که مارتین به مدرسه رفت. وضعیت او به شکل وخیمی به مرور بدتر می‌شد و پزشکان نمی‌توانستند متوجه بشوند چه اتفاقی دارد برای او می‌افتد. چند روز بعد، این پسر آنقدر تحلیل رفته بود که کل روز را در رختخواب می‌ماند و می‌خوابید. خیلی زود حافظه‌اش را هم از دست داد و به کما رفت. علت بیماری هم هیچ وقت مشخص نشد. او دوره‌های درمانی مختلفی را از سر گذراند ولی هیچ کدام فایده‌ای نداشته‌اند. بعد از یه مدت دکترها گفتند که مارتین به صورت کامل ارتباط خودش را با دنیای بیرون از دست داده و نمی‌شود کمک بیشتری به او کرد.

چند وقت بعد از بیمارستان مرخصش کردند و به پدر و مادرش گفتند تنها کاری که می‌توانند



برایش انجام دهند این است که از او مراقبت کنند و منتظر بمانند تا بیماری کار خودش را بکند. البته هنوز شانس کمی وجود داشت که این پسر بتواند به زندگی برگردد، اما پزشکان گفته بودند حتی اگر مارتین زنده بماند، هیچ وقت نمی‌تواند به زندگی عادی بازگردد. در وضعیت کما زنده ماندن انسانها به مدت زیاد بسیار نادر است. اما مارتین علیرغم همه پیش‌بینی‌هایی که شده بود، به زندگی‌اش علاقه داشت و نمی‌خواست آن را رها کند. او بیشتر از ده سال را در خانه و در رختخواب سپری کرد. همه اعضای خانواده فکر می‌کردند مارتین هیچ ارتباطی با دنیای واقعی ندارد و هیچ چیزی را متوجه نمی‌شود.

این درحالی است که خودش می‌گوید چند سال بعد از اینکه مریض می‌شود، به مرور هوشیاری‌اش باز می‌گردد. وقتی مارتین هفده ساله می‌شود حافظه‌اش به طرز عجیبی باز می‌گردد و زندگی واقعی‌اش تا حدودی آرام آرام شروع می‌شود. البته هنوز نمی‌توانست صحبت کند. او بعدها به خبرنگاران می‌گوید: "نمی‌توانستم جوابی بدهم. انگار در یک دنیای دیگر بودم. در سرزمینی که موجودات خیالی مثل اژدها داشت! انگار گم شده بودم و کسی نمی‌توانست کمکم کند". بعد از به هوش آمدن، مارتین زندگی بسیار سختی را شروع کرده بود. احساس می‌کرد یک روح است که مردم او را نمی‌بینند و فقط او می‌تواند آنها را ببیند. زیرا قدرت صحبت کردنش را از دست داده بود. او می‌گوید: "گاهی سعی می‌کردم با داد زدن توجه خانواده‌ام را جلب کنم ولی آنها فکر می‌کردند من درد دارم و به من مسکن می‌دادند".

مارتین حس می‌کرد در یک زندگی جهنمی گیر افتاده است و این واقعیت که بخواهد بقیه زندگی‌اش را آن طوری سپری کند، آزارش می‌داد. بدترین لحظه زندگی‌اش وقتی بود که شنید که مادرش می‌گوید: "کاش همان موقع که در کما بود می‌مرد! دیگر خسته شده‌ام، مهم نیست چه طور دوست دارم این وضعیت تمام شود". با وجود تمام این مشکلات و مریضی‌ها این ناراحت کننده‌ترین لحظه زندگی این پسر بود.

مارتین سعی می‌کرد خودش را آرام کند و با خودش می‌گفت مادرم حتماً چون نمی‌تواند به من کمک کند و مرا نجات دهد خسته شده است. البته تنها کسی که هیچ وقت دست از باور داشتن به او نکشید، پدرش بود. هر روز به او غذا می‌داد، تمیزش می‌کرد و لباسهایش را عوض می‌کرد و حتی گاهی ماساژش می‌داد. مارتین بعدها گفت: "وقتی پدرم به من می‌رسید از درون گریه می‌کردم و می‌گفتم بابا من اینجا هستم! چرا من را نمی‌بینی؟" اما او متوجه حضور ذهن مارتین نمی‌شد و تنها کاری که از دست او بر می‌آمد این بود که ساکت و بی‌امید منتظر بنشیند. مدتها گذشت. مارتین کم کم شروع به ورزش دادن و تمرین دادن به مغزش کرد و رفته رفته سعی می‌کرد مشکلاتش را حل کند. یک روز وقتی کسی هیچ امیدی نداشت همه چیز تغییر کرد.

وقتی مارتین ۲۵ ساله بود، یکی از بهیارانی که با او کار می‌کرد، متوجه شد او تلاش می‌کند نشان دهد هوشیار است. نگاه‌هایش از نظر او معنی‌دار شده بود و لبخند خیلی خیلی کمرنگی بر لبش می‌نشست. بعد از این خبر فوراً مارتین را به یک مرکز تخصصی ارتباط در دانشگاه **پرتوریا** فرستادند و آنجا با انجام تستهای مختلف، ثابت شد که او هوشیار است. وقتی مادر مارتین از پیشرفتهای پسرش باخبر شد، از کارش استعفا داد و کمک کرد تا یک برنامه کامپیوتری خاص را با هم به سرانجام برسانند. الان مارتین با استفاده از همان برنامه می‌تواند با بقیه ارتباط برقرار کند. او کلمات را انتخاب می‌کند و کامپیوتر همراه، آنها را می‌خواند. وقتی مارتین فرصت برقراری ارتباط با بقیه را پیدا کرد، توانست کالج را تمام کند و حتی به عنوان طراح در یک شرکت اینترنتی شغلی پیدا کند.

توان طولانی مدت و مصمم بودن او جواب داده بود. حتی حالت خنده به صورت مارتین بازگشت و حتی در سال ۲۰۰۸ او توانست بالا تنه‌اش را تکان بدهد. او یک سال بعد با دوست خواهرش، یوانا ازدواج کرد و در انگلیس با هم زندگی‌شان را شروع کردند. او می‌گوید: "من با خودم کنار آمدم و خوشحالم. زندگی می‌تواند خیلی زود تغییر کند و مهم این است که ما قدر دارایی‌هایمان را در لحظه بدانیم". در سال ۲۰۱۱ مارتین کتابش را روانه بازار کرد. کتابی به نام "**پسر روح**" که داستان زندگی و تجربه‌های او را در زمانی که درون بدنش گیر افتاده بود به تصویر می‌کشد. مارتین به عنوان نصیحت به خبرنگار می‌گوید: "با هم با مهربانی و شفقت رفتار کنید و هیچ وقت قدرت عقل و اهمیت عشق و ایمان را دست کم نگیرید و هیچ وقت دست از رویا پردازی بر ندارید".

بازگشت از آن دنیا



جان گریپسکی که اهل لهستان بود در سال ۲۰۰۷ بعد از ۱۹ سال از کما برگشت. باور کردنی نبود زیرا زنده ماندن در حالت کما برای نوزده سال واقعاً نادر است. در دهه ۸۰ جان ۴۸ ساله بود و در راه‌آهن کار می کرد. روز حادثه‌ای که تمام زندگی جان را دستخوش تغییر کرد، او در حال تعمیر یک ماشین بود که ماشین روی او برگشت و آسیب جدی دید. فوراً به بیمارستان منتقل شد. ولی انگار این تصادف باعث شده بود راز سر به مهری از سلامتی جان نیز مشخص شود. او تومور مغزی داشت و اگر از تصادف هم جان سالم به در می‌برد، خیلی زود به کما می‌رفت. درمانها هم هیچ فایده‌ای نداشت و او نهایتاً سه سال دوام می آورد. اما همسر جان نمی‌خواست که تسلیم شود، او نه تنها هر روز تمام کارهای روزانه او را انجام می‌داد، بلکه هر روز با او حرف می‌زد و جدیدترین خبرها را به او می‌داد. کم کم همسر جان متوجه شد او به حرفهایش واکنش نشان می‌دهد ولی فرد دیگری این واکنشها را نمی‌دید. انگشتان جان یک بار تکان خورده بود و چشمانش از زیر پلک تحرک داشت. اما پزشکان بر این عقیده بودند که این حرکات غیر ارادی و بی‌معنی هستند. خیلی جالب است که هرچه جان پیرتر می‌شد، تومور هم کوچک‌تر می‌شد و کم کم او توانست هوشیاری‌اش را بدست بیاورد. همه چیز خیلی غیر منتظره درست شد.

جان در ۱۲ آوریل ۲۰۰۷ از کما بیرون آمد. پزشکان هیچ جوابی برای گفتن نداشتند. مشخص شد تمام این مدت حق با همسر جان بوده است. وقتی جان به کما رفت چهار فرزند داشت و کشورش در گیر بحران اقتصادی شدیدی بود. کارگران دائم اعتصاب و اعتراض می کردند و در کل زندگی خیلی آسان نبود. تصور کنید وقتی جان متوجه شد دنیای اطرافش چقدر تغییر



کرده شوکه شده بود. وقتی او از کما بیرون آمد کشورش جزو اتحادیه اروپا شده بود و از نظر اقتصادی بسیار بهبود پیدا کرده بود. او در این باره می گوید: "قبل از اینکه به کما بروم، گوشت در کشورم سهمیه‌بندی بود و در فروشگاه‌ها فقط چای و خرده‌ریز پیدا می‌شد. حالا فروشگاهها پر از جنسهای مختلف هستند". اینکه مردم با تلفن همراه صحبت می کنند، برای او بسیار تازگی دارد. مورد دیگری که جان را حسابی سوپرایز کرده بود، دیدن بزرگ شدن و ازدواج کردن فرزندانش بود. او در آن زمان صاحب ۱۱ نوه شده بود. البته به گفته خودش این برایش خبر جدیدی نیست زیرا همسرش در این مدت تمام این چیزها را برایش می گفته و او تمامش را می‌شنیده است.

خوان تورس

در سال ۲۰۱۳ وقتی **خوان** تنها ۱۳ سال داشت، یک شب خانواده‌اش متوجه شدند که بیهوش شده و کف اتاقش افتاده است. نه دیگر صحبت می کرد و نه می‌توانست بدون کمک دیگران چیزی بخورد. پزشکان به خانواده‌اش گفتند او به کما رفته است و به احتمال زیاد بقیه عمرش را همانطور سپری خواهد کرد. دلیل اینکه چرا این اتفاق اینقدر ناگهانی برای خوان افتاد واضح نبود. آن شب هیچ اتفاق خاصی برای او نیفتاده بود و طبق گفته خانواده‌اش حالش خوب بود. او تازه از سر



کار آمده بود، شام خورده بود و رفته بود که برای خواب آماده شود. دو سال به همین منوال سپری شد تا اینکه یک تغییراتی شروع به اتفاق افتادن کرد. در روز عید شکرگزاری، خانواده خوان را به حیاط پشتی بردند تا هوایی تازه کند. ناگهان پدر خوان تصمیم عجیبی گرفت. او سوتی که در دست داشت را در دهان خوان گذاشت و خوان در کمال تعجب آن را به صدا درآورد. مشخص شد که این یک واکنش ساده نیست و خیلی زود همه متوجه شدند که او در حال بهتر شدن است. بعد از آن آزمایش عجیب، خوان کم کم شروع به حرکت لبهایش کرد و فهمید کمی بعد می تواند حروف را زمزمه کند و حتی با دیگران حرف بزند.



کم کم توان نقاشی کردن و پیانو نواختن و انجام بازیهای کامپیوتری هم به او برگشتند. گرچه راحت نبود ولی خوان دوباره موفق شد مانند بقیه قهرمانهای دنیای واقعی، دوباره راه برود. او بعداً به خبرنگاران گفت در آن دو سال تمام مدت همه چیز را متوجه می‌شده و حتی مسابقه تنیسی که اطرافیان می‌دیدند را دنبال می کرده و از اینکه نمی‌توانسته با خانواده ارتباط برقرار کند و یا کارهایی که پزشکان از او می خواستند را انجام دهد، خیلی ناراحت می‌شده است. آخر سر خوان به مدرسه بازگشت و حتی ورزشهایی مثل راگبی را دنبال کرد. حالا این پسر وقتش را به آهنگ‌سازی سپری می کند و پزشکان هرگز موفق نشدند دلیل اتفاقی که برای او افتاد را متوجه بشوند.

حس مادر

منیره عبدالله، ساکن امارات متحده عربی بیست و هفت سال پیش در یک تصادف رانندگی وقتی فقط سی و دو سال سن داشت، به کما رفت. روز حادثه منیره با برادر شوهرش به دنبال پسر کوچکش رفت تا او را از مهد کودک باز گرداند ولی به دلیل بی‌احتیاطی یک راننده اتوبوس تصادف شدیدی بین آنها رخ داد. **عمر وبیر** پسر منیره از تصادف جان سالم به در برد، زیرا مادرش او را محکم بغل کرده بود. بعدها پسر منیره به اطرافیان گفته بود که مادرش در لحظات آخر با در آغوش کشیدن او جانش را نجات داده است. عمر با چند کبودی ساده از بیمارستان مرخص شد ولی مادرش منیره، باید بقیه عمرش را در اغما سپری می کرد.

در تمام این بیست و هفت سالی که منیره در کما بود، پسرش به خاطر اینکه مادر جانش را در راه نجاتش داده بود خود را مقصر می‌دانست و در درگاه خداوند دعا می کرد تا معجزه‌ای رخ دهد. او می گوید: "در تمام این سالهایی که مادرم در کما بود او را مرده فرض نمی کردم. من هیچگاه ناامید نشدم و همیشه حسی در درونم می گفت او زنده می‌شود". متأسفانه روز حادثه چون منیره چند ساعت دیر به بیمارستان انتقال داده شده بود، پزشکان وضعیت زندگی نباتی را برای او تشخیص

بقیه در صفحه ۳۲

نادر هستند کلماتی که ارزششان از سکوت بیشتر باشد ● دونومتر

محسن طیب
Mohsen.ak212@gmail.com
بر اساس سرگذشت؛ تهمینه

آرزوهای بزرگ

مرتبه اول نبود که برایم خواستگار می آمد؛ وقتی دختری بیست و هشت ساله باشی و کمی هم زیبا، لااقل سالی یکی ـ دو بار هم که زنگ منزلتان را بزنند و با گل و شیرینی وارد شوند، یعنی دست کم ده تا پانزده تا خواستگار داشتی! من هم اگر آنهایی را که پیغام داده بودند، حساب نکنم و فقط کسانی را که برای خواستگاری به منزلمان آمده بودند بشمارم، لااقل سالی یک بار این جمله را شنیده بودم که: "**بریم سر اصل مطلب**"! ولی من هر بار و همین که صحبت از "اصل مطلب" می‌شد، هر طور بود و با هر بهانه‌ای که پیدا می‌کردم، می‌زدم زیر میز و خواستگارها از منزلمان خارج می‌شدند و آن جمله همیشگی را با خشم بر سر پدر و مادرم فریاد می‌زدم: "من اگر قرار باشه تا آخر عمر عروسی نکنم برام راحت‌تره، تا بخوام زن این آشغالهای عوضی بشم که یا موادفروش هستند یا معتاد! که اگر اینطوری نباشند، لابد گدا گشنه‌اند. من با آدم حسابی ازدواج می‌کنم!" هر بار هم که این را می‌گفتم، پدرم ـ که به محض بیرون رفتن مهمانها بساط سیخ و سنگ و گاز پیک نیکی‌اش را از زیر کابینت‌ها بیرون می‌کشید ـ در حالی که مشغول کشیدن بود، پوزخند می‌زد و سر تکان می‌داد و می‌گفت: باش تا بیاد! فکر کردی واقعاً یکروز پسر تیمسار و یا خواهرزاده فلان تاجر میاد خواستگاریت؟ تهمینه جان عاقل باش، دختری که باباش من باشم که صبح تا شب یا از نعشگی داره چُرت می‌زنه، یا از فرط خماری نمی‌تونه راه بره! و مادرش هم زن بدبخت من باشه که سر چهارراهها کیسه و لیف حمام می‌فروشه! فکر می‌کنی خواستگارش کی میتونه باشه؟ خان داداش عزیزت هم که تنها خلافی که نکرده قتل و آدمکشیه! پس اگر هم به قول تو معجزه‌ای رخ بده و یک آدم حسابی پیدا بشه و بخواد با تو ازدواج کنه، فقط کافیه از بقال و خراز محله، یا از دو تا در و همسایه یک پرس و جویی بکنه، آن وقت طوری فرار می‌کنه که اگر کلاهش هم اطراف خونه ما بیفته برنمی‌گرده!

شاید حق با پدر بود. کم کم خودم هم داشتم قانع می‌شدم که از فکر ازدواج برای همیشه خارج شوم، تا اینکه "مهندس" پا به زندگیم گذاشت تا بعد از سر و سامان دادن به زندگی برادرم "**تیمور**" مرا هم به آرزوی دیرینه‌ام برساند. تیمور که برادر بزرگم بود و پدر راست می‌گفت که "همه جور خلاف کرده" از حدود ده ماه قبل تصمیم گرفت مثل آدم زندگی کند. خودش می‌گفت: "یکی از رفقای خیلی قدیمی رو که در دبستان همکلاس بودیم پیدا کردم، یعنی اتفاقی توی خیابون همدیگر رو دیدیم، وضعش خوب بود و می‌گفت توی آلمان شرکت داره و ماهی یکی، دو بار میره اونور و برمی‌گرده، وقتی از حال و روز من باخبر شد خیلی نصیحتم کرد و گفت اگر دیگه خلاف نکنی توی نمایندگی شرکت خودم در تهران استخدامت می‌کنم، من هم که دیگه از این شکل زندگی خسته شدم، بهش قول دادم آدم بشم و الان هم در همان شرکت مشغول شدم و حقوق خوبی می‌گیرم" روزهای اول هیچ کدامان باور نمی‌کردیم که راست بگوید. پدر که یکریز می‌گفت: "من تنها حرف تیمور رو که می‌تونم باور کنم اینه که بگه من باباشم!"

من هم با پدر موافق بودم و یقین داشتم اگر هم راست بگوید، به یک ماه نرسیده از آنجا اخراجش می‌کنند! ولی کم کم همه باور کردیم که تیمور راست می‌گوید؛ وقتی یک ۲۰۶ انداخت زیر پایش و رخت و لباس شیک پوشید و دیگر به کسی مواد نمی‌فروخت، باور کردیم که شانس به برادرم رو آورده. تیمور دیگر نگذاشت مادرمان سر چهارراه لنگ و لیف بفروشد و به پدر هم جنس مرغوب می‌رساند تا دیگر به ساقیهای محل التماس نکند! سر و وضعش مرتب شد و با اینکه برای خودش خانه مجردی اجاره کرده بود، اما هفته‌ای یکی ـ دو بار به خانه می‌آمد و گوشت و برنج و روغن می‌آورد و پول در اختیار ما می‌گذاشت و... و این آغاز روزهای شیرین ما بود، تا اینکه یک روز وقتی با برادرم ـ که می‌خواست برایم موبایل گرانقیمت بخرد ـ جلوی شرکتشان قرار گذاشتیم، برای اولین مرتبه "**مهندس پژمان**" را دیدم؛ همان همکلاسی قدیمی برادرم را که حالا رئیس تیمور محسوب می‌شد. هر چند پژمان چند سال از برادرم بزرگتر بود، اما خیلی خوش قیافه و جنتلمن بود و بسیار خوش برخورد. اگر چه آن روز فقط چند دقیقه سرپایی با هم صحبت کردیم و من فقط به خاطر خوش شانسی برادرم خوشحال بودم، اما فردای آن روز وقتی تیمور سرزده به خانه آمد و گفت: "مهندس خیلی از تو خوشش اومده آبجی" همان لحظه احساس کردم آرزوهایم برآورده شد!

تیمور گفت: "مهندس مدتهاست تصمیم گرفته ازدواج کنه و خانواده تشکیل بده، ولی خیلی سخت‌پسند بود و با اینکه پدر و مادرش صد تا دختر خانواده‌دار بهش معرفی کردند و خودش هم دهها دختر در آلمان و ایران می‌شناسه، ولی انگار همای سعادت روی شانه‌های آبجی تهمینه من نشسته که از تو خوشش اومده!"

آشنایی من و پژمان اینطوری شروع شد که روز اول در یک رستوران با هم ناهار خوردیم و همان روز بود که من آنچه را که مادرم صبح نصیحتم کرده بود به زبان آوردم: "آقای مهندس، داداشم می‌گفت نیت شما ازدواجه، اما باید در مورد من و خانواده‌ام خیلی چیزها رو بدونید و..." پژمان خندید و گفت: "همه چیز رو می‌دونم، خبر دارم که داداش شما و رفیق قدیمی من خطاهای زیادی کرده و سابقه زندان هم داره، می‌دونم که پدرتون بدجور در اعتیاد غرق شده و حتی این رو هم می‌دونم که مادرتون دستفروشه، همه اینها رو کاملاً خبر دارم، اما از همه مهمتر این که می‌دونم شما دختر خوبی هستی و همین برای من کافیه تهمینه!"

آن روز و در هفته‌های بعدی و ماه آینده که این حرفها را از زبان مهندس می‌شنیدم، احساس می‌کردم روی ابرها دارم راه می‌روم تا سرانجام پژمان از من تقاضای ازدواج کرد و با اینکه من خجالت می‌کشیدم مهندس به آن منزل حقیر ما بیاید، اما مقابل آرزوهای مادرم نتوانستم مقاومت کنم که با چشمان خیس از اشک شوق گفت:

"من همیشه آرزو داشتم برای تو خواستگار بیاد و سنتها رعایت بشه تهمینه جان!"

وقتی درخواست مادرم را با مهندس در میان گذاشتم، او بدون معطلی پذیرفت تا من بیشتر از قبل عاشق او و معرفتش شوم! و اینگونه بود که آن شب، مانند دختری ۱۸ ساله که برای اولین مرتبه کسی به خواستگاریش می‌آید، دست و پایم را گم کرده بودم. می‌خندیدم و از شادی پدر و مادرم خوشحال بودم که پس از پسرشان، حالا شاهد خوشبختی دخترشان هم بودند و... تا اینکه موبایلم زنگ خورد. شماره برایم آشنا بود، اما نمی‌دانستم متعلق به کیست؟ به همین خاطر جواب ندادم، اما طرف ول کن نبود و پشت سر هم زنگ می‌زد. از سوی دیگر برادرم چند دقیقه قبل تلفن زده و گفته بود داخل گلفروشی هستند و تا نیم ساعت دیگر می‌رسند. پس موبایلم را جواب ندادم، اما وقتی تلفن خانه زنگ خورد مستاصل شدم. اگر جواب نمی‌دادم "آن شخص" باز هم زنگ می‌زد و شاید وسط مراسم خواستگاری هم تماس می‌گرفت و دلم نمی‌خواست برای مهندس ذهنیت پیش بیاید و همه چیز خراب شود! چاره‌ای نبود و تلفن را که



برداشتم صدای **"آرمان"** را شناختم که حتی سلام نکرد و گفت: "نگران نباش، دلم برات تنگ نشده که دارم زنگ می‌زنم، باهات کار واجبی دارم و..." نگذاشتم حرفش تمام شود و گفتم: "من با شما هیچ حرفی ندارم ضمناً مهمان هم داریم و..."

این بار آرمان حرفم را قطع کرد: "می‌خوام در مورد همان مهمانت حرف بزنم...، این همه مدت تمام خواستگارانت را دورادور زیر نظر داشتم و امیدوار بودم خوشبخت بشی، ولی به همه‌شون نه گفتی، تا زن یک دلال محبت بشی؟!"

با شنیدن حرفی که زد گوشهایم سرخ شد و چند لیچار بارش کردم. آرمان که پسر یکی از دوستان قدیمی خانوادگی‌مان بود، پنج سال قبل برای اولین بار به خواستگاری‌ام آمد، اما مرتبه آخرش نبود و چند بار دیگر هم تنهایی آمد تا من هر مرتبه نه بگویم و سرانجام دفعه آخر به او گفتم: "آرمان تو جوان خوبی هستی، سالم و ورزشکار و زحمتکشی، اما دنیای من تو نیستی! حرفم رو درک کن آرمان، من اگر می‌خواستم زن یک کارگر نجار بشم، تا الان چند تا بچه هم داشتم، پس دیگه حرمت خودت رو حفظ کن"!

انگار حرف مرتبه آخرم که با طعنه همراه بود خیلی به او برخورد که دو سال پیدایش نشد، حالا و در قشنگترین شب زندگیم پیدایش شده بود تا شادی‌ام را خراب کند! برای اینکه پدر و مادرم از موضوع باخبر نشوند، تلفن خانه را قطع کردم و رفتم روی پشت بام و با موبایلم به او زنگ زدم و قبل از اینکه حرفی بزنم او شروع کرد: "به شرفم قسم هرچی بهت میگم حقیقته، این مرتیکه خیلی کثافته و برادرت هم از این آقا مهندس قلابی آشغال تره! لابد فکر می کنی چون من هنوز دوستت دارم اینها رو میگم و این رو هم می‌دونم حرفم رو باور نمی کنی، ولی با زندگی خودت لجبازی نکن تهمینه! اصلاً این کاری که میگم انجام بده، اگر باور کردی و با چشم دیدی آقا پژمان و مادرش رنگشان پرید، فردا صبح بیا دم نجاری تا همه چیز رو مو به مو بهت بگم، اگر هم معلوم شد من دروغ گفتم، همین امشب و جلوی آقا مهندس و خان داداشت به پلیس زنگ بزن و به عنوان هتک حرمت از من شکایت کن... قبوله؟" و بعد حرفهایش را زد! چنان گیج و منگ بودم که بدون خداحافظی گوشی را قطع کردم و همان لحظه با خودم شرط کردم که اگر حرفهای آرمان دروغ باشد، شکایت کنم و او را به زندان بیندازم! خیلی سعی کردم رفتارم طبیعی باشد، اما همین که برادرم و مهندس همراه مادرش وارد خانه شدند، پژمان پرسید: "حالت خوبه تهمینه؟" هر طور بود خودم را جمع کردم تا آنها فکر کنند هیجان زده هستم! اما فقط چند دقیقه توانستم فیلم بازی کنم و موقعی که پدرم گرم صحبت با "شاه داماد" بود و مادرش هم مدام مرا "عروس قشنگم" صدا می کرد، بی‌مقدمه اما با لحنی محترمانه ـ که اگر خطا کردم بتوانم بعداً جمعش کنم ـ رو به پژمان گفتم: "چه خبر آقای مهندس؟ دوبی خوش گذشت؟ راستی **"ابواسعد"** همون شیخ اماراتی حالشون خوب بود؟"

یک لحظه صورت پژمان همرنگ گچ طبله کرده دیوار اتاقمان شد! و قبل از اینکه دنبال پاسخی بگردد و مجالی برای یک دروغ بیابد، رو به زنی که نقش مادرش را بازی می کرد ادامه دادم: "شما چطوری گلی خانم؟ دخترات خوب هستند!" وقتی رنگ صورت آن زن آشغال هم کبود شد، پژمان نگاه تندی به تیمور انداخت و برادرم برای اثبات بی‌گناهی خودش کشیده‌ای توی صورتم کوبید و فریاد زد: "این چرندیات چیه میگی تهمینه؟!" دیگر نیازی به هیچ سوال و جوابی نبود! نه از سیلی برادرم ناراحت شدم و نه برایم مهم بود که پژمان بگوید: "اینجا دیوونه خونه است!" و بدون خداحافظی همراه مادرش! از منزلمان زد بیرون و تیمور هم در حالی که برایم خط و نشان می کشید همراهشان رفت!

پدر و مادرم بعد از اینکه من آنچه را می‌دانستم برایشان گفتم، تا چند دقیقه بهتزده نگاهم می کردند و بعد، پدرم به سراغ بساطش رفت و مادر نیز گوشه آشپزخانه نشست و بر بخت طلسم شده دخترش اشک ریخت! من اما طاقت نداشتم تا فردا منتظر بمانم و همان لحظه زنگ زدم و در حالی که نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم به آرمان گفتم: "همین الان پاشو بیا اینجا و همه چیز رو برام تعریف کن... همین الان!" آرمان که متوجه عصبیتم شده بود "چشم" گفت و یک ساعت نشده بود که به خانه‌مان آمد و برخلاف اصرار من که دلم می‌خواست مادر و پدرم هم حرفهایش را بشنوند، قانعم کرد که خودم بعداً برایشان تعریف کنم و شروع کرد به گفتن:

ـ این مرتیکه، مهندس که نیست هیچی، یک هرزه و کثافت تمام عیاره! این آقا پژمان شما یک کانال تلگرامی راه انداخته و مثلاً اسمش رو گذاشته "دوست‌یابی"! اما در حقیقت کارش دلالی محبته! که ای کاش فقط همین کار رو می کرد! چون درآمد اصلیش اینه که یک مشت دختر و زن جوان و ساده رو از طریق همین کانال کثافتش فریب میده و می‌فرسته واسه شیوخ ثروتمند دوبی، که سر شاخه آنها یک شیطان صفتی به اسم "ابواسعده"! آن زنی هم که به عنوان مادرش آورده بود اینجا اسمش "خاله گلی" است و "پا‌انداز" همین کانال تلگرامیه و پلیس مدتهاست دنبال هر جفتشونه!"

حرفهای آرمان که تمام شد، احساس می کردم از یک خواب بیدار شده‌ام، از یک کابوس وحشتناک! کمی نگاهش کردم و یک سوال کوتاه پرسیدم: "ببینم آرمان، داداش من هم از این ماجرا باخبره؟ یعنی تیمور از شغل پژمان باخبر بود و او را به خواستگاری من آورد؟" آرمان که تا آن لحظه چشم از نگاه من برنمی‌داشت، سرش را پائین انداخت تا من پاسخ سوالم را بگیرم! آن شب تا خود صبح، آرمان سعی می کرد با حرفهایش مرا آرام کند، اما من تصمیم خودم را گرفته بودم و به همین خاطر هنوز ساعت ۸ صبح نشده بود که به پلیس زنگ زدم و آدرس شرکت مهندس پژمان و دستیارش "تیمور" را به آنها دادم...

***

حتی دلم نمی‌خواست صدای تیمور را بشنوم، چه رسد به اینکه به ملاقاتش بروم! ولی حرفهای آرمان قانعم کرد که چند روز قبل به ملاقاتش رفته بود و به من می گفت: "حق داری برادرت رو نبخشی، اما برو حرفهاش رو بشنو!"

موقعی که تیمور مقابلم نشست، بدون اینکه سر بلند کند گفت: "خانمی کردی که اومدی، حق داری از من متنفر باشی و انتظار ندارم من رو ببخشی، ولی دلم می‌خواد یک چیزی رو بدونی، من شاید آنقدر کثافت بودم که برای پولدار شدن پذیرفتم همکار پژمان باشم! اما آنقدر بی‌غیرت نبودم که بخواهم تو رو بندازم تو دامن پژمان! منظورم اینه که پژمان واقعاً قصد داشت با تو ازدواج کنه و سر و سامان بگیره، می‌خوام بگم پژمان واقعاً به خاطر نجابت تو می‌خواست شوهرت بشه و..." حرفش را قطع کردم و چنان فریاد زدم که مأموران زندان تهدید کردند که مرا بیرون می کنند، و بعد به آرامی گفتم: "تو چقدر حیوونی که فکر می کردی من حاضرم با یک **"قوّاد"** زیر یک سقف زندگی کنم؟!" تنها لحظه‌ای که دلم برای برادرم سوخت، همان موقع بود که با شرمندگی سر تکان داد و صورتش از شرم سرخ شد! شاید به همین خاطر آنچه را که آرمان اصرار داشت به او گفتم: "من دارم با آرمان ازدواج می کنم... خداحافظ!"

تیمور که قبلاً این خبر را از آرمان شنیده بود، لبخندی زد و در حالی که از روی صندلی بلند می‌شد گفت: "من همیشه دنبال پول بودم، تو همیشه دنبال خوشبختی، خدا رو شکر که لااقل تو داری به آنچه دنبالش می گشتی می‌رسی آبجی!

***

پدرم هنوز هم با گاز پیک نیکی و سیخ و سنگش مشغول است و فقط بعضی وقتها می گوید: "خدا رو شکر تو خوشبخت شدی دخترم، درسته که تیمور نیست تا به من جنس مفت بده! اما همین که شوهرت دیگه نمی گذاره مادرت بره سر چهارراه دستفروشی کنه، دمش گرم، پس سعی کن با همین یک لقمه نان حلال خوشبخت باشی تهمینه جان...

***

من به آرزوهای بزرگم نرسیدم، اما حالا خدا را شکر می کنم که "مرد زندگی‌ام" پر از شرافت است!

از هر دری سخنی

راستی خود شما چقدر می گیرید؟

هفته گذشته یکی از نمایندگان مجلس در رابطه با اوضاع شرکت‌های دولتی و استمرار پرداختهای نجومی به مدیران در این گونه شرکت‌ها اعلام کرد که در یک شرکت به یک مشاور ۴۱ میلیون تومان حقوق داده می‌شود و نیز در یک شرکت دیگر ۳۰ نفر از مدیران و مقامات آن در مجموع ماهی یک میلیارد تومان حقوق می گیرند.



پس از انتشار این خبر آقای دکتر نوبخت دستور دادند تا موضوع مورد پیگیری قرار گیرد. معاون ایشان در سازمان برنامه خطاب به آقای دکتر عادل آذر رییس دیوان محاسبات نامه‌ای نوشته و اعلام کردند که در مورد این ماجرا بررسی و تحقیق و نتیجه با فوریت اطلاع رسانی شود و مدارک و مستندات مربوطه که در اظهار نظر نماینده مزبور وجود نداشت مورد راستی آزمایی قرار گیرد... و از چنین واکنشی بر می آمد که جناب نوبخت از انتشار این موضوع بر آشفته شده‌اند. به گمان ما اصلا لازم نیست که مقامات محترم از شنیدن چنین اخباری ناراحت شوند. چاره کار هم بسیار مشخص است. بهتر است بخشنامه‌ای صادر و به تمامی شرکت‌های دولتی و یا خصولتی و عمومی ابلاغ شود که کلیه دریافتی‌های مدیران این مجموعه‌ها بسیار شفاف در طول همین سال گذشته روی سایت‌ها قرار گیرد تا همگان از آن مطلع شوند.



نکته مهمتر دیگر این است که قبل از هر چیز خود آقای نوبخت و نیز خود جناب دکتر عادل آذر که مأمور رسیدگی به حقوق‌های نجومی هستند فیش حقوقی و کلیه دریافتی‌های خود را در طول سال گذشته یا طی ۹ ماه گذشته بسیار شفاف و روشن در معرض دید افکار عمومی قرار دهند تا همگان بدانند آنها که قرار است جلوی حقوق‌های نجومی را بگیرند خودشان حقوق نجومی نمی گیرند، چون در غیر این صورت کسی که خودش حقوق کلان می گیرد چطور می‌خواهد جلوی پرداختی‌های کلان در مجموعه دولت یا در شرکت‌های دولتی و عمومی را بگیرد؟!...همه هم این مصرع را شنیده‌ایم و همیشه به عنوان ضرب‌المثل به کار می‌بریم که:رطب خورده منع رطب چون کند؟

آمار ۹ ماهه ازدواج و طلاق

سازمان ثبت احوال آمار داده که تعداد ازدواجهای



ثبت شده سه برابر طلاق است و متوسط عمر ازدواجهایی که به طلاق منجر می‌شود به ۹ سال رسیده است. بر اساس این آمار در ۹ ماهه اول امسال ۴۲۶ هزار و ۹۹ واقعه ازدواج و ۱۳۲ هزار و ۶۱۸ واقعه طلاق به ثبت رسیده و در زمان طلاق، میانگین سن زنان ۳۲/۳ و میانگین سن مردان ۳۷/۲ سال بوده است. با این حساب نسبت ازدواج به طلاق ۳/۲ می‌شود، یعنی در برابر هر ۳۲ ازدواج شاهد ده طلاق هستیم.

چقدر در سال سود بانکی می‌دهیم؟



بنابر اعلام مرکز پژوهشهای مجلس، تعداد حسابهای بانکی ایرانیان، ۴۴۷ میلیون حساب بانکی است که از این تعداد ۴۳۹ میلیون حساب مربوط به اشخاص حقیقی (یعنی افراد) و بقیه مربوط به اشخاص حقوقی (یعنی شرکتها و سازمانها) است. از این تعداد حساب بانکی، ۴۳۹ هزار حساب بانکی مربوط به اشخاصی است که بالای یک میلیارد تومان موجودی دارند. یعنی یک هزارم حسابهای بانکی مربوط به افراد میلیاردر است. بر اساس این آمار از مجموع سرمایه‌ها و سپرده‌های نزد بانکها، ۱۵۳۰ هزارمیلیارد تومان سپرده‌های سرمایه گذاری مدت‌دار مردم در بانکهاست که نظام بانکی هر ساله بین ۲۲۰ تا ۳۰۰ هزار میلیارد تومان سود به دارندگان این حسابها پرداخت می کند که معادل ۵ ماه یارانه نقدی است. معلوم نیست در کشوری که هر ساله حداقل به قدر سیصد هزار میلیارد تومان تنها شبکه بانکی به حجم نقدینگی آن اضافه می کند چگونه می‌توان تورم را مهار کرد؟!

مشکل سرنگ دیابتی‌ها حل شد

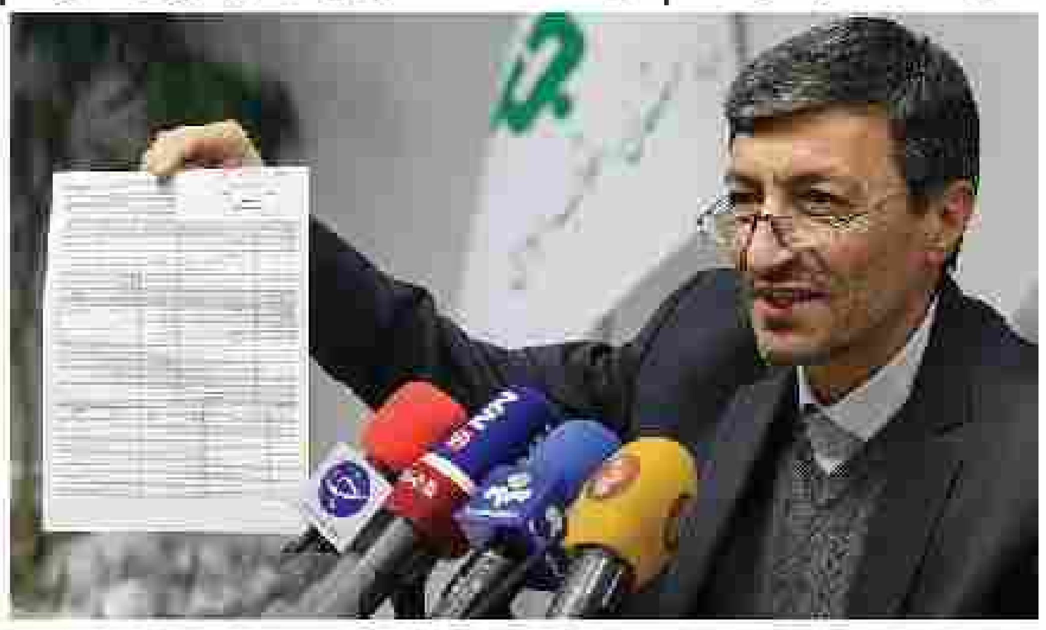


هفته گذشته یک خبر خوب جامعه بیماران دیابتی و همین‌طور علاقه‌مندان پیشرفت کشور را، خوشحال کرد و آن این بود که پژوهشگران جوان و نیروهای متخصص پتروشیمی شازند اراک، موفق به تولید مواد اولیه ساخت سرنگ انسولین که پیش از این در انحصار ۳ کشور، آلمان، کره جنوبی و انگلیس بود شدند.

متأسفانه در ایران ۵ میلیون نفر به یکی از انواع دیابت مبتلا هستند و این افراد به سرنگ انسولین محتاج هستند و به طور متوسط به سالی ده سرنگ نیاز دارند. یعنی برای رفع نیاز بیماران سالانه به حدود ۵۰ میلیون سرنگ انسولین محتاجیم که برای ساخت این میزان محصول به حدود هزار تن مواد پایه مخصوص پتروشیمی که تا به حال وارد می‌شد نیاز است که خوشبختانه این نیاز مرتفع شد. امیدواریم به این ترتیب مشکل دیابتی‌های عزیز به زودی حل شود.

شفافیت خوب است اما برای همه

دکتر فتاح رئیس بنیاد مستضعفان در جمع خبرنگاران فیش حقوقی خود را به آنها نشان داد که حدود هشت میلیون تومان بود که انصافاً رقم زیادی نیست و چقدر خوب می‌شد که همه مقامات و مسئولین هم از او یاد بگیرند و فیش حقوقی خودشان را به ملت نشان بدهند. بخصوص آنها که مرتب دم از مستضعفین و نوکری مردم



می‌زنند و برای رنج و عذاب مردمی که مجبورند با حقوق ۲ و ۳ میلیونی بسازند اشک تمساح می‌ریزند، اما حاضر نیستند بگویند چقدر حقوق می‌گیرند و چند تا ماشین و خانه دارند.

اسباب خجالت آنها که حقوق و درآمد ۲۵ تا ۳۰ و ۴۰ میلیونی دارند و خود را کارگر صدیق نظام اسلامی هم می‌دانند و پیوسته دم از لزوم شفافیت هم می‌زنند اما به این شرط که شامل خودشان و اعضای خانواده‌شان نشود.

ایجاد کار به جای بیمه بیکاری

معاون وزیر کار اعلام کرده است که در حال حاضر ۲۶۰ هزار نفر بیمه بیکاری می گیرند. به بیان دیگر این تعداد افراد به جای آنکه حق بیمه بپردازند و درآمدی برای سازمان تأمین اجتماعی بیاورند از سازمان حقوق می گیرند که البته حقوق

بیکاری برای همین روزهاست و باید بگیرند، اما حرف این است که اگر پولی که هر ماه به این عده پرداخت می‌شود (به فرض دو میلیون در ماه که برای این تعداد می‌شود ۵۲۰ میلیارد تومان و در سال حدود ۶۳۰۰ میلیارد تومان) را به صورت بلاعوض در اختیار کارگاه‌های تعطیل شده قرار بدهند، بخش اعظمی از این کارگران بیکار شده بر سر کار حاضر می‌شوند و تازه مبلغی هم به عنوان حق بیمه به سازمان می‌پردازند. ضمن اینکه عزت نفس خودشان هم اینطوری حفظ می‌شود.

مدارس لاکچری، مسئولان لاکچری

قدرت الله علیزاده که عضو شورای سیاستگذاری و نظارت بر مراکز و مدارس غیردولتی است می‌گوید: از میان هفده هزار مدرسه غیردولتی، شاید حدود پنجاه مدرسه ویژه و لاکچری وجود دارد که بیشتر آنها یعنی بالای سی مورد در شمال شهر تهران واقع شده‌اند و متأسفانه بیشتر مسئولان ما که شاید مدرسه هم دارند، آنجا ساکن هستند. البته نه اینکه همه دانش آموزان این مدارس فرزندان مسئولان باشند چرا که در میان این افراد فرزندان طبقات مرفّه جامعه که در این مناطق سکونت دارند نیز تحصیل می کنند. این مدارس پول خوب می گیرند، کار علمی ویژه می کنند و خروجی آن را در رتبه‌های برتر کنکور در سال جاری دیدیم... البته ایشان نگفته‌اند که در این مدارس تکنیکهای موفق تست زنی را یاد می گیرند و حتی این را نیز نگفته‌اند که ممکن است بسیاری از مدرّسان این مدارس ویژه که درآمدها و حقوقهای نجومی هم از همین آموزش و پرورش مثلاً فقیر به جیب می‌زنند، همانهایی باشند که سوالات کنکور را طرح می کنند... البته این را نیز کاش می گفتند که چشم همگی روشن...

ایران، بهشت فراریان مالیاتی

در ایران سود سپرده مالیات ندارد. احتکار مسکن و خانه‌های خالی مالیات ندارد. مالیات نقل و انتقال بر اساس قیمت منطقه‌ای است که کمتر از ده درصد قیمت واقعی ملک است. دارایی و درآمد و عایدی سرمایه، مالیات ندارد. مالیات اجاره خانه و مسکن اصولاً یا دریافت نمی‌شود و یا دور زده می‌شود و سرانجام مالیاتی که یک فرد با داشتن چندین مستغلات و دریافت چندین اجاره در ماه می‌پردازد رقم ناچیزی است. سهم عمده فروشی و خرده فروشی و اصولاً اصناف و بازار از مالیات حدود ۷ درصد است. در نقطه مقابل ۶۰ درصد مالیات از صنایع کارخانه‌ای و تولید کسب می‌شود و مقداری هم از حقوق کارمندان...

با نگاهی به همین آمارها درمی‌یابیم که چرا در کشور تولید به جایی نمی‌رسد و رونق اتفاق نمی‌افتد و چرا دلالی و رانت و فساد و واردات و واسطه‌گری در بازار ملک و مسکن و ارز و سکه و طلا و... هر روز رونق بیشتری دارد و چرا هر ساله شاهد افزایش نقدینگی و تورم هستیم و چرا نمی‌توانیم وابستگی به درآمدهای نفتی را از بین ببریم و چرا به طور پیوسته فاصله‌های طبقاتی بیشتر می‌شود و...

دو نکته خواندنی و پند آموز

عصر ایران هفته گذشته در بخش خبر و نظر به چند موضوع پرداخته است که از میان مطالب این بخش، ۲ مطلب کوتاه را برایتان برگزیده‌ایم:

***روحانیونی بین حرم و جمکران**



آیت‌الله جوادی آملی خطاب به روحانیون گفته‌اند: باید کانت، هایدگر و دکارت بخوانید تا با زاویه دید اروپای غربی و شرقی و آمریکا و... آشنا باشید تا بتوانید مأموریتتان را به خوبی انجام بدهید. والّا اگر مطالبی که مطالعه می کنید یا موارد تحقیقی‌تان فقط به کار تبلیغ از حرم تا جمکران باشد، فایده‌ای نمی‌تواند داشته باشد و به درد نهضت امام زمان نمی‌خورد... آنچه آیت الله گفته، درد امروز روحانیت است. با هزار تأسف می‌توان گفت فضای عمومی حاکم بر روحانیون، دست کم آن دسته از روحانیونی که بیشتر در منظر و مرئی مردم هستند، ورود به بحثهای حکومتی و اجرایی و سیاسی است. بسیاری دیگر از روحانیون نیز همچنان در ادبیات کهن باقی مانده‌اند و شناخت دقیقی از مقتضیات روز، علم جدید، طرز فکر جوانان، رویکردهای آتی جامعه و... ندارند. چنین روحانیونی به قول آیت‌الله، تنها به درد تبلیغ از حرم تا جمکران می‌خورند و خارج از این جغرافیای محدود، کارآمدی ندارند. نتیجه‌اش را هم که می‌بینیم.

*** از شرمندگی‌تان شرمنده شدیم**

محمدباقر نوبخت، معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان برنامه و بودجه گفته است: "شرمنده‌ایم که این روزها فشار زیادی به مردم وارد می‌شود". جناب نوبخت!... مردم به شما (به نیابت از رییس دولت) رأی نداده‌اند که بروید و عالی‌ترین پستهای دولتی را بگیرید و بعد اظهار شرمندگی کنید. شما دو راه بیشتر ندارید: یا می‌توانید و باید کار کنید و مشکلات مردم را حل کنید، یا اگر نمی‌توانید و مدعی کارشکنی و مانع تراشی هستید، رو راست و صادقانه با مردم در میان بگذارید تا یا راهکاری واقعی برای مردم ایجاد شود یا کنار بکشید؛... والّا از شرمندگی‌تان، شرمنده می‌شویم.

۵۳ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



حقوق هر شهروند در قبال خود

کسی که قوانین مصوب شهری را در وقت خود رعایت می کند، با حفظ احترام و شخصیت خود در جامعه تردد و نشست و برخاست می کند، به حقوق دیگران احترام می گذارد و برای دیگران احترام قائل است. در حقیقت به خودش احترام می گذارد و شأن و شخصیت خودش را حفظ می کند و برای خودش احترام و آبرو می‌خرد، مطمئناً با شخصیت‌ترین و محترم‌ترین افراد جامعه که سراغ دارید، افرادی هستند که آزاری به دیگران نرسانده و حقوق دیگران را محترم می‌شمارند، حالا این دیگران با اشخاص حقیقی دیگرند یا شخصیتهای حقوقی دیگر، انسان اگر قانون را محترم بشمارد و به ضوابط قانونی عمل کند و رعایت الزامات عرفی جامعه را بنماید، اعتبار و آبروی خود را حفظ کرده و شخصیت و حرمت خود را نگاه داشته است، کسی که با مأمور باید بیایند تا حقوق دولتی را بپردازد، کسی که رعایت ضوابط و مقررات رانندگی در شهر را نمی کند، کسی که رعایت مساحت مجاز در پروانه ساختمانی را نکرده و تخلف ساختمانی می کند، کسی که به عوامل نظارت و یا مجری قانون رشوه می‌دهد، کسی که اموال مردم در شهر از جمله نیمکتها، ایستگاهها، وسایط نقلیه عمومی، جداول و آسفالت پیاده‌رو و موزائیک، وسایل بازی و ورزش در پارک و امثال آن را درست مورد استفاده قرار نداده و یا تخریب می کند در حقیقت نشان می‌دهد که شخصیت و احترام قابل توجه و درستی ندارد و این از نظر دین و پروردگار مردود و مطرود است، لذا بر هر شهروندی لازم است تا با رعایت احترام دیگر شهروندان و توجه به حقوق مورد احترام مردم در شهر، شأن و جایگاه خود را حفظ کند، این حق هر شهروند بر گردن خود اوست.

حاکمیت و حقوق شهروندی

حاکمیت را حاکم بودن و مسلط بودن ۱ و یا اعمالی که دولتها برای اعمال قدرت و حل مسایلی که به حفظ نظم عمومی وابسته است انجام می‌دهند ۲ معنی کرده‌اند، گاهی نیز حق انحصاری دولت برای نظارت بر یک قلمرو و ارضی خاص و معین ۳ را حکومت دانسته‌اند، اما آنچه از مفهوم کلی معانی متعدد حاکمیت برداشت می‌شود قدرتی است که ارکان مختلف، اثرگذار و توانمند برای وضع قوانینی، نظارت بر آن، اجرای آن و برخورد با متخلفان از آن در اختیار دارند تا حقوق اجتماعی را وضع، مدیریت و اعمال کنند. بنابراین تعریف مجموعه‌ای از ارکان رسمی کشور که بر اموری از کشور که تحت اختیار و امر آنها بر اساس قانون است حکم می کنند، برای اجرای صحیح آن بر آن نظارت می کنند، متخلفان را مجازات می کنند.

ادامه دارد

هر گاه تصمیم شایسته‌ای گرفتید، آن را رها نکنید ● آنتونی رابینز

گزارشی علمی و اثبات شده بر اساس آخرین یافته‌های علم پزشکی در آخرین ماه سال ۲۰۱۹

با این گزارش
آینده شما را تغییر می‌دهیم

مترجم: نیلوفر یوسفی

این هفته گروه ترجمه اطلاعات هفتگی تصمیم دارد به بررسی روند پیری و همچنین توصیه‌هایی برای آنهایی که از پیر شدن می‌ترسند، بپردازد. پس پیشنهاد می کنیم این گزارش را تا انتها بخوانید.

تاکنون تصور پزشکی این بود که پیری یک فرایند تدریجی، کند و خطی است، اما اکنون محققان دانشگاه استنفورد این فرضیه را زیر سوال برده‌اند. به گزارش مجله فوکوس، سه گروه سنی وجود دارد که از نظر سن بیولوژیکی قابل توجه است و بیشترین تغییرات در این سنین رخ می‌دهد و این اتفاق مربوط به ۳۴ سالگی تا ۷۸ سالگی است. دستیابی به اکسیر جوانی و جاودانگی از قرنها قبل رویای بسیاری از انسانها بوده است. این رویا تا حدی وسوسه‌انگیز و باورپذیر بوده است که بسیاری از دانشمندان به دنبال راههایی برای کشف اکسیر جوانی موفق به کشف‌های حیرت‌انگیز دیگری شده‌اند که در نوع خود بسیار جالب هستند، ولی با پیشرفت علم و پذیرش واقعیت مرگ توسط انسانها بحث دیگری بر سر زبانها افتاد که "بهبود کیفیت زندگی در طول عمر" نام دارد. البته دانشمندانی که این بحث را دنبال می کنند، دیگر به دنبال جاودانگی و عمر بی‌پایان نیستند، بلکه در عوض به دنبال راههایی هستند که با استفاده از آنها انسان بتواند در طول زندگی کمتر با بیماری و ناتوانی روبه رو بشود و به صورت خلاصه تا دقیقه نود عمرش، با سلامتی کامل زندگی کند. گزارش این هفته مجله نیز به همین روشها اختصاص دارد که خواندنش می‌تواند کمک بزرگی در جهت تغییر روش زندگی شما و حتی تغییر آینده شما به حساب آید.

بدن شما در چه سنی پیر می‌شود؟

تعداد پروتئینهای پلاسمای خون در طی سالها ثابت می‌ماند، اما دانشمندان با بررسی ۳ هزار پروتئین موجود در پلاسمای خون بیش از چهار هزار نفر بین ۱۸ تا ۹۵ ساله اعلام کردند که تعداد این پروتئین‌ها در سنین ذکر شده به صورت قابل توجه و ناگهانی تغییر می کند. به گفته آنها بدن در این سنین، برنامه‌ریزی زیستی خود را به میزان چشمگیری تغییر می‌دهد. این که این نوسانات چگونه بر روند پیری افراد تأثیر می گذارند هنوز مشخص نیست. با این حال محققان این مطالعه را بسیار امیدوار کننده می‌دانند. آنها معتقدند از طریق نتایج این مطالعه می توان روشهای هدفمند برای ثابت نگه داشتن تعداد پروتئینهای پلاسما را آزمایش کرد و بیماریهای مرتبط با سن از جمله آلزایمر و یا بیماریهای قلبی و عروقی را به سرعت بیشتری شناسایی و با آنها مقابله کرد.

ترفندهایی که جلوی پیری را می گیرند...

بیست سال پیری زودتر



تأثیر سیگار کشیدن روی یکی از دو قلوهای همسان در طی ده سال... سمت راست فرد سیگاری را نشان می‌دهد

لیست بلندی برای دلایل ترک سیگار وجود دارد. یکی از این ریسکهایی که سیگار کشیدن ایجاد می کند، تسریع کردن پیری است. شاید زودتر پیر شدن به اندازه بیماریهای دیگری که به وسیله سیگار به وجود می آیند، مثل سرطان ریه و یا خطر سکته قلبی خیلی جدی به نظر نیاید، ولی می‌تواند کیفیت زندگی افراد را به شدت پایین بیاورد. سیگار باعث چروک شدن پوست صورت و زرد شدن دندانها می‌شود که تا حدود زیادی فرد را پیرتر از آن چیزی که هست به تصویر می کشد. دود ناشی از سیگار همچنین می‌تواند گردش خون را در رگها با مشکل ایجاد کند. که نتیجه آن عدم خون رسانی صحیح به پوست و پیری زودرس است.

غذاهای آماده و پیری



پیری زودرس، آکنه و التهابات پوستی از بدترین کابوسهای زندگی هر انسانی است. وقتی غذاهای چرب و آماده، مملو از قند یا نمک مصرف می کنید، به صورت غیرمستقیم پوست صورت خود را در معرض انواع بیماریها قرار می‌دهید. یکی از مقصرهای اصلی ورم صورت و پیرتر نشان دادن ظاهر گوشت‌های فراوری شده مثل سوسیس و کالباس است. غذاهای آماده حاوی نیتریت هم هستند. نیتریت سبب آسیب دیدن کلاژن و کشسانی پوست انسان می‌شود. این ماده باعث از بین رفتن پروتئینهای جوانی بدن می‌شود. این پروتئینها باعث حفظ جوانی هستند و از بین رفتن آنها باعث پیری زودرس می‌شود.

شکر، قاتل جوانی



مصرف بیش از حد شکر باعث چاقی، دیابت و بیماریهای قلبی می‌شود. شکر می‌تواند باعث ایجاد ضایعات پوستی شود. مصرف زیاد شکر علاوه‌بر افسردگی بیماریهای قلبی و التهاب باعث می‌شود روی صورت جوش و چین و چروک ظاهر شود. شکر وقتی وارد جریان خون می‌شود، با کلاژن و الاستین که جوانی پوست را ترمیم می کند ارتباط شیمیایی برقرار می کند. چنین فعل و انفعالاتی پروتئین‌ها را تخریب می کند که موجب خشکی و چین و چروک روی پوست می‌شود و پوست را در برابر آفتاب آسیب‌پذیر می کند که مهمترین دلیل پیری زودرس است. پس اگر می‌خواهید روند پیری‌تان را کند کنید کمتر شکر مصرف کنید.

مدل خوابیدن و پیری

اگر از آن دسته افرادی هستید که روی شکم یا به پهلو می‌خوابید، باید بدانید این مدل خوابیدن باعث ایجاد چروکهای بزرگ روی صورتتان می‌شود. حتی اگر دقت کنید می‌توانید متوجه بشوید که در آن طرف صورتتان که



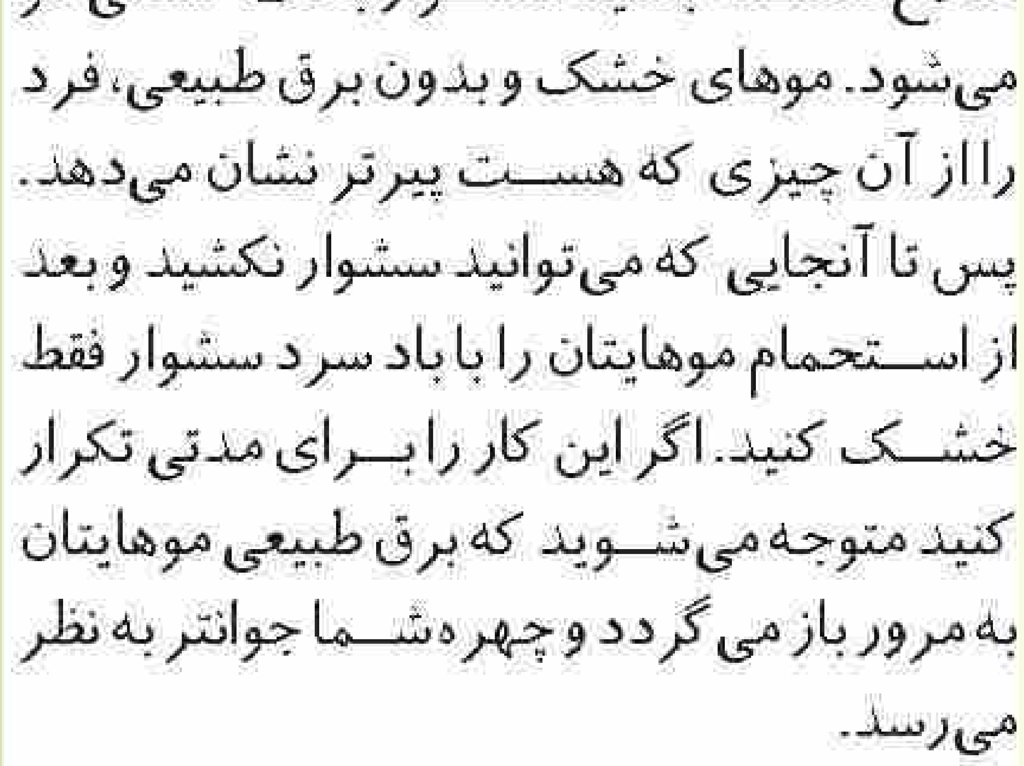
بیشــتر روی آن می‌خوابید خط خنده عمیق‌تری داریــد. اما اگر به پشــت بخوابیــد درد گردن و کمرتــان بهتر می‌شــود و حتی اگــر از رفلکس معــده رنج می‌برید، این بیمــاری هم تا حدودی کنترل می‌شــود. اگر به صورت طبیعی عادت به خوابیدن به پشــت کمر را ندارید می‌توانید از بالشــهای مخصوصی که این عادت را در شــما تقویت می‌کنند استفاده کنید.

موهای خشک و پیری



اگر از جمله افرادی هســتید کــه نمی‌توانید بیرون رفتن از خانه را بدون سشــوار کشــیدن و یا صاف کــردن موهایتان با اتو تصور کنید، باید اطلاع داشــته باشید سشــوار باعث خشکی مو می‌شود. موهای خشک و بدون برق طبیعی، فرد را از آن چیزی که هســت پیرتر نشان می‌دهد. پس تا آنجایی که می‌توانید سشوار نکشید و بعد از اســتحمام موهایتان را با باد سرد سشوار فقط خشــک کنید. اگر این کار را بــرای مدتی تکرار کنید متوجه می‌شــوید که برق طبیعی موهایتان به مرور باز می‌گردد و چهره شــما جوانتر به نظر می‌رسد.

شبکه‌های اجتماعی و پیری



پدیــده اینترنت و شــبکه‌های پــر طرفدار اجتماعی در دو دهه گذشــته باعث شــده است هر فردی با هر گروه سنی به گوشی‌های هوشمند روبیاورد. در تحقیقات گســترده‌ای که به تازگی انجام شده است مشــخص شده، گردن درد که مهمترین دلیل شکایت افراد در میانسالی است، تا حدود زیادی به مدل استفاده از موبایل بستگی دارد. پس اگر ســلامت گردن و کمرتان برایتان مهم اســت باید بدانید نشســتن طولانی مدت می‌تواند حتی باعث فلج شــدن زود هنگام شــما شود. سعی کنید در هنگام استفاده از تلفن همراه مــدام حالت گردن خود را تغییر دهید و در یک حالت ثابت نمانید. به این شکل حداقل از خشک شــدن عضله‌های گردن و آســیب به مهره‌های شما جلوگیری می‌شود.

دندانها علامت جوانی!



شــاید باورتان نشــود، ولی یکی از مهمترین دلایل ظاهری جوان، دندانهای ســفید و ســالم اســت. داشــتن دندانهای ســفید و بدون جرم می‌توانــد اعتمــاد به نفس شــما را بــالا ببرد تا راحت‌تر بخندید و با دیگران صحبت کنید. البته ســفید کردن مصنوعی دندانها بــه هیچ عنوان توصیه نمی‌شــود ولی باید بدانید مسواک زدن مداوم بعد از خــوردن هر وعده غذایی می‌تواند به مرور دندانهای شــما را سفیدتر و ظاهر شما را جوانتر کند. اگر بالای سی سال سن دارید و یا از بیماریهــای لثه رنج می‌برید باید حداقل هفته‌ای ســه شب لثه‌های خود را به سمت دندانها ماساژ دهید تــا از خوردگی لثه که یکــی از بیماریهای جدی میانسالی است جلوگیری کنید.

ورزش و جوان ماندن

یکــی از مهمترین چیزهایی کــه به صورت ثابت شــده فرایند پیری را به تعویق می‌اندازد، ورزش کردن اســت. حتما می‌دانیــد که پیری باعــث اســتهلاک اندام ظاهــری و داخلی بدن می‌شود. شــما می‌توانید با ورزش نه تنها ظاهر خود را جوان نگه دارید، بلکه باعث بهبود کلیه‌ها و عملکرد کبدتان شــوید. ورزش خونرسانی به مغز و ســایر ارگانهــا را افزایش می‌دهد و باعث می‌شود فرایند تحلیل عضلات به دلیل پیری به تاخیر بیوفتد. باید بدانید ورزش در کنار تغذیه سالم، رمز جوانی است.

پس اگر به دنبال بهبود زندگی‌تان در ســنین



بالا هســتید، بهتر اســت از همین امروز ورزش ســبک را شــروع کنید و آن را تا کهنسالی ادامه دهید.

روابط اجتماعی و پیری

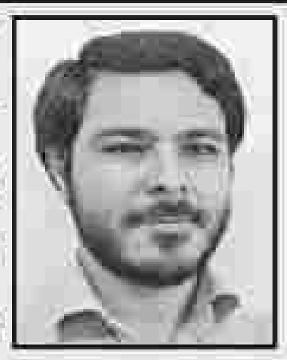
داشــتن روابط اجتماعی ســالم، رمز جوانی اســت. هر انســانی باید در هر ســنی حداقل دو دوست صمیمی داشته باشد و علاوه بر صحبت، با آنها به تفریح و گردش برود. داشتن رابطه‌های دوستی سالم می‌تواند انگیزه ورزش کردن و حتی داشتن یک رژیم غذایی را هم در شما زنده کند. اگر مدت زیادی اســت که تنها هستید و ارتباط اجتماعی ضعیفی دارید باید این خبر بد را به شما بدهیم که به زودی وارد فاز میانسالی می‌شوید. دانشــمندان اثبــات کرده‌اند که حفــظ روابط اجتماعی باعث جلوگیــری از بیماری زوال عقل می‌شــود. طبق تحقیقات جدید بین‌المللی از بین هر ۱۰ نفر فرد بزرگســال، ۴ نفر روابط اجتماعی مناســبی ندارند. پس اگر شما جزو آن چهار نفر هستید می‌توانید با شرکت در کلاسهای گروهی که به آنها علاقه دارید مثل موسیقی، بافندگی و یا حتی زبان جدید و یا کامپیوتر، دایره اطرافتان را بزرگتــر کنید و برای جنگ بــا پیری آماده شوید.

در کل اینکــه بــرای جلوگیــری از پیری به صــورت روزانه ویتامین ســی بخوریــد، وقتی پوستتان خشک می‌شود مرطوب کننده استفاده کنید، هر چند وقت یک بار به پزشــک مراجعه کنید و آزمایشهای لازم را انجام دهید، به موقع و به اندازه کافی بخوابید، قبل از خواب صورتتان را حتما با شوینده مناسب بشورید، مصرف نمک را تا آنجاییکه می‌توانید کم کنید و اخبار منفی را کنار بگذارید.

حتی آنگاه که بدون امید زندگی می کنیم هم آرزوهایی داریم
● دانته



خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

می‌ترسم مجرد بمانم

سوال: با سلام دختری سی و دوساله هستم و هنوز ازدواج نکرده‌ام، البته خواستگارهای زیادی دارم، اما از هیچ کدامشان خوشم نمی‌آید و عاشق هیچ کدامشان نمی‌شوم، از طرفی هم از مجردی می‌ترسم، چون تمام دوستانم ازدواج کرده‌اند و من هنوز مجردم و این موضوع برایم نگرانی به همراه دارد و با خودم می‌گویم شاید مشکلی دارم که از هیچ شخصی خوشم نمی‌آید و اینکه چرا فقط من در ازدواج کردن با مشکل روبرو هستم و خیلی نگرانم که مبادا تا آخر عمرم مجرد بمانم، لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

س - ش - تهران

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده گرامی، **خیلی بهتر بود که جزییات بیشتری از مشکل خود را در ایمیلتان بیان می‌کردید**، اما با توجه به این اطلاعات، باید بگویم هر شخصی برای تشکیل زندگی یکسری معیارها و ملاکهایی دارد و دوست دارد همسر آینده‌اش یکسری ویژگیهایی داشته باشد، گفتید دوستانتان ازدواج کرده‌اند و شما هنوز مجرد هستید، شما باید این را مدنظر داشته باشید **که همه افراد قرار نیست در یک سن بخصوص ازدواج کنند و برای هرشخصی زمانی خاص برای ازدواج فراهم می‌شود و شما می‌توانید فرصتی برای پیدا کردن همسر ایده‌آل خود را داشته باشید و این بسیار ارزشمند است.**

در دوران تجرد هم می‌توانید سعی و تلاش خود را برای یافتن محبوب و معشوق حقیقی خود بکار ببندید. به عبارت دیگر با این کار از ازدواجهای عجولانه و نابخردانه که ممکن است یک عمر شما را به دردسر انداخته و مشکلات غیر قابل جبرانی ایجاد کند، دور خواهید ماند. متأسفانه برخی از افراد به دلایل نادرست ممکن است نسنجیده و بدون در نظر گرفتن فاکتورهای اصلی، اقدام به ازدواج کنند به طور مثال:

- رسیدن به سنی بخصوص
- ازدواج کردن همه دوستان
- ترس بخاطر از دست دادن گزینه فعلی
- عدم موفقیت آنچنانی در روابط پیشین و اینکه نفر فعلی اولین شخصی است که علاقه نشان می‌دهد

اما با وقت گذاشتن و بررسی بیشتر در مورد عوامل و فاکتورهای ازدواج موفق، می‌توانید از دوران تجرد به عنوان زمانی ارزشمند برای شروع یک زندگی موفق و طولانی بهره ببرید.

روابط عاشقانه مترادف با مصالحه و سازش شما است و در نهایت برای برقراری آرامش و مساوات مجبور به فدا کردن چیزهایی که دوست دارید خواهید شد و از اوقات تجرد برای لذت بردن بیشتر از زندگی استفاده می‌کنید، چون در برخی معیارهای کوچک، خودپسندی برای نفس مفید است.

در زمان تجرد زمان زیادی برای اختصاص دادن به کار و حرفه خود خواهید داشت. می‌توانید از این زمان برای ارتقای سطح شغلی و پیشرفت استفاده کنید. و لازم نیست نگران قربانی کردن زندگی عشقی‌تان باشید، چرا که مجرد و نیرومند هستید. می‌توانید هر کاری را در هر موقعی که بخواهید انجام دهید. مجرد بودن شما را از انجام کارهای یکنواخت و حلقه محاصره عادات روزانه خارج می‌کند و برای انجام فعالیتها از وقت بیشتری برخوردارید.

وقتی مجرد هستید، دلیلی برای یک گوشه نشستن و هیچ کاری انجام ندادن وجود نخواهد داشت. دوست دارید بدنسازی بروید؟ سازی بنوازید؟ درمورد تماشای فیلم چطور؟

حتی می‌توانید با دوستانتان اوقات بسیارخوشی را در کوهستان بگذرانید.

می‌توانید از وقت آزاد خود برای لذت بردن از زندگی و خودسازی استفاده کنید. مجرد بودن شما را مجبور به انجام کارهایی مانند آشپزی، شستن لباسها و مرتب کردن تخت خواب می‌کند و مهارت یافتن در انجام کارهای مختلف باعث تکامل و پختگی شما شود.

حتی می‌توانید بدون نگرانی وزن خود را افزایش دهیدو فقط زیاده‌روی نکنید تا زمانی که تصمیم به ازدواج گرفتید، مجبور به کاهش یکباره وزن اضافه خود نشوید.

عواقب مجرد بودن

پوکی استخوان

پژوهشگران بعد از تحقیق شاخص سنجش تراکم استخوان از میان افرادی که ازدواج کرده‌اند نسبت به مجردها یا مطلقه‌ها دریافتند که متأهل‌ها در سطح بالاتری قرار دارند، زیرا در طی تحقیقات به این پی برده‌اند که بعد از ازدواج، عوامل استرس‌زا کم شده‌اند و این موضوع در سلامت استخوان‌ها بسیار مؤثر است.

افسردگی

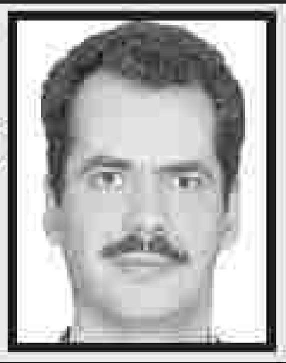
احتمال دارد مجردها در بخشی از زندگی‌شان افسردگی را تجربه کنند. بررسی‌ها نشان می‌دهد احتمال بروز افسردگی مزمن در مردان مجرد ۹ برابر بیشتر از خانم‌هاست. تنهایی و نداشتن ارتباط اجتماعی کافی، مشکلی است که بعضی از مجردها با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. نداشتن خانواده و دایره دوستان محدود، مجردها را به سمت افسردگی هدایت می‌کند.

چاقی مفرط

مجردی گاهی اوقات با چاقی هم همراه می‌شود و اضافه وزن هم خطر دیگری است که مجردها را تهدید می‌کند. وقتی در دایره دوستان مجرد شما چند فرد چاق هم باشند به احتمال زیاد بعد از معاشرت با آنها شما هم اضافه وزن را تجربه می‌کنید. افراد مجرد به دلیل ابتلا به مشکلات و بیماری‌های جسمی و روحی مختلف امید به زندگی کمتری دارند و طول عمرشان نسبت به متأهلها کمتر است.

و نکته آخر اینکه شما باید محیط اجتماعی خود را گسترش بدهید و بیشتر در اجتماع باشید تا با موقعیتهای مناسب بیشتری مواجه شوید.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



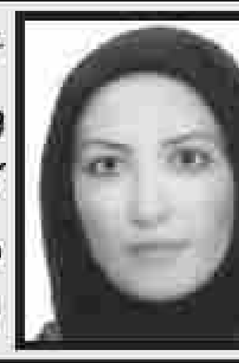
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه‌ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

آقای دزد محترم!

ناصر پوریوسف این عکس را فرستاده. خودتان می‌بینید که دزد آمده و آیفون تصویری محمد صالح را که یک کارمند است با هزار بدهی، دزدیده و برده بفروشد و اگر خوب فروخت و گیر نیفتاد، نان و تخم‌مرغ بخرد و برای زن و بچه‌اش ببرد. این جور چیزها زیاد عجیب و نادر نیست. مگر قاضی به آن بابایی که از صندوق صدقات دزدی کرده بود، نگفت چون از بیت المال به تو سهمی ندادند و مجبور شدی دزدی کنی، آزادی برو.[دم قاضی گرم]. ای صاحب آیفون که خودت هزار بدهی داری و این آیفون تصویری رو قسطی خریدی بدان و آگاه باش که وقتی که تیزی فقر به مغز استخون رسید، نابسامانی و بی‌اخلاقی زیاد میشه. شاید اگه نصف بودجه‌ای رو که هرسال به این سازمان و اون بنیاد مثلاً فرهنگی میدن به مردم بی‌چیز می‌دادن تا سرمایه کنن، مشکلات فرهنگی ما حل می‌شد. چون آدمی که صبح میره سر کار شب خسته برمی‌گرده و از دسترنج خودش می‌خوره، دستش به دزدیدن آیفون نمیره.





جلبکهای بی‌نیاز

از مزایای گرون شدن بنزین اصلاح الگوی مصرف است. قبل از گرونی می‌رفتیم دو کیسه گوجه خیار می‌خریدیم و نصفش کپک می‌زد و می‌ریختیم دور. حالا مثل خارجیا باکلاس شدیم و میریم دو تا پیاز، یکی و نصفی سیب‌زمینی، یه گوجه، دو تا خیار می‌خریم و همه را حتی پوستش را می‌خوریم. می‌رویم قصابی و استخون می‌خریم و می‌خوریم. این خودش یک پیشرفت هویتی است و شده‌ایم مرغ هما که پرنده خوشبختی است و حتی این دولت خبیر و علیمی که داریم، در ما یک جهش ژنتیکی دیگر هم ایجاده کرده و جدول نیازهای آبراهام مازلو را به هم ریخته و کلاً به موجوداتی آمیبی و جلبکی تبدیل شده‌ایم و دیگر هیچ نیازی نداریم اگر هم داشتیم، وزیر جوان با پهباد کذایی‌اش ما را از همه چیز بی‌نیاز کرد. این دولت فاصله فقیر و غنی را هم از بین برد چون توانست جغوربغور و نون و پنیر و آبدوغ‌خیار و املت و آبگوشت را که غذای فقرا بود، به فهرست غذای اغنیا وارد کند.

لابد براشون آفتابه می‌خره



اینجا توالت دستشویی سرویس بهداشتی مزارستان عالی‌شهره. عالی‌شهر از توابع بوشهره که ۲۷هزار نفر جمعیت داره. توی این توالت و دستشویی یه خانم و آقا زندگی می کنن. در شرح فیلم گفته شده بود که مادر و پسرن. فرض کنیم کار گیر نمیاد و این مادر و پسر دستشون به جایی بند نیست. البته فرض می کنیم چون توی این کشور چیزی که زیاده، شغلهای خوب و آبرومنده. مثل کولبری و زباله گردی و آب‌حوضی و نون‌خشکی. حالا برفرض محال، این خانواده نتونستن کاری گیر بیارن. در این وضعیت وظیفه دولت تدبیر و امید چیه؟ آیا بهش میگه بهت لطف می کنم میذارم تو توالت زندگی کنی؟ بوی نامطبوع هم اگه داره، تازه شده عین تهرون. لابد ازش انتظار دارن تکالیفش رو هم انجام بده، تو راه‌پیمایی‌های مرگ بر آمریکا هم شرکت کنه. رای هم بده. اون سالی که انتخابات بود، یه پیرسالمندی با چارپایه اومده بود رای بده. آقای پریزیدنت براش واکر خرید. لابد امسال واسه این خانواده آفتابه می‌خره. ادعا هم می کنه که همه کارهای دولت نامبر وانه و نه تورم داریم نه بیکاری نه فقر. احتمالا به خودش و فامیلاش و آقازاده‌ها نگاه می کنه و می‌بینه کسی از فقر ناله نمی کنه و تنها تورمی رو که دارن، ورم شیکماشونه.

تنها درمانگر دردها، حرکت و تلاش است ● ابن سینا

سلطانی که مغلوب زنان شد

م. حسن بیگی

عشق، جریان یافتن زلال محبت در لایه لایه جان آدمی و پدیده‌یی است که از ابتدای خلقت زن و مرد تا کنون، رمز پایداری جهان مادی بوده و با وجودی که ادبا و شعرای بزرگ به فراوانی در باره‌اش سخن گفته‌اند، و فلاسفه بسیاری کوشیده‌اند تا تعریفی از آن به دست بدهند، اما هنوز کسی پیدا نشده که بتواند "عشق" را معنی کند و به توجیه خانه گرفتن آن در قلب و روح آدمی بپردازد، اما هر کسی لااقل یک‌بار طعم شیرین این شهد گوارا را چشیده، خیلی‌ها به وصال محبوب رسیده و یک عمر در چشم‌هایش ابدیت را به تماشا نشسته‌اند، عده‌یی از این موهبت محروم مانده و عمری سیاهپوش قلب ناکام خود مانده‌اند و البته، کسانی هم بوده‌اند که وقتی در جلب توجه محبوب ناکام مانده‌اند، برای ارضاء نفس خود به هر جنایتی دست زده و حدیث شیرین عشق را، خونین کرده‌اند و... یکی از این گروه افراد، سلطان ابوسعید، ایلخان بزرگ مغول است که به تبعیت از نفس خود، و برای دستیابی به عشقی ممنوع، هر چه در توان داشت به کار برد، هر جنایتی که ممکن بود انجام داد و سرانجام نیز جان خود را بر سر هوسبازی‌هایش گذاشت و آنچه با دیگری کرده بود، بر سر خودش آمد.

مغول‌ها، زمانی که به ایران حمله کردند، اگرچه شهرها را ویران ساختند، کتابخانه‌ها را آتش زدند، مردمان را بی‌دریغ کشتند و به‌قول معروف آسیاب خون به پا کردند، اما تدریجاً، به صورت حامیان صنعتگران، هنرمندان و اهل حرفه در آمدند، حکومتی مقتدر تشکیل دادند و آنچه را ویران ساخته بودند، از نو ساختند و در نتیجه، به‌ثروت و مکنتی رسیدند که حتی خوابش را نمی‌دیدند، اما همچنان که همیشه قدرت سرچشمه و منشا فساد بوده، این پدیده گریبانگیر مغولان نیز شد و هر چه روزگار حکومت آنان درازتر شد، فرمانروایان و حکام، بیشتر از مصالح مردم و مملکت فاصله گرفتند و به سمت عیش و عشرت تمایل پیدا کردند تا اینکه روزگار حکومت به سلطان ابوسعید رسید، مردی که اگرچه خدماتی نیز کرده، اما لکه ننگی هم در کارنامه‌اش هست که حتی به آب زمزم و کوثر محو نمی‌شود.

در روزگار سلطنت ابوسعید، هیچ کس قدرتمندتر از شوهر خواهر او "امیر چوپان" نبود. چون او چنان اعتباری داشت که ابوسعید وی را پدر و آقا خطاب می‌کرد و دست او و پسرانش را در امور کشوری به کلی باز گذاشته بود. به‌طوری که وقتی پدر برای سرکشی به اردوها و ایلات می‌رفت، یا به حفظ حدود و ثغور کشور مشغول بود، پسرش "دمشق خواجه"، نایب تمامی امور مملکت محسوب می‌شد و مورخان نوشته‌اند چنان عزتی داشت که وقتی زوجه‌اش در گذشت، سلطان بلافاصله دستور داد خواهر دیگرش را به عقد وی در آورند.

امیر چوپان، دختری به نام **"بغداد خاتون"** داشت، که سرآمد زیبارویان روزگار محسوب می‌شد و قدرتمندان بسیاری، آرزوی همسری او را در دل می‌پروراندند و با توجه به اقتدار امیر چوپان، هیچکدام جرات نمی‌کردند برای خواستگاری از وی اقدام کنند. تا اینکه بالاخره، امیر شیخ حسن، پسر امیر حسین گورکان جلایر، قدم پیش گذاشت، تقاضایش پذیرفته شد و با بغداد خاتون ازدواج کرد.

کوتاه‌مدتی بعد از ازدواج بغداد خاتون و شیخ حسن، سلطان ابوسعید که جوانی ۲۰ ساله و خام‌اندیش بود، فریفته جمال بغداد خاتون شد و سودای رسیدن به وصال، چنان دل و مغزش را انباشت که به کلی دست از مملکت‌داری کشید، شب و روزش به‌سوز و گداز می‌گذشت و در وصف محبوب غزلسرایی می‌کرد و از جمله سروده‌هایش، این بیت شهرت بیشتری دارد:



بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی
که آرزوی دلم در هوای بغداد است

مغولان، بنا به اقتضای زندگی بدوی خود، اعتقادی به همسرگزینی، چنان که امروز بین انسان‌ها رایج است، نداشتند و مردان قدرتمند چنانچه می‌توانستند مردی را به‌قتل برسانند، مجاز به تصرف زوجه وی بودند و از زمان اولجایتو(سلطان محمد خدابنده)، و پس از آن که به‌دین اسلام مشرف شدند، اگرچه همچنان آداب قومی و قبیله‌یی خود را حفظ کردند، اما به تبعیت از قانون اسلام این عادت را ترک گفتند. ولی مقرر داشتند چنانچه زنی مورد توجه ایلخان قرار گیرد و متاهل باشد، شوهرش ملزم است وی را طلاق دهد تا ایلخان بتواند با او ازدواج کند. ابوسعید، به پشتوانه این قاعده، از روی احترامی که برای امیر چوپان قایل بود و نمی‌خواست کاری کند که باعث رنجش او شود، به دیدارش رفت، راز دل خود را فاش ساخت و از او خواست دامادش را به طلاق دادن بغداد خاتون متقاعد سازد.

امیر چوپان، که مردی دنیادیده و سرد و گرم روزگار چشیده بود، شروع به نصیحت سلطان جوان کرد و وقتی متوجه شد کار جنون او به‌حدی رسیده که نصیحت‌پذیر نیست، دختر و دامادش را به قراباغ فرستاد تا شاید پس از مدتی تب ابوسعید به‌عرق بنشیند و دست از سودای خود بردارد ...سلطان ابوسعید، از این حرکت امیر چوپان رنجید، اما چون امیر چوپان چنان خدمت کرده بود که نمی‌توانست هیچ بهانه‌ای از او بگیرد، پسرش دمشق خواجه را متهم ساخت که مسوولیت‌های خود را خوب انجام نمی‌دهد. مردم از وی گله‌مند هستند و بدتر از همه، کار را به جایی رسانده که با یکی از زنان مورد علاقه وی رابطه عاشقانه برقرار ساخته است.

امیر چوپان، وقتی چنین حرف‌هایی را از زبان سلطان شنید، مطمئن شد جان پسرش در خطر است. از این‌رو، او را از سلطانیه، که پایتخت مغولان بود، فراری داد، اما ابوسعید کسانی را به تعقیبش فرستاد و آنها "دمشق خواجه" را گرفتند و به قتل رساندند.

پس از قتل دمشق خواجه، سلطان ابوسعید که از نفوذ امیر چوپان در میان لشکریان بیمناک شده بود و بیم داشت مبادا به فکر انتقام بیفتد، ابتدا بقیه پسران او را کشت و سپس دستور داد خودش را به قتل برسانند. آنگاه، شیخ حسن را احضار کرد و به او دستور داد زوجه‌اش را طلاق دهد و شیخ حسن که قتل پدر و برادران همسرش به‌دستور ابوسعید را دیده بود و می‌دانست نافرمانی چه تاوانی دارد، از روی ناچاری همسرش را طلاق گفت و به اندرونی ابوسعید فرستاد.

پس از قتل دمشق خواجه، سلطان ابوسعید که از نفوذ امیرچوپان در میان لشکریان بیمناک شده بود و بیم داشت مبادا به فکر انتقام بیفتد، ابتدا بقیه پسران او را کشت و سپس دستور داد خودش را به قتل برسانند

بغدادخاتون، برای آنکه به همسری سلطان درآید یک شرط گذاشت:باید جسد پدر و برادرم، در سرزمین حجاز دفن شود.

ابوسعید که برای رضای خاطر معشوق به انجام هر کار دیگری نیز رغبت داشت، به آسانی این خواسته را پذیرفت و نعش پدر و برادر بغدادخاتون را با کاروانی مخصوص به حجاز فرستاد و ۴۰ هزار دینار، صرف این کار کرد. جنازه‌ها روز عید قربان، در حریم کعبه طواف داده شد، حجاج بر آنها نماز گزاردند و سپس در مدینه، در نزدیکی مرقد مطهر حضرت امام حسن(ع) به خاک سپرده شدند.

بغدادخاتون، پس از آنکه به همسری ابوسعید درآمد، خواسته دیگری را مطرح ساخت و از وی خواست تا قاتل پدر و برادرانش را مجازات کند.ابوسعید این تقاضای زوجه محبوبش را نیز با جان و دل پذیرفت و غیاث‌الدین کرت را که عامل اصلی قتل امیرچوپان بود، به هلاکت رساند.

شیخ حسن، با وجودی که بغدادخاتون را طلاق داده بود، وقتی دید وی با اقتدار تمام ابوسعید را در دست خود گرفته و به راحتی بر او حکم می‌راند، پنهانی برای وی نامه‌ای نوشت و از او خواست تا ابوسعید را بکشد تا بار دیگر بتوانند در کنار همدیگر زندگی کنند. نامه شیخ حسن به‌دست سلطان ابوسعید افتاد و برای آنکه از خطر تحریکات شوهر سابق همسرش در امان بماند، دستور داد او را بازداشت کنند و به قتل برسانند. اما عمه ابوسعید که مادر شیخ حسن بود، وساطت کرد و سلطان به خواهش او، از خون شیخ حسن گذشت. منتهی فرمان داد وی و مادرش به روم تبعید و در یکی از قلعه‌های آن‌جا زندانی شوند.

ابوسعید که برای تصاحب بغداد خاتون و جلب رضایت وی از هیچ کاری مضایقه نداشت، فقط دو سال به او وفادار ماند و هنوز دومین سال زندگی مشترکش با بغداد خاتون سپری نشده بود که به دلشاد خاتون، دختر دمشق خواجه دل بست و او را به عقد خود درآورد و چون می‌خواست با همسر جدید خود روزگار بگذراند و مطمئن بود دیگر از جانب بغدادخاتون و شوهر سابقش، خطری تهدیدش نمی‌کند، شیخ حسن را از زندان آزاد ساخت و به عنوان حاکم روم تعیین کرد و وی تا زمان مرگ ابوسعید در این سمت باقی ماند.

بعد از ازدواج مجدد ابوسعید، بغدادخاتون که نمی‌توانست سایه هوو را بر زندگی خود تحمل کند و دلش رضا نمی‌داد جایگاه وی به‌زن دیگری اختصاص یابد، از شدت حسد، ابوسعید را مسموم ساخت و باعث مرگ او شد و خودش نیز به این اتهام، توسط جانشین ابوسعید، به قتل رسید. جالب اینکه پس از مرگ سلطان ابوسعید، دلشادخاتون، به عقد شیخ حسن، یعنی شوهر سابق بغدادخاتون درآمد و شیخ حسن توانست انتقام خود را از ابوسعید بگیرد.

مورخان نوشته‌اند:اگر چه ابوسعید از هیچ کدام همسرانش خیر ندید و جوانمرگ شد، اما شیخ حسن که مورد ظلم قرار گرفته بود، عاقبت به‌خیری یافت و مدت ۱۷ سال با استقلال در عراق عرب حکومت کرد و در مدت حکومتش، تمام امور کشوری توسط زوجه‌اش دلشاد خاتون، که زنی مدبر بود، اداره می‌شد.

به نوشته مورخان، دلشادخاتون زنی فاضل بود که در بغداد به آبادی شهر، اشاعه خیرات و مبرّات و تربیت شعرا، علاقه و اهتمامی خاص نشان می‌داد و قسمت اعظم دیوان سلمان ساوجی در مدح اوست.

باخوانندگان

پیرمرد مهربان دبستان اکبریّه

حتما نام پشمک حاج عبدالله به گوشتان خورده است. بعد حتما مقداری تعجب کردید و یا حتی خندیدید، اما راز این نامگذاری چیست؟



حکایت این داستان برمی‌گردد به دهه ۱۳۳۰ یعنی زمانی که بچه‌های دبستان اکبریّه تبریز در زنگ تفریح از بوفه مدرسه و از فرّاش مهربان مدرسه پشمک می‌خریدند.

عبدالله علیزاده معروف به حاج عبدالله مستخدم دبستان اکبریّه تبریز بود که اصالتا از روستاهای نزدیک ارس آمده بود که پس از قحطی و فراگیر شدن بیماری واگیردار **وبا** ناشی از حمله متفقین، تمام اعضای خانوادش را از دست داده و سپس به تبریز مهاجرت کرده بود و در این دبستان به عنوان مستخدم کار می کرد.

اما حاج عبدالله قصه ما به بچه‌های مدرسه علاقه وافری داشت، چون خودش علاوه بر همسرش داغ سه کودک در همین سنین را دیده بود. بچه‌ها در زنگ تفریح از بوفه مدرسه پشمک میخریدن و هر کس پول نداشت از حاج عبدالله پشمک قرضی می گرفت.اما حاج عبدالله با اینکه به همه جنس قرضی می‌داد اما هیچ دفتر ثبت بدهی نداشت، رفته رفته بچه‌ها از مهربانی حاج عبدالله سوء استفاده کردند ودیگر اصلا پولی به او نمی‌دادند اما برخلاف تصوّر، حاج عبدالله علیرغم درآمد ناچیز فراشی به هیچ کس نه نمی گفت. تا اینکه مدیر مدرسه با دیدن تمام بچه‌های پشمک به دست در ایام زنگ تفریح با پیگیری ماجرا از این قضیه باخبر شد و سر همه کلاسها حاضر شد و با صحبتهای دلسوزانه‌اش همه را توجیه کرد. با این وجود هنوز اندکی از بچه‌ها شیطنت می کردند و پشمک مفتکی از حاج عبدالله می گرفتند.

این منوال تا اوایل دهه چهل ادامه داشت تا اینکه در اواخر خردادماه ۱۳۴۱ حاج عبدالله به دلیل بیماری و کهولت سن درگذشت. حاج عبدالله با اینکه در تبریز غریب بود، اما یکی از باشکوهترین تشییع جنازه‌ها را داشت.انبوهی از جمعیت که اکثرا هم جوان بودند و گریه میکردند حاج عبدالله ،بابای مهربان مدرسه را تا قبرستان قدیم تبریز بدرقه کردند.اما جالبتر اینکه هر پنج شنبه بر سر قبر حاج عبدالله می‌رفتند و برای شادی روحش پشمک پخش می کردند و این منوال چندین سال و تا اوایل دهه پنجاه ادامه داشت.

بله به این ترتیب بچه‌های با معرفت دبستان اکبریه داشتند قرضشان را به حاج عبدالله ادا می کردند.

احسان البرزی و علی مردان طاهری موسسان پشمک حاج عبدالله دو تن از همان کودکان شیطونی هستند که هرگز بابت خوردن پشمک پول به حاج عبدالله نداده بودند و الان به یاد مهربانی و بخشش بی‌منت و همراه با لبخند حاج عبدالله فرّاش، مستخدم دبستان اکبریه، نام برند تجاری پشمک شرکت خودشان را حاج عبدالله گذاشتند.

البته حال نمی دانم آیا آنها به همان سنت آن پیرمرد خوشدل و مهربان وفادار مانده اند یا خیر و اینکه در چه کارهای نیکوکارانه ای مشارکت دارند که البته بعید است آنها که با چنین خصلتی انس گرفته اند مهربانی و گذشت و خدمت به فرودستان جامعه را فراموش کنند.

برای شادی روح این پیرمرد مهربان و همه مهربانان دنیا صلوات

زندگی صحنه زیبای هنرمندی ماست
هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته به جاست
خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد

فرستنده: زهرا پاشازاده- مراغه

دروغ مانند برف است، هر چه آن را بغلتانی بزرگتر می شود

● مارک تواین

سوژه

راز بزرگ زندگی ما

کیانا نصرت زاده

عمر عالیه خانم قد نداد تا یک روز زبان باز کند و به من بگوید از کجا اینقدر مطمئن بوده که آن مرد پدر من نیست و چرا سراسیمه مرا فرستاد مشهد...



هیچ وقت نفهمیدم از چه خانواده و طایفه‌ای بودم. حالا که در آستانه هشتاد سالگی هستم دیگر چه اهمیتی دارد که کجا و از چه مادری زاده شده‌ام؟! ولی عمرم همه رفت در حل یک معمای بی‌جواب و حالا که صاحب پنج فرزند و یازده نوه و یک نتیجه هستم هنوز احساس می کنم غریبه‌ام و غریبه از این دنیا خواهم رفت...

داستان زندگی من پر از حوادث غیر قابل باور است. یک وقتهایی فکر می کنم حقیقتی از من پنهان شده که دیگر فرصتی برای کشفش ندارم.

برایم تعریف کرده‌اند که در آغوش یک زن کر و لال بودم وقتی از تب می‌سوختم و صورتم پر از دانه‌های قرمز بوده... **عالیه خانم** مرا زیر گذر پیدا می کند. زن که نمی‌دانم مادرم بوده یا نه با همان زبان بی‌زبانی از عالیه خانم کمک می‌طلبد. مرا می‌برند پیش طبیب محل و او هم شروع می کند به درمان من... کمتر از شش ماه داشته‌ام... عالیه خانم من و آن زن را برای مدت یک هفته در خانه‌اش نگه می‌دارد. می گوید هروقت از زن می‌پرسیدیم که مادر بچه تو هستی سر تکان می‌داد و به زمین و آسمان قسم می‌خورد که مادر من نیست. عالیه خانم می گفت هرچه سوال و جوابش می کردیم زیر بار نمی‌رفت که خط و نشانی از خانواده من بدهد. بعد هم یک روز دم صبح قبل از این که همه بیدار شوند می رود و مرا در خانه عالیه خانم رها می کند. دختر عالیه خانم که آن موقع ده دوازده سال داشت بهم گفت که چشمهای آن زن مو نمی‌زد با چشمهای من ولی عالیه خانم می گفت پرت و پلا می گوید. هیچ شباهتی بین شما نبود...

بالاخره در خانواده پر جمعیت عالیه خانم بزرگ شدم. یازده سالم بود که یک روز مردی به آن خانه آمد و ادعا کرد که من فرزند او هستم و می‌خواهد مرا با خودش ببرد. یادم است که عالیه خانم یک بقچه دستم داد و گفت برو خانه معصومه خواهرم و تا خبرت نکردم پایت را اینجا نمی گذاری...

بعد هم مرا فرستادند مشهد تا از آن مرد دور شوم. می گفت شک نداشته که داستان آن مرد ساختگی بوده و خدا می‌داند چه نقشه‌های شومی برای من داشته... به هر حال عمر عالیه خانم قد نداد تا یک روز زبان باز کند و به من بگوید از کجا اینقدر مطمئن بوده که آن مرد پدر من نیست و چرا سراسیمه مرا فرستاد مشهد...

در خانه **حاجی شکری** مهمان بودم. فکر می کردم دیر یا زود برمی گردم تهران پیش عالیه خانم و بچه‌هایش، ولی آنجا ماندگار شدم و هیچوقت کسی به دنبالم نیامد. سیزده سالم بود که حاجی مرا به عقد پسرش درآورد. پسر شانزده ساله‌اش که یک دل نه صد دل عاشق من شده بود و برای اینکه ما محرم هم باشیم مرا بی‌صدا به عقدش در آوردند. سه سال بعد عشق از سر آن پسر افتاد و مرا طلاق داد و رفتند و یک دختر اصل و نسب‌دار برایش عقد کردند. حاجی شکری مهریه‌ام را داد و مرا برگرداند پیش عالیه خانم... او هم که نمی‌دانست با یک زن مطلّقه جوان چه کند به ماه نکشید که مرا به عقد **جواد** درآورد. پسر کارگری که در بازار کار می کرد و یک اتاق از عالیه خانم اجاره کرده بود.

در همان خانه ماندگار شدم و دو بچه اولم را همانجا به دنیا آوردم. روز به روز کار و کاسبی جواد بهتر می‌شد. همیشه فکر می کردم تا اوضاعش خوب شود مرا رها می کند و می‌رود زن خانواده داری می گیرد، همه عمرم فکر می کردم یک گناهکارم که نشانه‌ای از پدر و مادرم ندارم. اما جواد مرد خوبی بود. مرا آنقدر دوست داشت که انگار بهترین زن دنیا را به او داده‌اند... بعد از چند سال خودش صاحب یک مغازه کوچک شد و زندگیمان سر و سامان گرفت... جواد و بچه‌ها تنها کسانی بودند که من داشتم. عالیه خانم تا آخر عمرش ابراز بی‌خبری می کرد از گذشته من. فقط یک بار وقتی من از درد زایمان توی خودم می‌پیچیدم و اشک می‌ریختم و مادری که مرا زاییده بود را نفرین می کردم عالیه خانم جلوی دهان مرا گرفت گفت: کفر نگو، روح آن زن بیچاره را در قبر نلرزان...

بعدها هر وقت بهش گفتم تو این حرف را چرا زدی؟ کتمان می کرد و می گفت یک چیزی همین طوری گفتم ولی در چشمهایش می‌دیدم که رازی را از من مخفی می کند...

به هر حال عمر من هم سپری شد و هرگز نفهمیدم پدر و مادرم کی بودند و عالیه خانم چه رازی را با خودش به گور برد.

دعا و آثار مثبت آن

از: دکتر علی قنبریان

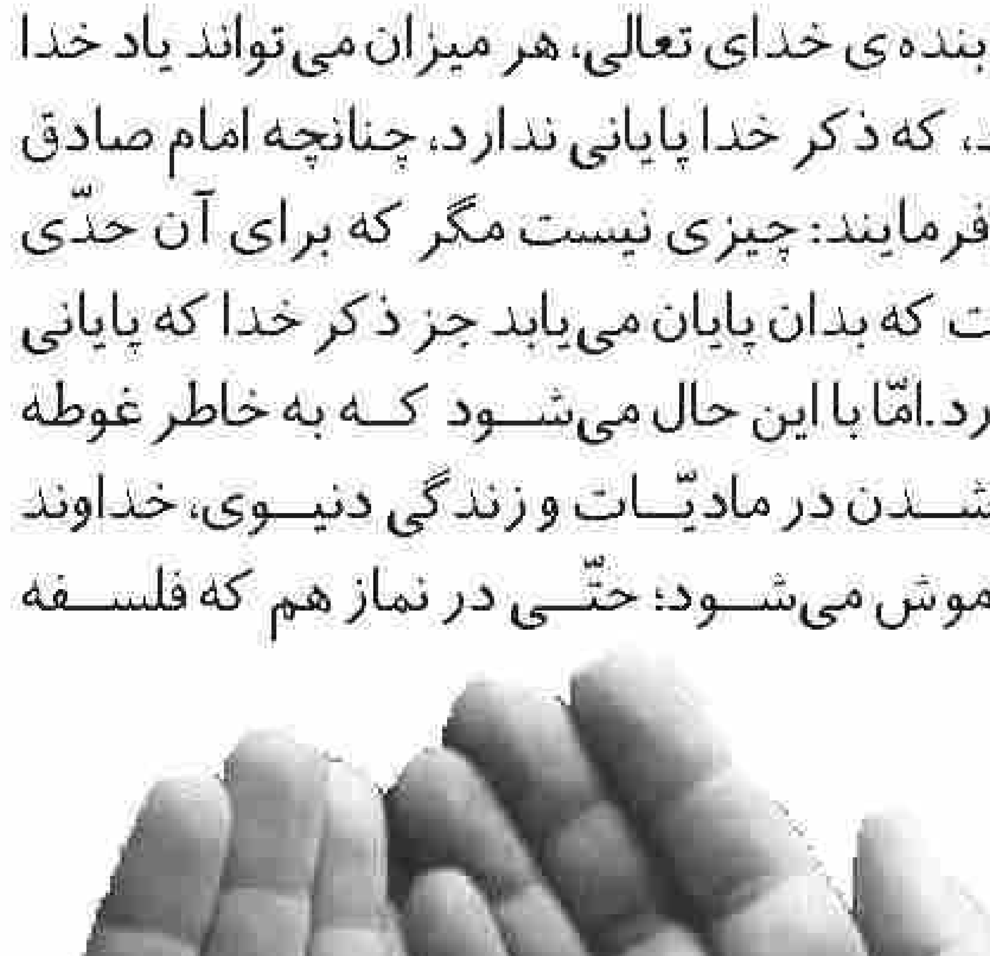
از ضروریات هر انسانی ارتباط با مبدأ عالم و یاد اوست به ویژه در زندگی کنونی؛ زیرا که اسباب بسیاری سبب دوری از خدا و غفلت از یاد خدا می‌گردد و همچنین عوامل بسیاری آرامش انسان را از بین می‌برند. در قرآن کریم دفعات زیادی واژه ذکر به کار رفته است.

معمولاً تصویر ذهنی ما از کلمه ی ذکر، ذکر باللسان و تکلّم کردن است که در این جا یاد خدا کردن با زبان معنا می‌دهد ولی این گونه نیست بلکه ذکر دو گونه است: ذکر قلبی، ذکر زبانی.

پس معنی این کلمه در قرآن نه تنها ذکر لسانی، بلکه ذکر با تمام ابعاد انسانی است. مسلّم است که ذکر خدا تنها به یادآوری با زبان نیست، که زبان ترجمان قلب است، هدف این است که با تمام قلب و جان به ذات پاک خدا متوجّه باشیم.

قابل ذکر است که قرآن عدد خاصی را برای ذکر مشخّص ننموده بلکه می‌فرماید ذکر خدا محدودیت ندارد، هر چه تعداد می‌خواهی و می‌توانی و هر چه بیشتر می‌توانی ذکر خدا بگو.

پس با توجّه به گفتار فوق می‌توان نتیجه گرفت که بنده ی خدای تعالی، هر میزان می تواند یاد خدا کند، که ذکر خدا پایانی ندارد، چنانچه امام صادق می‌فرمایند: چیزی نیست مگر که برای آن حدّی است که بدان پایان می‌یابد جز ذکر خدا که پایانی ندارد. امّا با این حال می‌شود که به خاطر غوطه ور شدن در مادیّات و زندگی دنیوی، خداوند فراموش می‌شود؛ حتّی در نماز هم که فلسفه تشریع آن یاد خداست، خبری از خدا نیست.



هر فردی لازم است که با مراقبه و خودسازی به جایی رسد که در عین اینکه در جامعه زندگی می کند، از خداوند غافل نشود و اصل اساسی در عدم غفلت از خداوند محبّت است؛ اگر محبّت به خدا و معنویّات تعلّق گیرد، غفلت معنایی ندارد و شخص در کشاکش زندگی هم به یاد خداست:

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است

ولی اگر محبّت به دنیا و امور آن تعلّق گیرد، یاد دنیا، بیشتر صورت خواهد گرفت نه یاد خدا. زیرا که افکار انسانها گرداگرد محبوب می گردند.

یاد خدا اکسیر اعظم در زندگی انسان هاست. (...وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ...)

راهکار زرّینی که سبب آرامش و جلای روح می‌شود. چه لذّت بخش است که به یاد خالق و ربّ خود باشیم و با او راز و نیاز کنیم و یا از راه تفکّر در اتقان و نظم مخلوقاتش پی به قدرت و علم نامحدودش ببریم. "ذکر و یاد خدا" از مهم‌ترین عوامل رسیدن به قرب الهی است که انسان را از جهان ماده به عالم معنا و معنویّت می‌رساند. خداوند مهربان در قرآن کریم می‌فرماید: **"ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید. و هر بامداد و شبانگاه تسبیحش گویید".**

آن چه که تجربه راقم سطور می‌باشد آنکه، ذات خداوند نامحدود و نامتناهی است و تفکّر در ذات نا ممکن است و در یاد خداوند متعال بی مورد؛ بلکه می توان به یاد مخلوقات الهی و مصنوعات و نظم و ترتیب و اتقان آنها بود مانند تفکّر در منظومه شمسی و از این طریق پی به قدرت و علم نامحدود خداوند متعال برد.

طریق دیگر به یاد آوری معانی آیات قرآن و تفکّر در آنها و تکرار و در صورت لزوم تصویر سازی ذهنی است به ویژه تفکر در آیاتی که خداوند متعال به توصیف خویش می‌پردازد.

در فرایند این ارتباط هر مقدار که موانع و بازدارنده های تمرکز ذهن و خلسه ذهنی کمتر و اسباب بیشتر شود، توفیق بیشتری حاصل می‌شود امّا به طور اختصار می‌توان گفت که علمای اخلاق همچون ملّا محمّد مهدی و ملّا احمد نراقی در جامع السّعادات و معراج السّعادة و غزالی در احیاء علوم الدّین و عرفاء در رساله های سیر و سلوکی خود و از مباحث مربوط به این روشها در کتاب های خود راهکارهایی را بیان کرده‌اند. به عنوان نمونه:

*دعا و نیایش در دل شب و یا اتاقی تاریک که از ریا به دور باشد. *از بین بردن اسباب تشویش ذهنی همچون صدا در حین دعا و نیایش *کشیدن تنفس های عمیق و ممتدّ در حین ذکر *صاف نگه داشتن ستون فقرات در مرحله شروع دعا. *تکرار اذکار، حتّی می توان آیه ای از قرآن را در نظر گرفت و با توجّه به معنای آیه آن را تکرار کرد و با توجّه به اینکه قرآن کلام خداست، اثرات بسیار شگرفی خواهد داشت و سبب آرامش و آسودگی روح و روان می گردد.



پرسمان زندگی

سؤال: لطفاً بفرمایید جملاتی که در ادعیه مشهور مثل دعای کمیل و زیارت عاشورا سه مرتبه یا بیشتر تکرار می کنند از نظر شرعی صحیح می‌باشد یا خیر و آیا روایتی در این زمینه موجود می‌باشد؟

پاسخ: فی نفسه بدون قصد ورود مانع ندارد گرچه خوب است ادعیه و زیارات را همانگونه که وارد شده است قرائت کنند.

سؤال: آیا پرداخت و دریافت پول در قبال نوشتن دعا جایز است؟

پاسخ: دریافت یا پرداخت مبلغی به عنوان اجرت نوشتن دعاهای وارده اشکال ندارد.

همیشه خودت را به دعا ملزم کن، دعا شفادهنده هر درد و بیماری است.
●امام جعفر صادق(ع)

اُدعوا اللهَ و انتُم موقنون بالاجابة و اعلموا أنّ اللهَ لایستجیب دُعاء من قلبه لاهٍ.

هنگامی که خدا را می خوانید یقین به اجابت داشته باشید و بدانید که خداوند دعای کسی که توجه قلبی در آن نداشته باشد را اجابت نمی کند
پیامبر اکرم(ص)

ستاره زندگی من

کورش کاشانی

بیشتر از سه ماه از آشنایی ما می گذشت. هنوز نتوانسته بودم از او خواستگاری کنم. روزی نبود که مادرم از من نپرسد که آیا بالاخره شماره تلفن مادر ستاره را گرفتم یا نه... مادر آماده بود که هر چه زودتر برود خواستگاری ستاره، ولی من نمی‌دانم چرا اینقدر این دست و آن دست می کردم. می‌ترسیدم جواب منفی بشنوم و همین گفتگوهای ساده‌ای که در محل کار داشتیم را هم از دست بدهم. سه ماه بود که به بخش مالی منتقل شده بود تا برای حساب و کتابهای آخر سال به ما کمک کند. می‌دانستم دفاتر سالیانه که آماده شود دوباره بر می گردد به بخش خودش و باید در همین مدت از او خواستگاری می کردم... دختر پر حرف و شوخ طبع و باهوشی بود. آنقدر حرف می زد که بعضی وقتها رییسمان می گفت **دیگر یک کلمه حرف نزن و الاّ اخراجت می کنم...** بعد او ساکت می‌شد و سکوت آنقدر سنگین بود که رییسمان می گفت دلمان گرفت تو به حرف زدنت ادامه بده انگار به صدایت معتاد شده‌ایم... از هر دری حرف می‌زد. ماجراهای جالب تعریف می کرد. داستانهای تاریخی زیادی بلد بود و خاطراتش همیشه ما را به خنده می‌انداخت.

لابه لای حرفهایش فهمیده بودم در خانواده بسیار سنتی و پرجمعیتی به دنیا آمده... پدر و مادرش هر دو ترک زبان بودند و به خاطر شغل پدرش که ارتشی بود در شش شهر و روستای ایران زندگی کرده بود و از این زندگی همیشه در حال تغییر چیزهای زیادی یاد گرفته بود. هر روز که به خانه می‌آمدم داستانها و حکایتهای ستاره را برای مادرم تعریف می کردم و او می گفت این دختر باید عروس من شود.

بالاخره یک روز درست ساعت ناهار بود که دیدم مادرم وارد اتاق کارمان شد و یک راست رفت سراغ رییسمان و بعد از چند دقیقه ستاره را صدا زدند. دست و پایم را گم کرده و خیس عرق شده بودم. گفتم مادرم بالاخره کار خودش را کرد و آمده که خودش از ستاره خواستگاری کند. بالاخره مادرم خداحافظی کرد و رفت. ستاره هم که انگار نه انگار اتفاقی افتاده برگشت سر میزش و مثل همیشه شروع به حرف زدن کرد. من ساکت بودم و حتی سرم را از روی کاغذ و قلمم برنمی‌داشتم. بعد از ظهر که به خانه آمدم مادر برایم توضیح داد که آنقدر این دست و آن دست کرده‌ام که یکی از همکارهایمان او را برای برادرشوهرش خواستگاری کرده و آخر این هفته مراسم بله برون برگزار می‌شود. حال غریبی پیدا کردم. حسابی منقلب بودم. مادرم هم با عصبانیت بهم می گفت که چه انتظار داشتی؟ که این دختر آنقدر بماند تا بلکه تو بروی جلو و از او خواستگاری کنی؟

روز بعد حال آدمی را داشتم که مهم‌ترین چیز



قرارداد ازدواجمان بی‌عیب و نقص بود اما...

راشین مختاری

قبل از ازدواجمان همه شرط و شروط هایمان را نوشتیم و امضا کردیم. به منصوره گفتم اگر هر کدام از ما به این شرط و شروطها عمل نکردیم از هم جدا می‌شویم. قرار هم گذاشتیم تا دو سال بچه‌دار نشویم. وقتی این شرطها را می گذاشتیم یک جورهایی دلواپس بودم. حس می کردم منصوره دلش به این ازدواج نیست. چند بار هم از او پرسیدم که آیا مطمئن است می‌خواهد با من زندگی کند؟ و او هر دفعه جوابش مثبت بود. نه منصوره انتخاب من بود و نه من انتخاب منصوره بودم. خانواده‌هایمان برای این وصلت تصمیمشان را گرفته بودند. اولش خواستم مخالفت کنم ولی مادرم گفت عروس دیگری جز منصوره به خانه ما نمی آید.

من تنها فرزند خانواده‌ام هستم و از خیلی سال پیش پدر و مادرم طوری برنامه‌ریزی کردند که من حتی بعد از ازدواجم هم با آنها زندگی کنم. حتی وقتی دانشگاه قبول شدم پدر و مادرم همراه من به شهرستان آمدند و بعد از تمام شدن درسم دوباره برگشتیم تهران. پدرم دو آپارتمان کوچک پیش خرید کرده بود که یکی از آنها برای من و همسرم آماده شده بود. از همان روزهای اول پدرم یک در بین دو خانه باز کرد تا بتوانیم راحت‌تر رفت و آمد کنیم. برای همین یکی از شرطهای مهم من همین بود که همسر آینده‌ام با این وضعیت کنار بیاید و بداند که همیشه باید با پدر و مادر شوهرش زندگی کند. شغل من هم از قبل مشخص بود. پدرم یک کارگاه کوچک کابینت‌سازی داشت و قرار بود این شغل آینده من هم بشود.



منصوره هم غریبه نبود. در واقع مادرهایمان دختر خاله بودند و از بچگی او را می‌شناختم. رابطه بسیار صمیمی و خوب این دو دختر خاله باعث شده بود که خودشان ببرند و بدوزند و من و منصوره را برای همدیگر بدانند.

منصوره تنها دختر خانواده‌شان بود. دو برادر بزرگترش خیلی سال پیش ازدواج کرده بودند و منصوره ده سالی با آنها اختلاف سن داشت.

وقتی قرار شد با هم ازدواج کنیم. منصوره شرط کرد که هر آخر هفته باید به دیدن خانواده‌اش برود و در عوض هیچ‌وقت هم شکایتی از این بابت که کنار خانواده من زندگی می کند نداشته باشد. در مورد هزینه‌های زندگی هم قرار بود یک مقرری تعیین کنیم و بیشتر از آن خرج نکند چون می‌دانستم پدرم دلش می‌خواهد اشراف کامل روی پس‌اندازهای من داشته باشد.

منصوره هم از من قول گرفت که هر سال تعدادی از سکه‌های مهریه‌اش را به او بدهم و ازادی عمل داشته باشد که هر کاری با آنها انجام بدهد.

خلاصه ازدواج ما یک قرارداد بی‌عیب و نقص بود. مراسم عروسی‌مان هم طبق قرار و مدارهای

روز بعد حال آدمی را داشتم که مهم‌ترین چیز زندگی‌اش را از دست داده بود. وقتی ستاره را دیدم دنیای غم توی دلم ریخت

زندگی‌اش را از دست داده بود. وقتی ستاره را دیدم دنیای غم توی دلم ریخت. طاقت نیاوردم و رفتم کنار میزش نشستم و همه احساسی که به او داشتم را گفتم و از این که دارم او را از دست می‌دهم واقعاً ناراحت هستم. گفتم اگر حتی یک درصد امکان داشته باشد که نظرش را عوض کند حاضرم هر کاری که بگوید برایش انجام بدهم. ستاره فقط نگاهم می کرد و دست آخر گفت:

چرا زودتر نیامدید و حرفتان را نزدید؟

از ترسهایم گفتم. از اینکه خجالت می کشیدم... از اینکه می‌ترسیدم او را ازدست بدهم و.چنان بلبل زبان شده بودم که انگار نه انگار من همان مردی بودم که به سختی می‌توانستم به ستاره سلام بکنم...او هم ساکت ماند و هیچ جوابی نداد.

می‌دانستم که دیر شده و حتماً تصمیمش را گرفته... با قلبی شکسته به خانه برگشتم. مادر کنارم نشست و گفت شنیدم امروز رفته‌ای و حرف دلت را به ستاره زده‌ای... تعجب کردم گفتم: مادر از کی برایم جاسوس گذاشته‌ای؟ گفت: با ستاره صحبت کردم. با مادرش هم صحبت کردم آخر این هفته به خواستگاری‌اش می‌رویم...

از جا کنده شدم. گفتم چه اتفاقی افتاده؟ مادرم برایم توضیح داد که وقتی به محل کار من آمده و موضوع خواستگاری را با ستاره و رییس اداره‌مان در میان گذاشته ستاره در یک جمله گفته که آیا شما مرا انتخاب کردید یا پسرتان؟ مادر برایش توضیح داده که چقدر من به او علاقمند هستم ولی خجالت و شرم اجازه نمی‌دهد که پا پیش بگذارم. ستاره هم گفته برایش مهم است که با کسی ازدواج کند که از سر علاقه و عشق او را انتخاب کرده باشد. گفت باید مطمئن شود و برای همین قرار شد به تو بگوییم که او در آستانه ازدواج است. گفت اگر مرا دوست داشته باشد خودش را به آب و آتش می‌زند والّا به این تقدیر تن می‌دهد و او هم اطمینان پیدا می کند که من به درد او نمی‌خورم.

این ترفند جواب داده بود و من برای اولین بار و آخرین بار در زندگی‌ام باچنان جسارتی حرف زده بودم که خودم هم باورم نمی‌شد.

من و ستاره با هم ازدواج کردیم. حالا نزدیک به هجده سال از آن روزها می گذرد. هنوز پرحرف است و صدای خنده‌هایش به خانه ما روح می‌دهد. زندگی بدون او حتی یک روزش معنا ندارد. ستاره هر کجا که هست با خودش شور زندگی می آورد و چقدر خوشحالم که او را از دست ندادم.

مادرم قشقرقی به پا می‌کرد. می‌گفت دوری زن و مرد از هم بی‌مهری می‌آورد و نباید زن از شوهرش دور بماند. غافل از این بود که...

دو خانواده برگزار شد. زندگی مشترک ما بدون هیچ علاقه خاصی شروع شد. همه بهم اطمینان می‌دادند بعد از ازدواج عاشقانه همسرم را دوست خواهم داشت. اما رفتارهای منصوره هرگز فرصت ایجاد این علاقه را فراهم نکرد. دختر ساکت لجباز و بی‌حوصله‌ای بود. دائم بهانه می‌آورد که توی خانه حوصله‌اش سر می‌رود. گفتم خب دوستان و فامیلت را دعوت کن ولی مشکل اینجا بود که مادرم از دوستهای او خیلی خوشش نمی آمد. می گفت وقتی دختری ازدواج می کند دیگر معنی ندارد با دوستان مجردش رابطه داشته باشد. هر وقت هم که از دست منصوره ناراحت می‌شد گوشی تلفن را برمی‌داشت و به مادرش زنگ می‌زد و گله و شکایت‌هایش را می کرد. کم کم رابطه مادرهایمان با هم شکرآب شد. مادرم غر می‌زد که منصوره تنبل است و کارهای خانه را انجام نمی‌دهد. پدرم نصیحتم می کرد که در همین اول ازدواج باید حد و مرز منصوره را مشخص کنم. آخر هفته‌ها می‌رفتیم خانه مادر منصوره بعضی وقتها هم به بهانه‌هایی بیشتر می‌ماند خانه مادرش و وقتی من تنها برمی گشتم خانه مادرم قشقرقی به پا می کرد. می گفت دوری زن و مرد از هم بی‌مهری می‌آورد و نباید زن از شوهرش دور بماند. غافل از این بود که مهری بین ما بوجود نیامده بود. من هم از خدا می‌خواستم او خانه مادرش بماند تا شب با خیال راحت تلویزیون نگاه کنم و کسی بالای سرم غرغر نکند. تا این که یک روز وقتی به خانه آمدم دیدم مادرم مثل لبو سرخ شده و خبری از منصوره نیست گفت زنت قهر کرده و رفته خانه مادرش و هرچه دلش خواسته به او گفته. وقتی ته و توی ماجرا را در آوردم دیدم وقت و بی‌وقت مادرم به آپارتمان ما می‌رود و منصوره هم در را از پشت قفل کرده تا مادرم نتواند بی‌خبر وارد خانه شود. فکر کردم یک دعوای ساده عروس و مادر شوهر است ولی ناغافل چند روز بعد متوجه شدم مهریه‌اش را اجرا گذاشته. گفتم قرار ما این نبود. گفت اگر راحت طلاقم بدهی مهریه نمی‌خواهم و آن را می‌بخشم. گفت از زندگی با من پشیمان است و نمی‌خواهد به آن ادامه بدهد.

حالا آمده‌ایم دادگاه. مادرم صبح بهم گفت خیالت راحت زن بهتر از منصوره برایت پیدا خواهم کرد. آه بلندی کشیدم و هیچ نگفتم.

شکوفه های زندگی


مهدی شمس


آسنا میوند


سارینا مسگر



رهام کاظمی


نورا شیرخانی



یلدا علی خاصی


مهیا ابراهیمی



پارمیس اصحابی


ارمینا سالم

انسان در کنار دیگران عاقل تر است تا در کنار خود

• لاروشفوکو

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری

پهباد کاکل به سرهای های



جان اشتاین بک: قدرت فاسد نمی کند، ترس از دست دادن قدرت است که فاسد می کند.

برتولد برشت: دو نوع دزد داریم: دزدهای کوچیک که پلیس دستگیرشون می کنه. دزدهای بزرگ که پلیس ازشون حمایت می کنه.

بعد از زلزله و سیل، آلودگی هوا و آلودگی صوتی هم به قوزهایمان بالاقوز شد. مبارکه!

سخن بزرگان:

سخنگوی دولت: باید با بحران زندگی کنیم و ناگزیر از انتخاب این سبک زندگی هستیم... خودشون می‌برن و می‌دوزن بعدش جر میدن.

حموم خونه ما سیستم هوشمند داره. داری دوش می گیری یهو آب سرد میشه. داد میزنی کی آبو باز کرده؟ یکی از اون طرف میگه هیشکی. بعد آب گرم میشه.

کاش یه لحظه ناآرامی‌ها و اعتراضات آمریکا تموم می‌شد تا صدا و سیما وقت می کرد یه خورده هم اخبار بحران‌های سیستان و بلوچستان رو پخش می کرد./ یکی از مقامات فرمود دولت مواد مخدر عرضه کند... گرون کردن بنزین جواب نداد افتادن به موادفروشی!/ قراره دولت شاقی بشه به شرطی که پلیش بزاره/ این معما هم حل شد که ساقی بزرگان کیه که اینجور باحال و توهّمی حرف می‌زنن/ سورپرایزتون کنم: تازگی‌ها مواد رو با پهباد از گلوگاه‌های ایست بازرسی رد می کنن.

هوای تهرون یه جوری شده آب بپاشی هوا جدول مندلیف می‌ریزه رو صورتت. هوا پسه کی دلواپسه؟

وزیر جوان و جین‌پوش و سورپرایزکن فرمود: "کشورهای دیگه هم به دلیل مسائل امنیتی اینترنت رو قطع می کنن" ایشون راست میگه برای مثال در ۲۰۱۹ میلادی اینترنت در پاکستان، کامرون، چاد، کنگو، سودان وزیمباوه قطع شد. وقتی پای بدبختی و مشکلات پیش میاد ما رو با کُنگوییا مقایسه می کنن... آقا کسی آفتابه نداره به ما قرض بده؟

سخن بزرگان: آقای پریزیدنت روحانی در حالی که دماغ مبارکشان را ماساژ می‌داد، فرمود: "راه حل مبارزه با آلودگی هوا اینه که هرچی آلودگی رو بیشتر می کنه باید کاری کنیم که آلودگیش کمتر شه."

نخند ای کمتر از لامپ کم‌مصرفی که سوخته!

نکات فلسفی: درسته که قدرت خرید مردم اومده پایین عوضش قدرت فروش‌شون رفته بالا. قبلا کی جرأت می کرد قرنیه چشم یا مغز استخوون‌شو بفروشه؟.../ کسی فکرشو نمی کرد که یه روز طوری بشه که فکرشو نمی کردی.../ در جریان هستین که نیاز به غذا و جا و اینجور چیزا نیازهای مشترک ما و حیووناس. نیاز های انسانی ما تازه بعد از اینا شروع میشه.../ گاهی از خودت بپرس اگه می‌شد با خودم ملاقات کنم از خودم خوشم میومد؟.../ سلامتی بازیای کامپیوتری چون بهمون یاد داده هرجا دشمن دیدی، بدون که داری راهو درست میری...

محسن لرستانی لر نیست کُرده. هانی کُرده هم لره. ایرج عرب بچه کرجه. سعید آذری اصفهانیه. محسن ترکی بچه مشهده. مرتضی تبریزی هم بچه همدونه. ستار همدانی هم تبریزیه... ایرانه دیگه.

سیاسی: طوری شده که حرف زدن از فردوسی پور یه کار جسورانه و خطرناک محسوب میشه.

تعریف سیاست: دو سیاستمدار با هم بحث می کردن. یکی پرسید درباره چی بحث می کنین؟ اولی گفت داشتیم برای کشتن ده هزار انسان و یک یوزپلنگ برنامه‌ریزی می کردیم. طرف پرسید چرا یوزپلنگ؟ اولی به دومی گفت "نگفتم با این روش کسی به خبر اون ده هزار نفر اهمیت نمیده؟"

وقتی یه مشکلی به‌وجود میاد، مقامات جلسه میذارن تا بفهمن این مشکل از نوع کدوم مشکلاته: کوچیک یا بزرگ؟ اگه کوچیک بود، میگن ولش کن تا بزرگ شه. اگه بزرگ بود، بررسی می کنن ببینن آیا این مشکل از وعده‌های انتخاباتی بوده؟ اگه بوده، درباره اون مشکل سخنرانی‌های آتشین می کنن و تاکید که وعده‌ها رو فراموش نکردن. حتی پشت گوششون رو هم نشون میدن و میگن ببینین! پشت گوشمون هم ننداختیمش. بعدش هی جلسه میذارن. و آخرش با تاکید مؤکد میگن باید این مشکل حل شود و دیگه هیچی...

قدیما که گوشی نبود، تو اتوبوس مردم دور کسی جمع می‌شدن که داشت روزنامه می خوند. این جمله هم رواج داشت: آقا ورق نزن هنوز دو خطشو نخوندم.

روحانی: "نمیشه یک دانش آموزی همه نمره‌هاش بیست هست یه روز اگه نوزده و نیم گرفت آیا باید همه بیست‌هاشو فراموش کنیم؟ نه! باید اون نوزده و نیم را فراموش کنیم. فقط نیم نمره کم بوده." منظور ایشون اینه که همه کارهای دولت بیست بوده یه بار نوزده و نیم شده. رو رو برم!

جناب جهانگیری: "بعضی از مطبوعات طوری عنوان می کنن که انگار ما در اداره کشور ناتوانیم." حق داره ناراحت باشه چون همه مطبوعات باید اینو بگن نه بعضیاشون.

آزادی: هرکس گفت ایران کشور آزادی نیست، شک نکنین که از عوامل بیگانه‌س. موارد زیادی از آزادی هست که براتون عرض می کنم تا ببینین اینجا آزادی‌هایی هست که جاهای دیگه نیست. اینجا موتورسوارها آزادن خلاف جهت و تو پیاده‌روها گاز بدن. وانتی‌ها آزادن کنار اتوبان پارک کنن و پرتقال و نارنگی و شلغم بفروشن. آلودگی هوا بیداد می کنه و پلیس گفته ماشینا نیان تو محدوده طرح ترافیک اما شما می‌تونی پول بدی و آزادانه بیای تو محدوده. شما آزادی بری ناصرخسرو دارو ی تاریخ مصرف گذشته بفروشی. اختلاس آزاده حتی می‌تونی اختلاس کنی و آزادانه از مرز رد شی. اصل حکومت مردم بر مردم فقط تو ایرانه چون صاحابخونه به مستاجر و بقال به مشتری حکومت می کنه و هرطور دلش بخواد قیمت رو بالا می‌بره. اینجا کارمند آزاده تو اداره ساعت ده صبح صبونه بخوره حتی آشپزی کنه و نیمرو و سوسیس بپزه. آزاده که کار ارباب رجوع رو راه نندازه. کارفرما آزاده دو سال به دوسال حقوق نده. در کشورهای دیگه کسی حق نداره یهویی بشه رئیس. باید درس بخونه و کلی کار و تجربه داشته باشه ولی اینجا آقازاده‌ها و اقمارشون آزادن یهو بشن رئیس.

شهردار تهرون به شهردار سارایوو گفته: تهران آماده است تجاربش را در کاهش آلودگی هوا به سارایوو انتقال دهد... اعتماد به‌نفس رو برم!/ اونی که هیفده سالشه، واسه آلودگی تعطیله ولی اونی که هیجده سالشه و دانشجو شده، تعطیل نیست. کسی هست بگه مگه تو این یه سال ریه و قلب چه تکاملی کردن که دود براشون بد نیست؟

علیخانی عضو شورای شهر: پلیس جلو ماشینا و موتورای دودزا رو نمی‌گیره چون مال قشر ضعیف جامعه‌س و باعث درگیری میشه پس می‌بینین که فقر و بیکاری در تشدید آلودگی هوا موثره

کارشناس محیط زیست سیما هم می گفت ما گرمایش جهان را قبول نداریم. به ما چه که جهان می‌خواد گرم شود... انگار ما تو جهان نیستیم و تو یه جهان دیگه هستیم.

دونوشیدنی عالی

* نوشیدن روزانه یک لیوان آب پرتقال به بدن کمک می کند تا با استرس اکسیداتیو مبارزه کند.

* یک وعده آب پرتقال ۵۶ کالری دارد که ۷۰ درصد از ویتامین C مورد نیاز روزانه افراد را برطرف می کند.

* ویتامین موجود در پرتقال منبع خوبی از منیزیم، پتاسیم، فولات، کاروتنوئیدها، لوتئین و زیگزانتین است. این نوشیدنی برای تقویت مغز و پیشگیری از بیماری های مغزی نیز مفید است.

* آب مرکبات از جمله آب پرتقال ممکن است باعث کاهش شاخص توده بدنی شود و به نظر می‌رسد آب پرتقال قرمز بسیار مفید است. زیرا تحقیقات نشان می‌دهد ممکن است سطح کلسترول خون، فشار خون و نشانگرهای التهابی را به مدت حداقل دو ماه کاهش دهد و منجر به کاهش خطر ابتلا به سندرم متابولیک شود.

* اگر برای امتحان آماده می‌شوید، روزتان را با یک لیوان آب پرتقال تازه شروع کنید. این نوشیدنی کلاسیک صبحانه، سرشار از ویتامین سی است که به بدن شما کمک می کند تا با استرس اکسیداتیو مبارزه کند و کلاژن تولید کند.

* آب سیب از محبوب‌ترین آبمیوه‌های مصرفی در بین مردم و مصرف سیب و آب سیب نیز برای همه گروه‌های سنی مفید است.

* تحقیقات در مورد فواید سلامتی سیب نشان داده است که سیب دارای فعالیت‌های آنتی اکسیدانی و ضد التهابی است. همچنین نشان داده شده که آب سیب از تکثیر سلول‌های سرطانی جلوگیری می کند.

* خوردن سیب و نوشیدن آب آن نه تنها، بدن و ذهن سالم را تقویت می کند بلکه به تقویت ماهیچه‌ها نیز کمک می کند.

* آب سیب یکی از خوشمزه‌ترین و مورد علاقه‌ترین آبمیوه‌ها در میان بچه‌ها نیز است. میوه و آب آن که دارای فواید ویتامین‌ها، کلسیم، پتاسیم و منیزیم است، دارای سلامت کافی هستند.

* آب سیب پر از پکتین و فیبر است که باعث تقویت انرژی می‌شود و به عنوان غنی‌ترین منبع ترکیبات فنولیک است، به طور مرتب در مبارزه با عفونت‌های شایع کمک می کند.

* آب سیب به سالم ماندن قلب کمک می کند، کبد را سالم نگه می‌دارد، یبوست را درمان می کند، برای دیابت مفید است، بدن را هیدراته کرده و از کم خونی جلوگیری می کند.





سرماخورده‌ها بخوانند

■ مصرف آنتی‌بیوتیک در اکثر موارد برای افراد مبتلا به سرماخوردگی هیچ ضرورتی ندارد

■ بسیاری از بیماران سرماخورده گمان می کنند اگر ترشحات سبز رنگ و غلیظ در ریه یا پشت حلق داشته باشند، باید آنتی بیوتیک مصرف کنند، اما زمانی استفاده از آنتی‌بیوتیک البته با تجویز پزشک، ضروری است که تب ناشی از عفونت میکروبی روی داده باشد. در این شرایط حالاتی مانند گرفتگی بینی، سرفه خلط دار غلیظ، ترشحات غلیظ بینی و پشت حلق، سنگینی سر در ناحیه پیشانی و گونه‌ها و عمق چشم‌ها، همراه با تب خفیف، بی اشتهایی، بیحالی و درد عضلانی روی می‌دهد.

■ کم اشتهایی در حین سرماخوردگی فرآیندی سودمند در جهت پاک‌سازی دستگاه تنفس و بهبودی زودتر بیمار به شمار می‌آید. بر همین اساس نیز اصرار به خوردن غذا به ویژه غذاهای سنگین به ویژه در مورد کودکان توصیه نمی‌شود.

■ غذا در این شرایط باید سبک و خوش‌گوار باشد و علاوه بر ارزش تغذیه‌ای باید بتواند عملکردهای دارویی نیز داشته باشد.

■ مصرف سوپ رقیق کم گوشت با هویج و جعفری و مرزه، شلغم و کمی سیر همراه با پودر آویشن شیرازی و دارچین را از نمونه غذاهای مناسب افراد سرماخورده عنوان کرد.

■ مصرف ماست، پنیر، خامه، نان، غذاهای خمیری مانند ماکارونی، سرخ کردنی‌ها و میوه موز، ترشحات سینوس و سینه را غلیظ‌تر می کند لذا باید از مصرف آن‌ها در طی دوره بیماری پرهیز شود.

دکتر سید کاظم کاظمینی - عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی یزد و متخصص طب ایرانی

انسانها به نسبت هر ظرفیتی که برای کسب تجربه دارند عاقلند

● برنارد شاو

دردمندان!

ولی الله رضی- تهران

"ولی‌الله رضی" نویسنده پرکار و تنوع طلب با نوشتن "دردمندان!" با طنزی پوشیده بیهودگی نمایشهای فریبکارانه "دردمندی" بی‌دردان ظاهرساز و مردم فریب را در قاب و قالب یک داستان کوتاه به‌ظاهر ساده، آشکار ساخته است. از "ولی‌الله رضی" در این مسابقه داستانهایی خواندنی و تفکربرانگیز خوانده‌ایم.

تلاش کرد تا دردمند شود. بعد از مدتی احساس کرد "دردمند" شده، چون درد شدیدی را در تار و پود وجودش حس کرد. به خود تلقین کرد که درد شدیدی دارد، طوری که از شدت آن به خود می‌پیچید. دلش می‌خواست برای خلاقیت آن فریاد بکشد. تصمیم گرفت برای تشدید آن به کلوبی مراجعه کند که اعضای آن "دردمندان حرفه‌ای" جامعه بودند. آنجا هر چقدر از دردت می‌گفتی به جای سبک شدن یا تخلیه شدن از درد، به بار آن اضافه می‌شد. شب اول ورودش را به کلوب تبریک گفتند. کمی که درد دل کرد. برخی اعضای کلوب هر کدام به نوعی غریب نگاهش کردند، یا لبخند معناداری زدند وبرخی اصلاً اعتنایی نکردند. شب دوم باز هم از درد خود گفت و بیشتر آن را حس کرد. اعضای دردمند کلوب برای یکدیگر درددل می کردند و در اظهار درد با یکدیگر مسابقه می‌گذاشتند. شبهای بعد گرچه دردهایش را با صدای بلند به گوش آنها می‌رساند، اما مشاهده می کرد که به او و دردش توجهی ندارند. شبهای دیگر تکرار شد، تا اینکه یکی از دردمندان حرفه‌ای آمد نزدش و گفت: "ببین، تو درد نداری یا اگر داری استاندارد نیست. با زدن این حرفها که نامش را درد می گذاری در درد ما دردمندان حرفه‌ای اختلال ایجاد می کنی. اگر می‌خواهی در این جمع حضور داشته باشی، درد دل نکن. دردهایت را گوشه دلت انبار کن و باعث خرابی یا آرامش دردهای ما نشو!" گفت: "می‌شود بگویی تو کجای حرفهای دلم، درد نیست، یا دردهایش غیر استاندارد است؟"

شنید: "ببین داداش، ما وقت آن را نداریم که دردهای تو را کالبدشکافی کنیم و ببینیم کجایش استاندارد نیست که چکش کاری‌اش کنیم. تو برو توی محله‌های خودت درد حاصل کن. تو استعدادهای دیگری هم داری. من تحقیق کردم. بگذار ما با دردهای استاندارد خودمان حال کنیم. از آن گذشته، اگر بخواهیم درد استاندارد در جنابعالی تولید کنیم، نیاز به زمانها و جلسات مختلف داریم."

گفت: "حداقل یک گوشه از خرابی دردم را برای تشدید آن رونمایی کنید."

شنید: "ای بابا! ما هی می گوئیم نر است، تو هی می گویی بدوش!"

با لبخند تلخی از کنارش رد شد. یکی دیگر آمد کنارش و گفت: "با این همه هنر و استعدادی که داری درد را بگذار کنار."

گفت: "چرا؟"

شنید: "ما مستعد دردیم. سالها هم کار کردیم. پیه و چربی ما در آمد تا به این جا رسیدیم. حالا تو چند روزه می‌خواهی رو دست ما بزنی؟"

گفت: "حالا اگر به فرض من چند روزه مثل شما بشوم، آسمان به زمین می آید؟ می‌ترسید به رکود گینس نرسید؟"

دیگر توجهی به حرفهای آنها نمی کرد و همچنان بی‌محابا از درد می گفت، تا بار آن سنگین و سنگین‌تر شود. عضوی از کلوب با یک چمدان اسکناس آمد پیشش و گفت:

"مردانگی نیست که تو را بیرون بیندازیم، اما این پولها را بگیر و حداقل سکوت کن."

جواب داد: "من نمی‌فهمم، ابراز درد من چرا باید برای شما این قدر ناخوشایند باشد که حاضرید برای نشنیدن آن به من پول بدهید، یا

اندوه بی‌پایان

نسیبه توفیقی- "اندیشه" کرج

"اندوه بی‌پایان" نوشته نویسنده بسیار بااستعداد و واقع‌گرا "نسیبه توفیقی" در واقع به مثابه برشی پایانی است بر هستی و زندگی بسیاری از تهیدستان درمانده که به امید دست یافتن به لقمه‌ای نان از روستاهای دور و نیمه متروک به کلانشهرهای بی‌ترحم می‌گریزند. ویژگی بارز داستان "اندوه بی‌پایان" بازمی‌گردد به لحن و روایت و زبان پرتپشی که با ساختار ساده و فشرده آن همسویی دارد.

پارس کوتاه و بی‌وقفه سگ شنیده می‌شد، اما در گوشهای رسول فقط صدای چرخهای ماشین مانده و نشسته بود. برف می‌بارید و پیرمرد آشنای او کنار شعله آتش پیت حلبی چمپاته زده بود. فانوسهای روشن روی سنگ قبرها را شمرده و حالا در چرت شبانه‌اش، به خوش خدمتی سگش می‌اندیشید که چطور دارد همراه با او در آن شب که سرما بیداد می کرد، دوام می‌آورد. باد و بوران از سر شب شروع کرده بود به کفن پوش کردن زمین. سر تمام شدن هم نداشت. سگ روی پاها ایستاد و بو کشید و پارس کرد. پیرمرد چشم گشود. انگار آدمی با سه پا را در برف می‌دید. کمی که چرتش پاره شد دقیق نگاه کرد به عصای چوبی مردی که سیخ ایستاده بود روبروی او. برف از درز کفش به انگشتان کرخت شده مرد راه یافته بود. سرش را بالا برد تا او را بشناسد. زیر نور تیر چراغ برق، در انبوهی از موهای ژولیده و صورت نتراشیده و شانه نخورده، جوانی را به جا آورد که اسمش رسول بود. که موهای جوگندمی خیس روی پیشانی‌اش ریخته بود، غمی بی‌انتها و عمیق را در چشمان سیاهش می‌دید. همه اینها او را پیر و شکسته نشان می‌داد. پیرمرد انگار می‌دانست که باید برای تمام رهگذرهای نیمه شب قبرستان سهمی پس بدهد و گوشه نیمکت سرپوشیده‌اش را باز نگه دارد تا لحظه‌ای از آشوب درون بیاسایند. اما اندوه درون رسول نیاسودنی و بی‌پایان بود. پای چپش تیر می کشید. اما دردش سبک‌تر از آنچه بود که در دلش می‌گذشت. پیرمرد خودش را به گوشه نیمکتش سراند و رسول با پای چپ علیل‌اش، نشست کنار او. سگ هم زیر نیکمت آرام گرفت. لبخند بی‌جانش را از روی لبان ترک خورده‌اش تحویل پیرمرد داد. اما همچنان غم در چشمانش غوطه می‌خورد. غمی که خوره‌وار از درون او را پوک می کرد.

شعله‌های آتش در پیت حلبی زبانه می کشید. بوران و سرما گونه و دستهای رسول را چغر کرده بود. رسول از سوز در امانشان نمی‌داشت. گذاشته بود سرمای استخوان‌سوز تکه‌تکه‌شان کند تا شاید بتواند این طور به دنیا نشان دهد که بعد از سهراب هیچ شکنجه‌ای بر او کارگر نمی‌افتد. اما تماسهای پی در پی هلما این روزها نه تنها مرهمش نبود بلکه تیغ شده بود و آن زخم تازه نفس را می‌تراشید. زنش هلما هر روز که خورشید از پشت کوه طلوع می کرد به خانه کدخدا می‌رفت. دست یاری دراز می کرد به سوی یار محمد که تمنا کند زنگ بزنند و بخواهد که با رسول بر گردد. او تنها با یک کودک شیرخوار، پاهایش از شرمساری مدد نمی‌دادند برود تماس بگیرد با نگهبانی کارگاه بی‌نام و نشانی که رسول شماره‌اش را داده بود. کار هر روزش شده بود تف و لعنت به خودش بفرستد. دلشوره امانش را بریده بود. خودش گفته بود. خودش خواسته بود که مرد علیلش عصا زیر بغل بگذارد

بخواهید، عملاً سکوت کنم و چیزی نگویم؟"

شنید: "صاحب درد بودن کلاس دارد، اعتبار بالایی دارد. ارزشی است که باید بابتش هزینه‌های هنگفتی پرداخت. شهر این قدر بی‌در و پیکر نیست که هر کس از بابا ننه‌اش قهر بکند بیاید این جا و احساس وجود کند و دردمند شود. الان حتی عمله‌ها و کارگرها هر گوشه‌ای از شهر که بخواهند بنشینند تا صاحب کاری برایشان پیدا شود، باید عوارض بدهند. خلاصه این که هرچیزی حساب و کتاب دارد."گوشش به این حرفها بدهکار نبود و کار خودش را می کرد. هرچه بیشتر از درد می گفت، سنگین و سنگین‌تر می‌شد و پوستش کلفت و کلفت‌تر. تا اینکه شنید: " زور کی کسی دردمند نمی‌شود. خود دانی. اما اظهار درد تو توی این جمع از شان درد ما می کاهد و ما دیگر نمی‌توانیم احساس درد بکنیم. اظهار دردهای تو توهین بزرگی است به دردهای ما! "

می‌خواست از کلوب برود که فردی غول آسا و مسن وارد شد. اعضا به احترامش بلند شدند. با گامهای سنگین که صدایش توی گوشها می‌پیچید به جایگاه خاصی رفت و نشست.



عضو تازه از یکی پرسید: "آن آقا کیست؟"

شنید: "پیر و بزرگِ درد ماست!"

مجبور شد به تقلید از جمع خم شود و تعظیم کند.

بزرگ کلوب، در گوشی با یکی از اعضاء چیزی گفت و جوابی شنید. انگار متوجه تازه وارد شده بود. بلند گفت: "تو هم دردمندی؟"

جواب شنید: "بله."

پیر گفت: "یعنی به اندازه ما دردمندی؟"

جواب شنید: "بله."

پیر پوزخندی زد. به اتفاق سایر اعضا حلقه‌ای تشکیل دادند و به نوبت شروع کردند به ناله کردن و آخ گفتن.

فقط پیر ماند و تازه وارد. پیر به اعضای کلوب گفت: "انتظار داشتم درد شما بیشتر از اینها باشد." سپس چنان ناله‌ای کرد و چنان آخی گفت که در و پیکر ساختمان یک لحظه لرزید. لختی گذشت. همه به خود آمدند. پیر گفت: "حالا نوبت توست." تازه وارد که تحت تأثیر آخ پیر بود. نفس عمیقی کشید و خواست دردش را با تمامی قوا بروز دهد، اما صدایی از دهانش در آمد شبیه وق زدن یک نوزاد!

باشنیدن نجوای تازه وارد، پیر مجلس افتاد به خنده و از شدت خنده تمام هیکل هیولایی‌اش می‌لرزید. بقیه اعضا به تقلید از رئیس افتادند به خنده. خنده، خنده می‌آورد ولی در این میان تازه وارد به دردش می‌افزود. خنده‌هایشان تمام نمی‌شد و دردهای تازه وارد، سنگین و سنگین‌تر می‌شد. در عوض اعضای کلوب آن قدر می خندیدند که دردهایشان به شدت تحلیل می‌رفت. به یک باره، تازه وارد نعره غول آسایی کشید. پیر و پیروانش به شدت هراسناک شدند. شدت شوک وارد شده به آنها چنان بود که دیگر نتوانستند ابراز وجود کنند. ناگزیر کلوب را ترک کردند. دردمندان جدیدی که از قبل توی نوبت بودند وارد شدند. به اشاره او در کلوب را از داخل بستند تا شمار اعضای جدید از حد نصاب نگذرد و خود به طرف جایگاه ریاست، گامهای سنگینی برداشت و بر صندلیِ او نشست. در آن کلوب اوّلین قانونی که تصویب شد، این بود که از ورود اعضای دیگر، چه دردمند واقعی و چه غیر واقعی، برای همیشه جلوگیری شود، مگر آن که عضوی از اعضا فوت کند یا اخراج شود. در آن صورت پذیرش عضو جدید خارج از کلوب خواهد بود؛ آن هم تحت شرایط خاصی و با تائید و تصویب رئیس جدید دردمندان.

و پسر خردسالش را زیر بغل دیگرش بگیرد و سر بگذارند به سوی غربت، تا که نانی بیاورد و کوتاهی و تنگ دستی سالهای سپری شده‌اش را جبران کند. اما مگر می‌شد. مگر روزگار ساز ناکوک زندگی هلما نبود؟ وای به روزگار هلما! رسول را فرستاده بود پی نان. اگر نمی‌دانست نان به قیمت جان تمام می‌شود، گرسنه می‌خوابید و دیگر سربرنمی‌داشت. خیلیها رفته بودند با زن و بچه‌هاشان. روستا بی‌برکت شده بود. بی آب و بی‌نان. هر کس که بارش رابار کرده بود یا پس‌انداز داشت یا سن و سالی از او گذشته بود، مانده بود اسیر آب و خاک. در انتظار مرگ نشسته بودند. باد و بوران شدت گرفته بود و زبانه آتش را به یک سو می‌برد.

نورلرزان یک درمیان فانوسها را خاموش می کرد. رسول نه از حرارت آتش چیزی حس می کرد نه از سرما. نشسته بود و وق زده به سوراخهای ضربدری پیت، نگاه می کرد و گوش سپرده بود به تق تق هیزمها که در سوختن رقابتشان گرفته بود. اما صدای هلما بود که هردم در گوشش می‌پیچید. برای پریشانی و دلشوره‌های او هیچ پاسخی نداشت جز تکرار این حرف که جای بچه‌اش امن است. خوب است. از سختی و سرما در امان است. دیگر التماسهای او به رسول تأثیری نداشت. " نان نخواستم رسول جان. بر گردید. بچه‌ام را بر گردان از غربت. غم نان بهتر از غم جان شماست. " کلامش از سر واکردن هلما بود. " تا عید می‌مانیم. دست پر برمی گردیم. " فقط خودش، رسول، می‌دانست جیب حتی اگر پر پول بدون سهراب، تا آخر عمر، هلما را جان به سر خواهد کرد. نه روی رفتن داشت نه دل ماندن. دیگر آسمان خراشها و جاده‌های پر پیچ و خم این شهر درندشت و غریب، چنگ به دل او نمی‌زدند. دنیا برایش به تنگی و تاریکی همین گورهای سرباز گورستان بود.

خودش را به باد ملامت گرفت. اگر پای لعنتی‌ام چلاق نبود. اگر ثانیه‌ای زودتر خودم را به او رسانده بودم. اگر آن شب من به جای او پشت چراغ قرمز بودم. اگر زودتر به اتاقکمان برگشته بودیم. اگر پاهای من جوانتر بودند حالا من جای سهراب زیر خروارها خاک خوابیده بودم. صدای چرخها توی گوشش هرره کشید. خلا عمیقی در قلبش جا باز کرد. انگشتان استخوانی‌اش را از آتش دور کرد. پیرمرد هراز چند گاهی حضورش را با تک سرفه‌ای گوشزد می کرد. برف روی سینه کت کهنه و پاره‌اش نشسته بود. انگار نمی‌خواست هیچ تکانی به خودش بدهد.

دلخوش به چراغ قرمز چهار راه بودند. چراغ که قرمز می‌شد سهراب لنگ و شیشه‌شور برمی‌داشت و می‌دوید سمت ماشینهای گران قیمت. تا آینده کدر خودشان را بشویند.

سهراب تمام شبهای مانده را روی دیوار طبله بسته اتاقک نگهبانی ساختمان نیمه کاره، چوب خط کشیده بود در آرزوی رهایی در آغوش هلما. تا جان بگیرد. حالا غافل از جان بی‌جان او، دیوارهای سیمانی گورستان سرد و بی‌روح کلان شهر بی‌در و پیکر که خون بهای سهراب را با کاغذ و کاغذ بازی بار دیگر در زیر پوست دنیای بیدادگر پنهان می کند. و رسول را سرخورده و فرسوده به دیاری می‌فرستد که روسیاهی‌اش را سوغات ببرد برای هلما. حاضر یراق بود که پای میز محاکمه‌ای بنشینند و حکم قصاص‌اش را بدهند و به چوبه دارش بکشند. سپس در گوری بخوابانندش که تنگ گور سهراب باشد. رسول تنها و آواره انتظار مرگی را می کشید که ذره ذره داشت او را در اندوهی سیاه از پای در می آورد.

استعداد در فضای آرام رشد می کند ● گوته

ایستگاه آخر

ترانه شکیبا

- دیگر چشمانم سو ندارد، دستانم می‌لرزد و سرم گیج می‌رود، دیگر نه سوی چشم برایم باقی مانده که بتوانم ببافم و نه دست‌هایم قوت دارد که دفتین بزنم.

خاله ریحانه، یک ریز حرف می‌زد و مثل این بود که اصرار دارد تمام دردهای زندگی‌اش را یک دفعه به زبان بیاورد.

ماه‌طلعت که ضمن شنیدن حرف‌های خاله ریحانه با سرعت نخ‌های رنگین پشمی را از لابلای تارهای پنبه‌ای عبور می‌داد، گفت: می‌فهمم. گلیم‌بافی پدر آدم را در می‌آورد. شب‌ها تا صبح بازوهایم تیر می‌کشد و شانه‌هایم درد می‌کند. تازه، ناسلامتی من جوانم و بنیه دارم. تو که دیگر حال و روزت معلوم است. با این سن و سال، باز کلی غیرت و همت داری که هنوز کار می‌کنی.

- چاره دیگری ندارم. اگر کار نکنم، باید کاسه گدایی دست بگیرم.

- این حرفها یعنی چه؟ دختری داری مثل دسته گل. دامادت هم آدم بدی نیست، اگر پیش آنها بروی، روی چشمشان جا داری.

- راستش، خیلی به‌این موضوع فکر کرده‌ام. اما دخترم خودش هم نان‌خور یک نفر دیگر است...

ماه‌طلعت، دست از کار کشید، کش و قوسی به کمرش داد و گفت: هر کس گوشواره را می‌خواهد، باید گوش را هم بخواهد. مگر آدمی مثل تو چه خرجی دارد؟ دامادت باید از خدا بخواهد که تو پیش بچه‌هایش بشی.

- بی‌ربط هم نمی‌گویی. اولاً دخترم مستاجر نیست که اگر به خانه‌اش بروم، صاحبخانه ایراد بگیرد. وضع درآمد دامادم هم باید خوب باشد. سالی که با معصومه ازدواج کرد، گروهبان بود، تا الان حتماً درجه گرفته و حقوقش بیشتر شده. گذشته از این، غریبه نیست، بچه خواهرم است.

- پس دیگر منتظر چی هستی؟

- یعنی نظر تو این است که بروم؟

- من اگر جای تو بودم، همین فردا می‌رفتم. آدرس خانه دخترت را که داری؟

- آره. سالی که شوهرش خانه خرید، برایم کاغذ نوشت. هنوز آن کاغذ را دارم.

- الان سالها از آن زمان گذشته، از کجا معلوم که جا به‌جا نشده باشد؟

خاله ریحانه با غرور جواب داد: مگر مستاجر است که جا به‌جا شده باشد؟

ماه‌طلعت از پشت دار گلیم‌بافی بلند شد، به‌طرف سماور رفت، استکانی چای برای خودش و خاله ریحانه ریخت و در همان حال گفت: درست می‌گویی، اصلا حواسم نبود.

خاله ریحانه حبه‌یی قند در دهانش گذاشت، جرعه‌یی چای هورت کشید و پرسید: تو می‌گویی اسباب و اثاثیه‌ام را هم ببرم؟

- خنزر پنزرهایی که تو داری، به چه دردی می‌خورد؟ آنها را بفروش. البته ممکن است پول زیادی دستت را نگیرد، اما اینقدر هست که کرایه ماشین و خرج راهت بشود و بتوانی مختصر سوغاتی هم برای دختر و دامادت ببری.

لبخند رضایتی چهره خاله ریحانه را از هم باز کرد: یک قواره پارچه نبریده دارم، آن را برای دخترم می‌برم، شوهر خدابیامرزم یک تسبیح شاه مقصود و یک انگشتر عقیق قیمتی داشت، آنها را هم برای دامادم می‌برم.

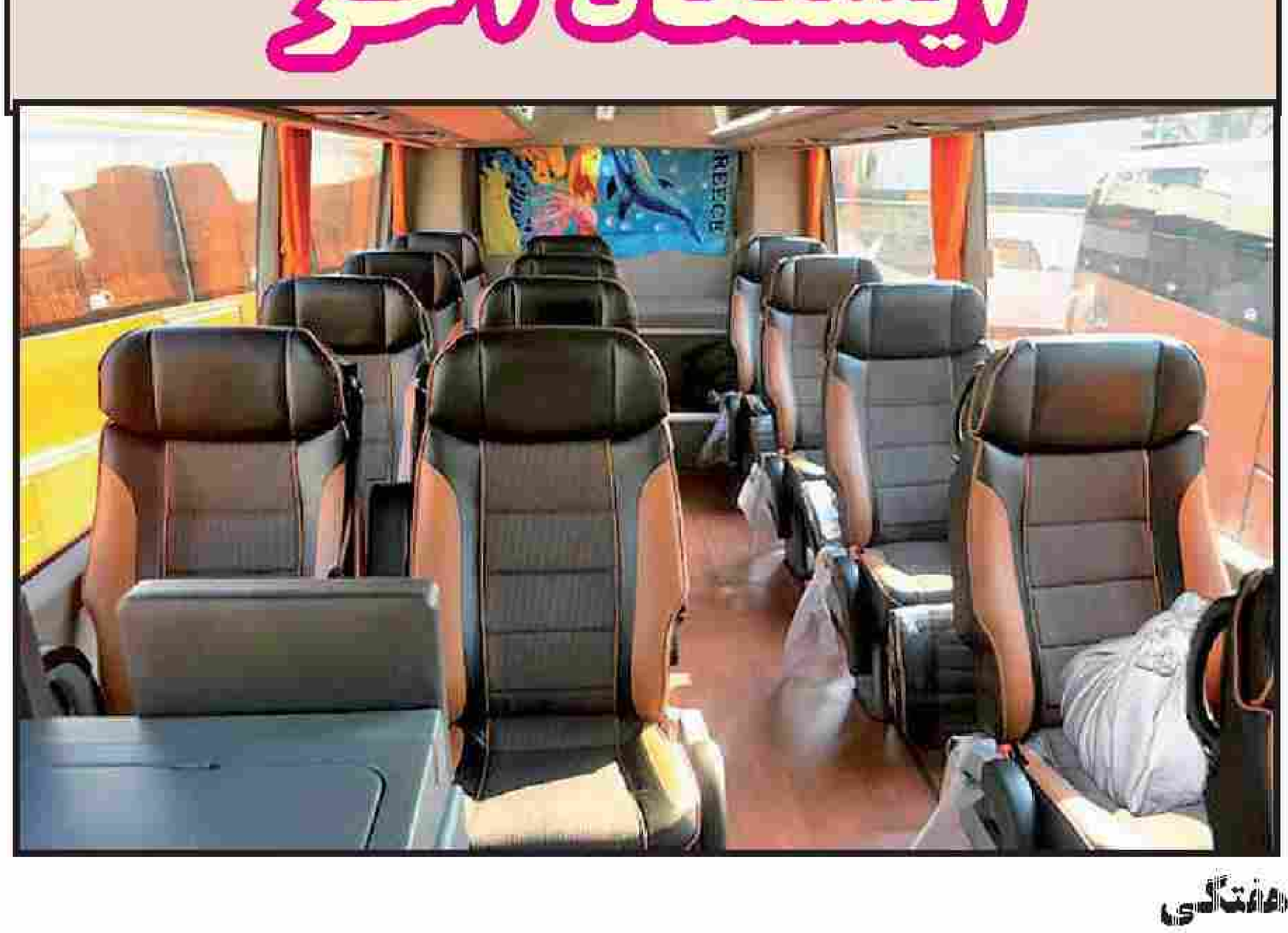
دو روز بعد، به سفارش ماه‌طعت، شوهرش رحیم آقای رنگرز را به خانه خاله ریحانه برد و تنها میش پروار او را به‌اضافه یک تخته نمد کار کرده، دو صندوق مستعمل لباس، تعدادی استکان و نعلبکی، یک سماور نیکلای روسی، تعدادی قاب و قدح بدل چینی ناهمرنگ، یک کوزه قلیان بلور، مقداری ظرف مسی را به او فروخت، اما خاله ریحانه حاضر به‌فروش قیچی قندشکن، سرمه‌دان، شانه چوبی دولبه خود و... نشد و گفت: اینها جزو جهیزیه‌ام بوده، دوست دارم برای دخترم ببرم!

مقداری از خرت و پرت‌هایی را هم که رحیم حاضر نشد بخرد، به باقر بخشید و همان روز با پولی که گرفت، به سراغ پیرمرد دستفروشی رفت که هفته‌یی یکی دوبار به روستا می‌آمد و با خودش زیورآلات بدلی و اسباب بازی‌های کودکانه می‌آورد و چند النگوی پلاستیکی رنگارنگ، یک جغجغه بزرگ و چند تا تیله شیشه‌یی و یک گردن‌بند بدلی برای نوه‌اش خرید که نمی‌دانست پسر است یا دختر. بعد آنها را با سوغات‌هایی که برای داماد و دخترش در نظر گرفته بود، داخل بقچه‌ای گذاشت، مقداری نان، چند فال گردو و مقداری پنیر لای دستمال تمیزی پیچید و کنار بقچه گذاشت و دست آخر نامه دخترش را که نشانی خانه دخترش روی پاکت آن نوشته بود، بین لبه به‌هم گره خورده بقچه گذاشت تا وقتی به‌تهران می‌رسد، دم دست باشد و بتواند زود خانه دخترش را پیدا کند. اتوبوسی که هفته‌یی یک‌بار مسافران را به روستا می‌آورد و راننده‌اش پس از یک شب استراحت، مسافران دیگری را به‌شهر می‌برد، شب از راه می‌رسید و غروب روز بعد حرکت می‌کرد تا صبح روز بعد به شهر برسد...

تمام وجود خاله ریحانه را اشتیاق پر کرده و اگر اختیار دست خودش بود، کاری می‌کرد که زمان سریع‌تر بگذرد و لحظه حرکت زودتر فرا برسد. او، تا آن روز حتی تصور نمی‌کرد زمانی برسد که از روستایی که در آن به دنیا آمده و در آن پیر شده، دل بکند، اما آن موقع احساس می‌کرد دیگر در آبادی جایی ندارد و اگر بخواهد باز هم بماند، عزت و غرورش خدشه‌دار می‌شود و باید دست گدایی پیش این و آن دراز کند.

به‌همین جهت، غروب روز بعد، همین که اتوبوس حرکت کرد، خودش را به دست رویاهایش سپرد و مجسم کرد که وقتی دخترش در خانه را به رویش باز کند، اول دقایقی با تعجب نگاهش می‌کند و بعد با خوشحالی می‌گوید: بالاخره آمدی؟

با صدای فریاد او بچه‌هایش از اتاق بیرون



تمام شب، خاله ریحانه در خواب بود و اتوبوس سیاهی شب را با شتاب می‌شکافت و پیش می‌رفت و وقتی از حرکت ایستاد که ریحانه تازه چشمانش را باز کرده بود.

می‌دوند و دخترش به آنها تشر می‌زند که:چرا معطلید؟ مگر نمی‌بینید مامان بزرگ آمده؟ زود باشید مامان بزرگ را بغل کنید و ببوسید!

بعد، بقچه‌اش را باز می‌کند سوغاتی‌ها را به نوه‌هایش می‌دهد، آنها از شوق بالا و پایین می‌پرند و دخترش با معصومیت خاصی می گوید: مامان! چرا زحمت کشیدی؟ بهترین سوغات، آمدن خودت بود.

خاله ریحانه در نظر آورد که غروب، وقتی دامادش به خانه برگردد، معصومه جلو در او را معطل می‌کند، راه ورودش را می‌بندد و می گوید:

– مشتلق بده، یک خبر خیلی خوب دارم.

آن وقت دامادش با صدای بلند می‌خندد و می گوید:چی شده؟ نکند خاله‌ام آمده؟

در نظر آوردن آن صحنه‌ها لذتی شیرین را به‌جان خاله ریحانه ریخت، سرش را به خنکای شیشه اتوبوس چسباند، چشم‌هایش را روی هم گذاشت و سعی کرد رویاهایش را دنبال کند، و خودش نفهمید چقدر خیالبافی کرد که خوابش برد، خوابی سنگین و شیرین. حتی وقتی اتوبوس جلو یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه توقف کرد و مسافران برای شام خوردن پیاده شدند، بیدار نشد و خدا می‌داند در آرامش آن خواب عمیق، رنگین کمان آرزوهایش تا کجا امتداد پیدا کرد.

تمام شب، خاله ریحانه در خواب بود و اتوبوس سیاهی شب را با شتاب می‌شکافت و پیش می‌رفت و وقتی از حرکت ایستاد که ریحانه تازه چشمانش را باز کرده بود، خمیازه‌ای کشید، مشت محکمی به سینه‌اش زد، چند تار موی سفیدی را که از کناره‌های چارقدش بیرون آمده بود، با وسواس زیر چارقد برد، چادر مشکی رنگ و رو رفته‌اش را روی سر مرتب کرد، بعد بقچه‌اش را برداشت و با کرختی پیاده شد. نشانی خانه دخترش را از لای بقچه بیرون کشید و به راه افتاد، از لابلای اتوبوس‌ها و آدم‌ها گذشت، از گاراژ بیرون رفت و جلو پسربچه‌ای را گرفت که چند جلد کتاب و دفتر زیر بغل داشت، پاکت نامه را به او نشان داد و گفت:الهی پیر بشی مادر! من می‌خواهم بروم این‌جا!

پسربچه، نگاهی سریع به کاغذ انداخت:

– خیلی دور است، باید ماشین سوار شوی.

– ماشین چقدر پول می‌گیرد؟

– تاکسی گران تمام می‌شود، اما اتوبوس خیلی ارزان‌تر است.

بعد، جایی را که چند نفر دیگر هم ایستاده بودند، با انگشت نشان داد و گفت:

– برو آنجا. وقتی اتوبوس آمد، سوار شو. در ایستگاه سه راه باید پیاده شوی. آنجا دوباره از رهگذرها بپرس تا راهنمایی‌ات کنند.

وقتی اتوبوس رسید، جا برای نشستن نداشت. خاله ریحانه به‌زحمت خودش را لای جمعیت جا داد و بقچه‌اش را روی زمین گذاشت تا با یک دست بتواند چادرش را جمع و جور کند و با دست دیگر لبه یک صندلی را بچسبد. دختر جوانی از جا بلند شد و صندلی خودش را به او داد و او، به محض نشستن، از مسافر بغل دستش پرسید، خیلی مانده تا به سه راه برسیم؟

اتوبوس در هر ایستگاه که می‌ایستاد، عده‌ای پیاده و عده‌ای سوار می‌شدند، تا بالاخره در یکی از ایستگاه‌ها زنی که کنارش نشسته بود، گفت: شما این‌جا پیاده شو.

به‌زحمت از میان مسافران گذشت و خودش را به در اتوبوس رساند، پیاده شد و اتوبوس دوباره به راه افتاد.خاله ریحانه، به‌سمت پیرمردی رفت که روی لبه جدول خیابان نشسته بود و تسبیح می گرداند تا آدرس را به او نشان بدهد و راهنمایی بخواهد، اما یک‌مرتبه، قلبش فرو ریخت. بقچه‌اش را در اتوبوس جا گذاشته بود... آدرس خانه دخترش... سوغاتی‌ها و... همه را اتوبوس با خودش برده بود.

وقتی اتوبوس به ایستگاه آخر رسید، آخرین مسافری که قصد پیاده شدن داشت، توجهش به بقچه‌ای که کف اتوبوس افتاده بود، جلب شد و به راننده گفت:یک بقچه این‌جاست، تصور می کنم یکی از مسافرها جا گذاشته...راننده، با تردید به‌سمت بقچه رفت، نگاهی مشکوک به آن انداخت، با پنجه پا حرکتش داد و بعد آن را باز کرد و پس از وارسی محتویاتش آن را دوباره بست و پشت آخرین ردیف صندلی‌ها گذاشت تا اگر صاحبش پیدا شد، آن را به او بدهد.

همان شب، کارگری که در توقفگاه اتوبوس‌ها مأمور نظافت اتوبوس بود، بقچه را پشت صندلی‌ها دید، به‌سهم خود وسایل داخل آن را وارسی کرد، به‌زحمت آدرس پشت پاکت داخل بقچه را خواند و زمزمه کرد:

عجب اتفاقی؟ این که نشانی خانه همسایه‌مان استوار روستایی است! یادم باشد موقع رفتن برایش ببرم. حتماً خیلی خوشحال می‌شود...

***

معصومه، وقتی بقچه را دید، گفت:

این مال مادر من است. حتماً مادرم آمده، پس خودش چی؟ نکند بلایی سرش آمده؟

شوهرش پوزخندی زد و گفت:چه حرفی می‌زنی؟ مادرت کجا؟ این‌جا کجا؟ ... ■

ماجراهای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

مرز مرگ و زندگی...

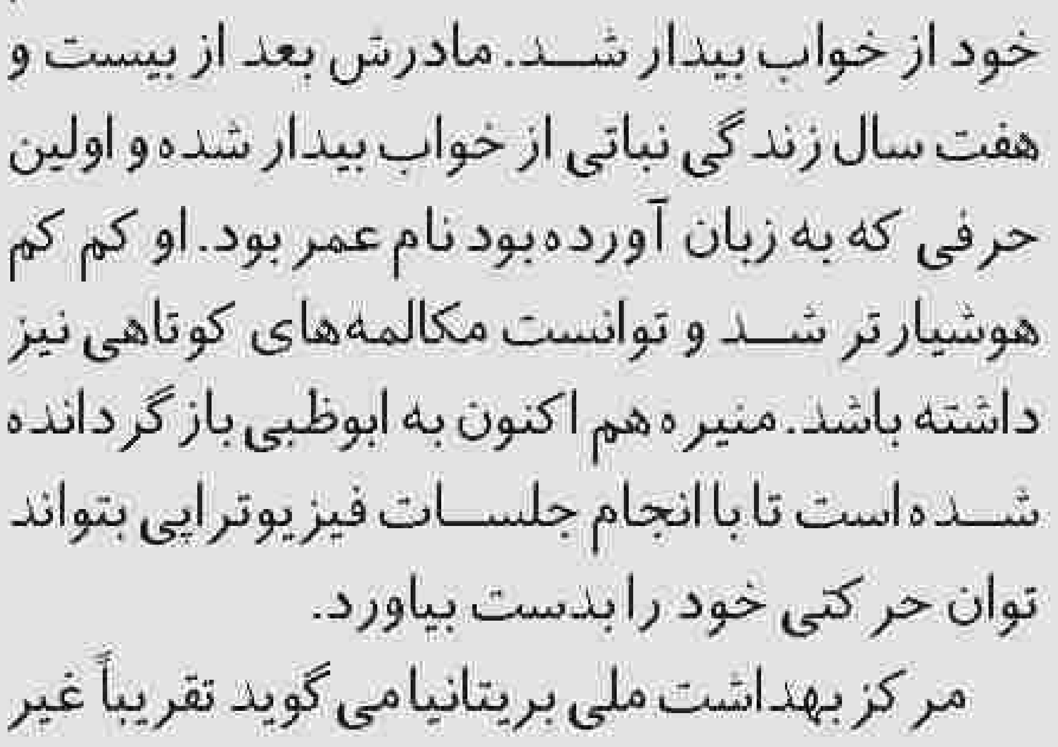
دادند. او در تمام این مدت با لوله تغذیه می‌شد و عضلاتش کم کم تحلیل می‌رفت. اما بعد از گذشت دو دهه، اتفاقی زندگی منیره را تغییر داد.

داد گاهی در امارات متحده برای او کمک هزینه پزشکی در نظر گرفت که با این کمک هزینه عمر توانست مادرش را برای ادامه درمان به آلمان ببرد. در سال ۲۰۱۷ منیره به آلمان فرستاده شد و در آنجا چندین جراحی روی عضلات او انجام شد تا بتوانند ماهیچه‌های تحلیل رفته او را ترمیم کنند. جلسات فیزوتراپی نیز به صورت پیاپی انجام می‌شد. یک ساعت بعد وقتی عمر درست بالای سر مادرش با مسئول بیمارستان سر یک مسأله ساده دعوا می کرد، متوجه شد مادرش سر و صدای عجیبی از خودش تولید می کند.

انگار باز حس مادرش به کمک عمر آمده بود. بعد از معاینه پزشکان تشخیص دادند همه چیز عادی است ولی چند شب بعد عمر با شنیدن نام خود از خواب بیدار شد. مادرش بعد از بیست و هفت سال زندگی نباتی از خواب بیدار شده و اولین حرفی که به زبان آورده بود نام عمر بود. او کم کم هوشیارتر شد و توانست مکالمه‌های کوتاهی نیز داشته باشد. منیره هم اکنون به ابوظبی باز گردانده شده است تا با انجام جلسات فیزیوتراپی بتواند توان حرکتی خود را بدست بیاورد.

مرکز بهداشت ملی بریتانیا می گوید تقریباً غیر ممکن است که بتوان شانس بهبودی کسی را که در اغما رفته است، برآورد کرد. کسانی که از اغما بیرون می آیند تمام عمر خود را با صدمات دائمی آن دست و پنجه نرم می کنند.

از معروفترین افرادی که به اغما رفته‌اند و از آن نجات پیدا کرده‌اند، مایکل شوماخر قهرمان برجسته فرمول یک اتومبیلرانی است که در جریان یک سانحه در هنگام اسکی کردن به کما رفت و اطلاعاتی در مورد نحوه جراحی و بهبود و وضعیت کنونی او در دسترس رسانه‌ها قرار نگرفته است.

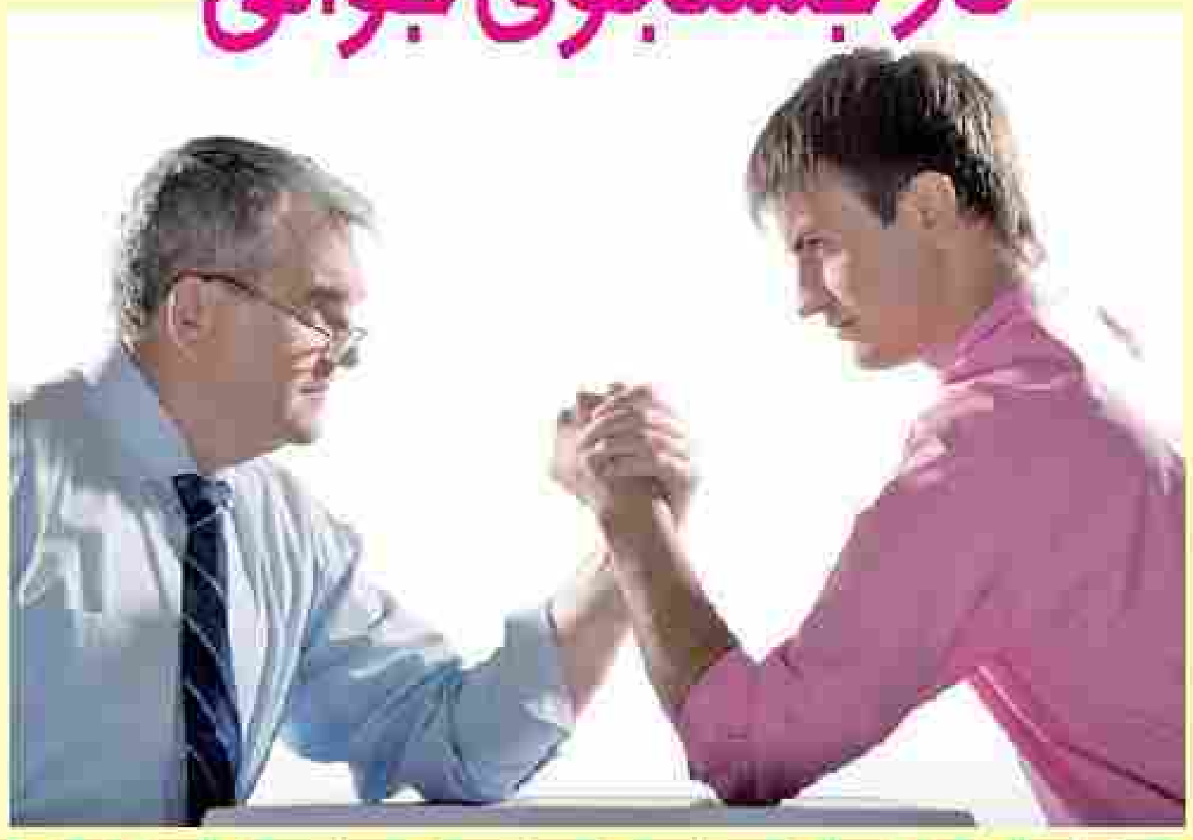


آرمان بزرگ، همواره زاینده امید است

● رابرت جین

سپهر صفادار

در جستجوی جوانی



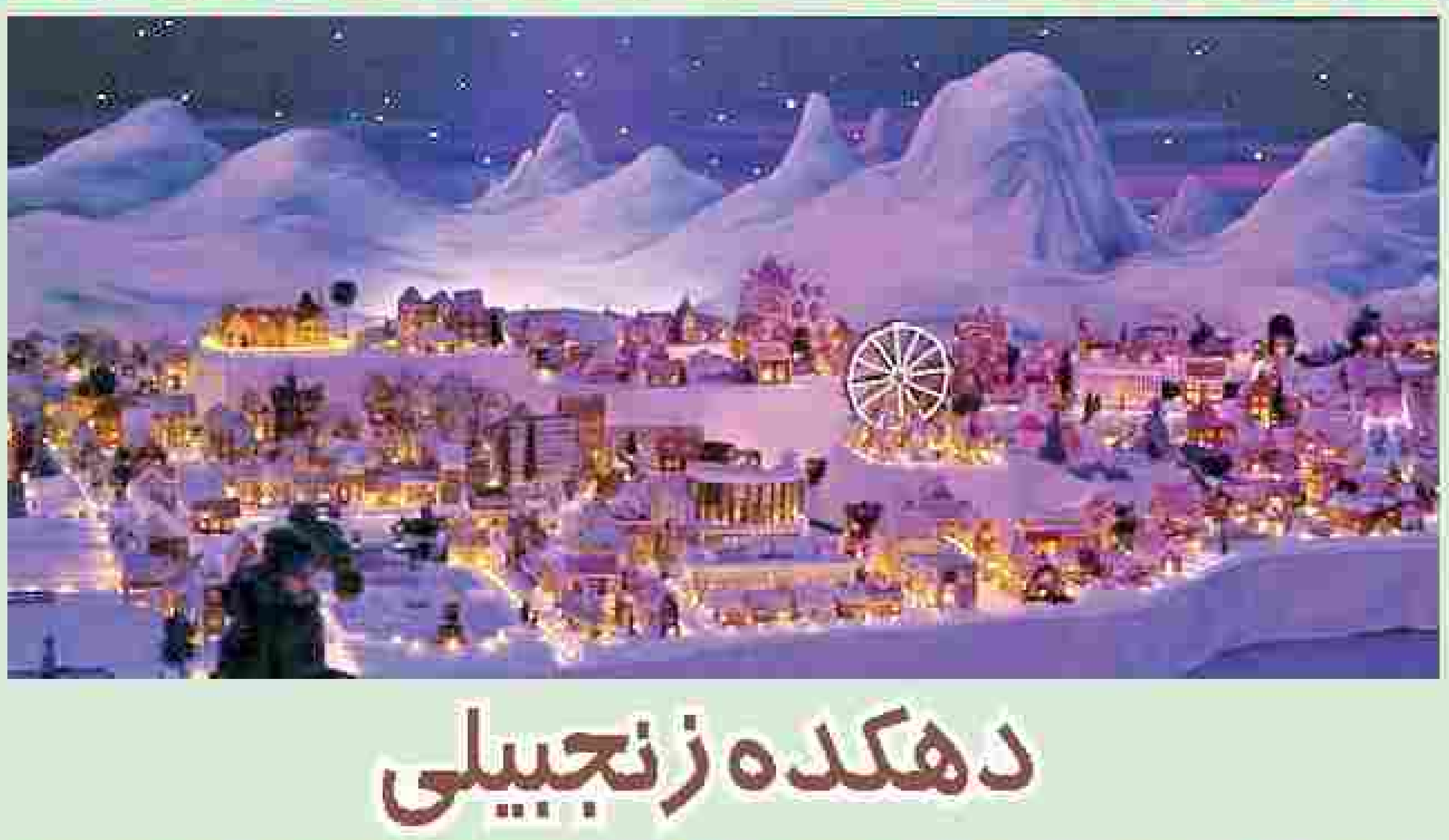
یک مرد هلندی ۶۹ ساله سعی دارد از راه قانونی سنش را به ۴۹ سال برگرداند و خود را ۲۰ سال جوان کند. آقای **"امیل راتلبند"** می‌خواهد ثابت کند که می‌توان راهی قانونی پیدا کرد تا سن شما همان سنی باشد که احساس شما می گوید. آقای راتبلند پرونده‌ای به دولت هلند ارائه کرده است که در آن خواستار تغییر تاریخ تولدش از سال ۱۹۴۹ به ۱۹۶۹ شده است. او می گوید: "ما در عصری زندگی می کنیم که همه چیز در حال تغییر است. حتی می‌توانید اسم خود، خانواده خود و دوستان خود را تغییر دهید. چرا نباید بتوان سن را تغییر داد؟". او افزود اگر احساسی که در دل خود دارید بسیار جوان‌تر از سن شناسنامه‌ای شما باشد، می‌تواند به اعتماد به نفس و زندگی شما لطمه وارد کند. او گفت: "وقتی ۶۹ سال دارم، احساس می کنم محدود شده‌ام. اما اگر ۴۹ ساله باشم می‌توانم یک خانه جدید یا خودروی جدید بخرم. می‌توانم کار بیشتری انجام دهم. مردم چهره و شور و نشاط مرا می‌بینند، اما به محض اینکه سنم را متوجه می‌شوند، برخوردشان با من تغییر می کند. من هنوز برای خانه نشین شدن آماده نیستم! احساسم خیلی جوان‌تر از سنم است. من ورزش می کنم. پر انرژی هستم. وقتی در واقعیت جوان‌تر هستم، می‌خواهم قانونا هم جوان‌تر باشم. در غیر اینصورت احساس می کنم حق من ضایع شده است". هنوز درخواست این مرد به نتیجه نرسیده است. اما قاضی نظر مثبتی به اظهارات و مشاهدات دارد. اما برای او شرط گذاشته است که در صورت تأیید درخواست او، باید از حقوق بازنشستگی‌اش چشم پوشی کند. چون رسما ۲۰ سال جوانتر خواهد شد.

ماهی میلیون دلاری

در مزایده‌ای در توکیو یک ماهی تن باله آبی بزرگ به وزن تقریبی ۲۷۸ کیلوگرم به مبلغ ۳۳۳ میلیون ین فروش رفت که معادل حدود ۳ میلیون دلار است. این ماهی رکورد گران‌ترین ماهی که تا کنون فروش رفته است را شکست. بازار ماهی تسوکی در توکیو بسیار معروف است و به تازگی به مکان جدیدی منتقل شده است. البته وزن این ماهی بزرگ و کمیاب این رکورد را رقم زد. این رقم حتی از مزایده جنجالی سال نوی ۲۰۱۳ این بازار ماهی هم حدوداً ۲ برابر بیشتر بود. خریدار این ماهی شرکت کیوموراست که صاحب آن آقای کیوشی کیومورا صاحب یک مجموعه رستورانهای زنجیره‌ای سوشی است. آقای کیومورا در گفتگوی تلویزیونی گفت از قیمت بالای این ماهی شگفت زده شد اما مطمئن است که بهترین ماهی از نظر کیفیت را خریداری کرده است. البته ماهی تن باله آبی خیلی گران‌تر از دیگر انواع ماهی تن هستند. خیلی از خبرگزاریها تصور می کردند آقای کیومورا این ماهی را بصورت زنده و برای آکواریوم شخصی‌اش خریداری کرده است. اما واقعیت این است که این ماهی تن صرفا برای استفاده گوشت آن صید شده و آقای کیومورا یک ماهی مرده را به قیمت ۳ میلیون دلار خریداری کرده تا در رستورانهایش استفاده شود. قیمت هر کیلوگرم ماهی تن حدود ۸۸ دلار است که در نزدیکی جشن سال نو به ۲۰۰ دلار هم می‌رسد. متأسفانه ماهی تن باله آبی از انواع در خطر انقراض است و خبر این مزایده جنجالی چندان به مذاق طرفداران محیط زیست خوش نیامد. اما به منظور حفاظت از این گونه و همچنین تأمین گوشت مورد نیاز رستوران ها، برنامه‌هایی تعبیه شده است که بتوانند جمعیت این ماهیها را در آبهای آزاد تا سال ۲۰۳۳ حدود ۲۰ درصد افزایش دهند.



دهکده زنجبیلی



معمولاً با رسیدن سال نوی میلادی، شیرینی های زنجبیلی طرفداران زیادی پیدا می کنند. اما عده‌ای از مردم شهر **برگن** در کشور **نروژ** سعی کردند تزیینات عید امسال را تکمیل‌تر از هر سال دیگر اجرا کنند. آنها با استفاده از شیرینی و بیسکویت زنجبیلی، بخش بزرگی از شهر را بازسازی کردند. در این دهکده زنجبیلی که تماماً از بیسکویت و نان ساخته شده است، می توانید بیش از ۲ هزار خانه کوچک را ببینید. ابعاد این دهکده به اندازه‌ای است که حتی یکی از استادیوم‌های شهر را هم در آن بازسازی کرده‌اند. در ساخت این دهکده بیسکویتی خوشمزه تعدادی از دانش آموزان دبستانی، کارمندان ادارات شهر و داوطلبان دیگر شرکت داشتند. ساخت دهکده‌های کوچک زنجبیلی در کشور نروژ یک رسم عیدانه قدیمی است که از سال ۱۹۹۱ شروع شده است. این سنت که در زبان نروژی **"پپرکاکبین"** نام دارد به معنی شهر زنبیلی است. برخی از مردم کشورهای دیگر هم به تقلید از نروژ اقدام به ساخت چنین شهرهای مینیاتوری می کنند، اما نروژ همواره عنوان سازنده بزرگترین شهر زنجبیلی را به خود اختصاص می‌دهد. مردم شهر هر ساله سعی می کنند شهری بزرگتر و با جزییات بیشتر و دقیق‌تر بسازند. ابعاد شهر زنجبیلی امسال به اندازه‌ای است که وزن کل شیرینی‌های استفاده شده حدود ۶۰۰ کیلوگرم است. هر ساله توریستهای بیشتری برای بازدید از شهر زنجبیلی به برگن سفر می کنند و این سنت توانسته به اقتصاد گردشگری کشور کمک شایانی نماید.



فرزند قدردان



هر ساله در زمان سال نو، بچه‌ها نامه‌هایی خطاب به فرد نوید دهنده سال نو مانند حاجی فیروز یا بابانوئل می‌نویسند و در آن از آرزوهایشان و چیزهایی که برای سال جدید می‌خواهند می گویند. اما نامه یک دختربچه توجه همه را به خود جلب کرد. **امیلیا برگیو** که ۹ سال دارد، برای نوشتن نامه به بابانوئل زمان زیادی به فکر فرو رفت. پدرش به او گفته بود که حداقل ۱۰ ایده برای هدایایی که برای شب سال نو می‌خواهد روی کاغذ بنویسد اما با دیدن نامه دخترش شگفت زده شد. امیلیا در نامه نوشته بود که او همه چیزی که می‌خواهد را دارد و فقط از بابانوئل برای مهربانی و وقتی که برای بچه‌ها می گذارد تشکر کرده بود. او نوشته بود: "بابانوئل، خیلی وقت است که برای چیزهایی که در کریسمس می‌خواهم فکر می کنم. متوجه شدم همین الان هم همه چیزی که می‌خواهم را دارم. من بهترین خانواده ممکن و دوستانی عالی دارم. ممنون از مهر شما و وقتی که برای خواندن نامه‌ام گذاشتید".

پدر امیلیا که تحت تأثیر نامه دخترش قرار گرفته بود، تصمیم گرفت چند کادویی که قبلا نتوانسته بود برای دخترش بگیرد را به عنوان هدیه سال نو بخرد. این موضوع در دنیای امروز که متأسفانه ارتباط بین فرزندان و والدینشان بواسطه فضای مجازی کمرنگ‌تر شده است، اهمیت بسیاری دارد.

فست فود پیشرفته

نمایشگاه لوازم الکترونیک مصرفی یا همان CES هر ساله برگزار شده و یکی از پرطرفدارترین نمایشگاه‌های جهان است. نمایشگاه CES امسال هم در لاس وگاس برگزار شد و در حالی که تلویزیونهای هوشمند، امکانات جدید برای داشتن خانه هوشمند و انواع گجتهای پوشیدنی به نمایش گذاشته شده بودند، محصولات و نوآوریهای متفاوت و جدیدی هم بودند که توجه بازدید کنندگان را جلب کردند. برای مثال، جدیدترین نسخه از ساخته شده از "همبرگر غیرممکن" هم در این نمایشگاه به چشم می‌خورد. این همبرگر که حاصل ایده و تلاش تیمی به نام "**غیرممکن**" است، با جدیدترین دستور پخت به نمایشگاه آمده بود! از وقتی همبرگر غیرممکن برای اولین بار در سال ۲۰۱۶ معرفی و ایده آن مطرح شد، به یکی از غذاها و موضوعات محبوب افراد گیاهخوار که نمی‌خواهند گوشت مصرف کنند تبدیل شده است. در واقع این همبرگر از گوشت ساخته نشده است. بلکه از مجموعه ترکیب مواد غذایی دیگری ساخته شده که سعی شده تا حد امکان ظاهر و طعمی مشابه گوشت داشته باشد. در جدیدترین ترکیبات استفاده شده در همبرگر غیرممکن، سعی شده تا طعم و ظاهرش بیش از پیش به گوشت شباهت داشته باشد و همچنین در روند تولید آن زباله، آلودگی و بطور کلی آسیب کمتری به محیط زیست وارد شود. همبرگر جدید کاملا بدون گلوتن است و از هیچ هورمون حیوانی هم در آن استفاده نشده است. این همبرگر برای افرادی که نمی‌خواهند گوشت مصرف کنند و یا مصرف گوشت برایشان مضر است بسیار مناسب است. در این همبرگر همان مقدار آهن و پروتئین موجود در یک همبرگر گوشتی وجود دارد. این در حالی است که ۳۰ درصد سدیم کمتر و ۴۰ درصد چربی کمتری دارد. در ترکیبات قبلی آن از گندم هم استفاده می‌شد در حالی که این همبرگر جدید حاوی سویا است. در این نمایشگاه افراد علاقمند می‌توانستند یک ساندویچ همبرگر امتحان کنند و تمام افراد، طعم لذیذ و خوشایند و بوی مطبوعش را تأیید کردند. به نظر آنها نخوردن چنین همبرگر سالم و خوشمزه‌ای خیلی خیلی سخت خواهد بود!



شهرک سینمایی



در فاصله ۲۰۰ کیلومتری جنوب غرب پایتخت صربستان، بلگراد، یک دهکده کوهستانی کوچک در دامنه کوه موکراگورا قرار دارد که "**دارون گارد**" نام دارد. این نام در واژه به معنی دهکده چوبی است که همخوانی زیادی هم دارد. چون تمام دهکده از چوبهایی ساخته شده است که از درختان انبوه منطقه هیه شده‌اند. حتی خیابانها و میدان اصلی شهر هم با کاشیهای چوبی فرش شده‌اند. دهکده دارون گارد دارای کلیسا، کتابخانه، سالن سینما، چند رستوران و مغازه است. اما یک دهکده واقعی نیست. این دهکده را فیلمسازی به نام "**ایمیر کاستوریکا**" در سال ۲۰۰۴ برای ساخت فیلمش که "زندگی یک معجزه است" نام داشت بنا کرد. او می گوید: "من در طول جنگ شهرم را از دست دادم. به همین دلیل بود که می‌خواستم دهکده خودم را بسازم. قصد دارم در این دهکده سمینارها و کلاسهایی را برگزار کنم که مختص علاقمندان به یادگیری سینما، موسیقی، نقاشی و سفالگری هستند. اینجا محل زندگی من است و دیگران هم می‌توانند هر وقت بخواهند از آن دیدن کنند".



نام کوچه‌ها و خیابانهای دهکده از روی نام افراد مشهور از جمله دانشمند معروف "**نیکولا تسلا**" انتخاب شده است. فستوال بین المللی فیلم و موسیقی **کاستندورف** سالانه در این دهکده برگزار می‌شود که شلوغ‌ترین ایام این دهکده را رقم می‌زند. فیلم سازان و دانشجوبان جوان می توانند در این فستیوال با بازیگران و کارگردانان معروف دیدار کنند. فیلمهایی از سراسر جهان در این فسیتوال نمایش داده می‌شوند. این فستیوال بسیار صمیمی بوده و فرش قرمز ندارد.

نامداران مانند گار آنانی اند که سرنشتی نیکو و دلی مهربان دارند

● نوبهار دی

هفتاد سال پیش در همین هفته



استقلال اندونزی از هلند(صفحه ۳)

روز سه شنبه گذشته، به موجب موافقتنامه لاهه که بین نمایندگان دولتین هلند و اندونزی، به امضا رسیده بود، دولت هلند اختیارات داخلی را به دولت جدید جمهوری‌های متحده اندونزی که تحت نظر دکتر محمد حتا تشکیل گردیده بود تفویض کرد.

ملکه ژولیانا ظهر سه‌شنبه نخست‌وزیر و وزرای دولت اندونزی را به حضور پذیرفت و نهار را با آنان صرف کرد و سپس فرمان مربوط به واگذاری اختیارات به دولت متحده جمهوری اندونزی را امضا نمود. با امضای این فرمان کشور عظیم



ملکه ژولیانا هلند

مسلمان‌نشین اندونزی که دارای ۷۰ میلیون سکنه مسلمان است و از جزایر بزرگ جاوه و سوماترا و قسمتی از برنئو و گینه و تیمور تشکیل می‌شود به صورت سیزده جمهوری متحده درمی‌آید.

ریاست جمهوری اندونزی با دکتر سوکارنو و نخست وزیری با دکتر محمد حتا خواهد بود.

از این به بعد اندونزی یا هند هلند پس از ۱۰۴ سال که تحت تسلط مستقیم هلند بوده است، به صورت کشور جدیدی با استقلال داخلی درمی‌آید. نمایندگان ملت اندونزی موافقت کردند که ملکه هلند و جانشینانش کماکان در رأس اتحادیه هلند اندونزی فرمانروایی نمایند.

زن و شوهری با ۱۵ فرزند(صفحه ۸)



خانم و آقای "اوهار" در انگلستان شهرت و محبوبیت بسزایی دارند زیرا با اینکه جیبشان از مال دنیا تهی است ولی پانزده فرزند به بار آورده‌اند که بزرگترین آنها ۱۵ ساله و کوچکترین آنها ۶ ماهه است. در میان این بچه‌ها چهار فرزند دوقلو هستند(یعنی دو مورد دوقلو)درآمد پدر خانواده حدود هفت هزار فرانک (در حدود هفتصد ریال) در هفته است و ۳ هزار فرانک هم در هفته، دولت به آنها کمک می‌کند که در مجموع مبلغ زیادی نیست اما آنها با همین درآمد امور خود را می‌گذرانند. کارهای دوخت و دوز لباس و حتی سلمانی بچه‌ها هم با پدر و مادر خانواده است.

خطر، احتیاط کنید (صفحه ۱۳)

طبق آخرین آماری که در دست است سال گذشته بر روی هم حدود ۹۸۰ نفر در نتیجه حوادث رانندگی جان باخته، بیش از ۲۱۰۰ نفر هم دچار نقص عضو شده و بیش از ده هزار نفر هم در حوادث رانندگی مجروح شده‌اند که نشانگر صدی ۲۵ افزایش در طول یک سال در حوادث رانندگی است معمولاً صدی ۵۰ حوادث در جاده‌های مستقیم، صدی ۲۰ در سر چهارراهها صدی ۱۳ درسرپیچها و صدی ۶ سر دوراهی اتفاق می‌افتد. معمولاً از هر تصادف ۶۵ حادثه در روز روشن، ۴ حادثه هنگام بارندگی ۱۱ حادثه در شب و ۲۰ حادثه هنگام پیشامد حوادث جوّی دیگر مانند باریدن برف و بوران اتفاق می‌افتد.

مخترع توپ، زاهد گوشه‌نشین (صفحه ۲۷)

جنگ میان مسلمانها و مسیحیان اسپانیا ادامه داشت و هرچند سال یک بار نبردهایی صورت می گرفت که بالاخره به متارکه موقتی منجر می گردید. ولی از موقعی که "فردیناند" پادشاه استان "آراگون" و "ایزابلا" پادشاه استان "کشتاله" (اسپانیا) با هم ازدواج کردند، قوای دو کشور با هم توام شد و نخستین نتیجه‌اش این بود که به فکر افتادند به کشور "گرانادا" (غرناطه) که کانون حکومت اسلامی اندلس حمله کنند. این دو فرمانروای مسیحی افرادی جسور و باهوش بودند، ولی پادشاه کشور "غرناطه" مردی بود عیّاش و پرحرف و کم کار به نام "سلطان ابوالحسن احمر" که بیشتر اوقاتش در می‌خوارگی صرف می‌شد

آن روز که این سرگذشت شروع می‌شود، سلطان ابوالحسن پس از حضور در سان و رژه ارتش خود، به کاخ سلطنتی بازگشت و فوراً رجال کشور را احضار نمود و شرح مبسوطی در تحسین از ارتش و توسعه قدرت جنگی کشور اظهار کرد و در پایان نطق پرهیجان خود گفت: "اکنون وقت آن رسیده



که بر کشورهای مسیحی حمله کنیم و مرزهای مملکت خود را به حدود دوره طلایی و پرافتخار سلطنت عبدالرحمن ناصر، برسانیم. مطمئن باشید وقتی خبر سان و رژه امروز به گوش سلاطین مجاور برسد از بیم بر خود می‌لرزند و درصدد جلب لطف و مرحمت ما برمی آیند..."این نطق تمام نشدنی بی‌سر و ته ادامه داشت که پیشخدمت ورود سفیر کشور "کشتاله" را اطلاع داد و اجازه شرفیابی خواست. سلطان رو به حضار کرده و گفت: "دیدید درست می‌گفتم. سفیر فردیناند و ایزابلا شرفیاب شده تا اظهار عبودیت کند. بگویید سفیر شرفیاب گردد."

سفیر کشور مسیحی اسپانیاوارد شد و پس از تعارفات معمولی، اظهار داشت: "اعلیحضرت فردیناند و علیا حضرت ملکه ایزابلا به من مأموریت داده‌اند به شما ابلاغ کنم که جزیه معمولی را هر چه زودتر بپردازید. باج و خراجی که هر ساله به آنها می‌دادید امسال تاخیر شده است."با شنیدن این حرف رنگ از چهره سلطان بیشعور و سبکسر پرید و سفیر گفت: "به پادشاه و ملکه خود ابلاغ کنید که ضرابخانه ما اکنون به جای سکه‌های طلا و نقره، شمشیر و نیزه می‌سازد. آن دوره که کشور ما به شما باج می‌داد گذشت و اکنون ارتش نیرومند ما آماده است تا مشت خود را بر سر دشمنان فرود آورد."

بیچاره سلطان ابوالحسن اطلاع نداشت دستگاه حکومت او چقدر فاسد و خراب شده و رشوه به پادشاه آراگون کلیه رجال لشکری و کشوری و حتی وزیر و ندیم او را به خیانت وادار کرده است. اگر پادشاه از این حقیقت دردناک اطلاع داشت دست به کار جنگ نمی‌شد. ولی بدبختانه از روی غفلت و غرور فرمان حمله صادر کرد و به طور غافلگیر یک قلعه را در منطقه مرزی اشغال نمود. این پیروزی موقتی بر غرور او افزود و مختصر ادراک و منطق و متانتی که داشت یکباره از دست رفت و میان کشور او با دو کشور مسیحی حالت جنگ قطعی اعلام گردید.

مردی پیر با ریش سفید در اطاق محقر خود نشسته، غرق تفکر است. او یکی از افراد ملت غرناطه است. پیر سالخورده مردی دانشمند و ادیب بود و در تمام علوم و فنون رایج آن عصر تبحر داشت و او را به نام "ابراهیم سانتو" یعنی ابراهیم مقدس می‌نامیدند و

بقیه در صفحه ۶۵

علی ملکی

دام برای زنان افسرده

مرد جوانی که به صورت اتفاقی شماره تلفن می‌گرفت و خود را روانشناس جا می‌زد و زنان را به خانه‌اش می‌کشاند و از آنها فیلم سیاه تهیه می‌کرد، دستگیر شد!

چندی پیش، پس از شکایت سه زن به پلیس، مأموران وارد عمل شدند و مرد روانشناس قلابی را در خانه‌اش دستگیر کردند.

او در بازجوییها گفت: من تحصیلاتم زیر دیپلم است، اما علاقه زیادی به روانشناسی دارم و کتابهای زیادی در این زمینه مطالعه می‌کنم، اما ادامه تحصیل برایم میسر نشد. تا اینکه فکری به ذهنم رسید که زنان زیادی، احتیاج به روانشناس دارند و اغلب آنها دچار بیماری روحی و افسردگی هستند و بدین ترتیب با رندی شماره تلفن اتفاقی می‌گرفتم و اگر زنی پاسخ می‌داد، می‌گفتم؛ روانشناسم و موسسه خیریه دارم و سر صحبت را با آنها باز می‌کردم و راهکارهایی را برای درمان افسردگی به آنها می‌دادم. به این ترتیب زنان و دختران به من اعتماد می‌کردند و در مرحله بعد به آنها زنگ می‌زدم و می‌گفتم؛ از آنجا که یکی از راههای درمان بیماری روحی، کمک به افراد نیازمند می‌باشد بهتر است آنها به نیازمندان کمک کنند و وقتی به خوبی اعتمادشان را جلب می‌کردم بعد آنها را به خانه‌ام می‌کشاندم، اما وقتی وارد می‌شدند، تازه می‌فهمیدند فریب خوردند و من با تهدید آنها را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادم و فیلم سیاه تهیه می‌کردم و در مرحله بعد آنها را تهدید به انتشار فیلم در فضای مجازی می‌کردم و طعمه‌هایم ناچار می‌شدند هرچه پول و طلا داشتند به من بدهند و حتی یکی از طعمه‌هایم تازه عروس بود که ناچار شد سرویس طلای عروسی‌اش را به من بدهد! او ادامه داد من در سخنوری بی‌نظیر هستم و به همین خاطر افراد بیشتری به من اعتماد می‌کردند و من تاکنون بیش از ده نفر را به شگردهای مختلف به دام انداخته‌ام و بعضی مواقع به مشتریانم می‌گفتم؛ انرژی درمانی هم می‌کنم و به زنان می‌گفتم با انرژی درمانی می‌توانم افسردگی‌شان را خیلی راحت درمان کنم و آنها به من اعتماد می‌کردند و مو به مو هرچه می‌گفتم را انجام می‌دادند و از آنها می‌خواستم هرچه طلا دارند داخل کیفشان بگذارند و به پارک جنگلی بروند یعنی همان پارکی که خودم مشخص می‌کردم و می‌گفتم طلا و درخت، عنصر انرژیهای خوب هستند و دقیقاً به آنها می‌گفتم که زیر کدام درخت بنشینند تا انرژی مثبت دریافت کنند تا افسردگی‌شان درمان شود و وقتی طعمه‌هایم دستورم را اجرا می‌کردند، من هم به همان پارک می‌رفتم و با تهدید چاقو کیفشان را که پر از طلا بود به سرقت می‌بردم البته در سه مورد مشکوک و از سرقت منصرف شدم، تا اینکه دو نفر از مشتریانم که از آنها فیلم سیاه تهیه کرده بودم، شکایت کردند و حالا هم دستگیر شدم!



زمین خوردن در آی‌سی‌یو



مردی که به خاطر عمل جراحی قلب در بیمارستان بستری بود، بر اثر زمین خوردن و برخورد سرش با ستون بخش آی‌سی‌یو، جان سپرد!

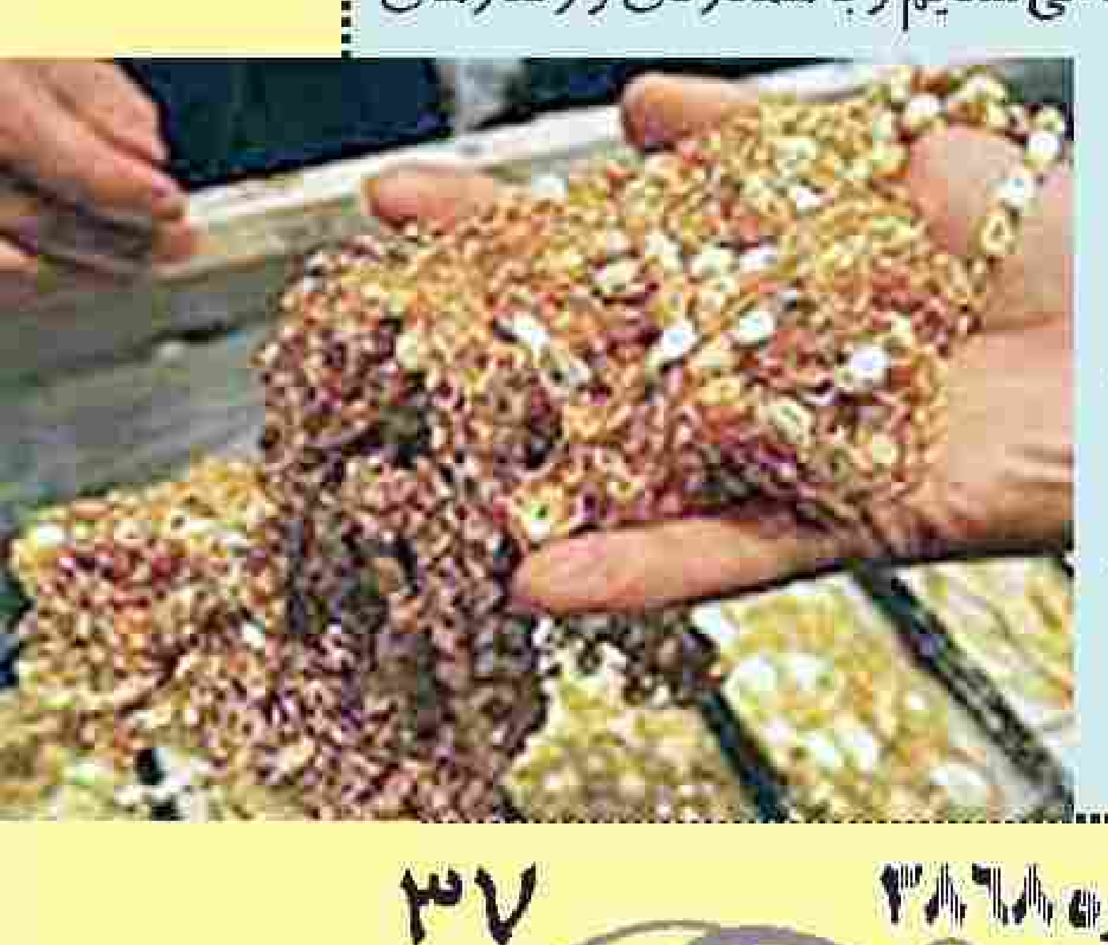
چندی پیش مأموران پلیس در تماس با بازپرس کشیک قتل تهران از مرگ مردی در بیمارستان خبر دادند. در بررسیها مشخص شد که مرد ۵۰ ساله‌ای به خاطر بیماری قلبی در یکی از بیمارستانها بستری بوده، اما به علت زمین خوردن در بخش آی‌سی‌یو، دچار مرگ مغزی شده است. برادر وی در این باره گفت؛ برادرم به خاطر جراحی دریچه قلب در بیمارستان بستری بود و باید دو روز دیگر عمل می‌شد، اما سایز دریچه قلب او در بازار موجود نبود و به ما گفتند تا شنبه می‌توانید بیمارتان را در بیمارستان نگه دارید و یا اینکه او را با خود به خانه ببرید، اما از آنجایی که گفتیم ممکن است در این مدت حالش بد شود حضورش در بیمارستان مؤثرتر خواهد بود. پس برادرم در قسمت آی‌سی‌یو بستری شد ولی گویا به خاطر داروهایی که به او داده بودند، مجبور بود مدام به دستشویی برود و حدود ۴ صبح جمعه به محض اینکه او از تخت پایین آمده، سرش ابتدا به صندلی و بعد هم به ستونی که داخل آی‌سی‌یو بوده برخورد کرده و به خاطر این حادثه حالش بد شده و یکی از پرسنل بخش خودش را به او رساند و برادرم را روی تخت خوابانده. اما برادرم به خاطر این حادثه دچار خونریزی مغزی شد و به خاطر اینکه بیمارستانی که در آن بستری بود، دستگاه سی تی اسکن نداشت، او را به بیمارستان دیگری انتقال دادند و در معاینه‌ها تشخیص دادند که او دچار مرگ مغزی شده است.

حال خانواده مرد فوت شده از بیمارستان و پرسنل آن شکایت کرده‌اند. پرونده هم به دادسرای جرایم پزشکی ارجاع شده و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

دزدی مادربزرگ، دختر و نوه

سه زن جیب‌بر که از مسافران اتوبوس حدود سه میلیارد تومان سرقت کرده بودند، توسط پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند!

چندی قبل مسافران خطوط اتوبوسرانی، از افزایش سرقتهای داخل اتوبوس شکایت کرده و پرونده در اختیار کارآگاهان پلیس آگاهی قرار گرفت که با شروع تحقیقات پس از یک هفته مأموران دریافتند، سه زن در خط مولوی ـ خاوران دزدی می‌کنند. بنابراین هر سه زن ۶۰ و ۴۵ و ۲۵ ساله دستگیر شدند و در بررسی سوابقشان مشخص شد که آنها مادربزرگ، دختر و نوه هستند و طی سالها با هم به فعالیت مجرمانه مشغولند. مریم ۴۵ ساله در تشریح شیوه جیب بریها به مأموران گفت؛ چند نفری سوار اتوبوس می‌شدیم و سوژه‌های خود را از بین زنهایی که دستشان پر بود، انتخاب می‌کردیم و یکی از ما گوشی مسافر را می‌دزدید و به نفر بعدی می‌داد و اگر کسی متوجه جیب‌بری می‌شد ما برای کمک به مالباخته نزدیک می‌شدیم و با همدردی و رفتارهای نمایشی کاری می‌کردیم که همدستمان فرصت فرار داشته باشد، اما اگر مالباخته با همدستمان درگیر می‌شد، با ضرب و شتم او کاری می‌کردیم که از درگیری پشیمان شود و همدستمان در ایستگاه بعدی پیاده می‌شد. متهمان تاکنون به سه میلیارد تومان سرقت اعتراف کردند و با دستور مقام قضایی برای تحقیقات بیشتر در اختیار پلیس آگاهی تهران قرار دارند.



هر گاه شما چشم‌هایتان را از هدف دور نگاه می‌دارید، موانع را می‌بینید • هنلیتون فورد

بر سر دوراهی عقل و احساس



مصطفی گلیاری

ماندانا ۳۷ ساله است. پس از پنج سال زندگی مشترک، طلاق گرفت. شوهرش معتاد بود با تمام مخلفاتی که یک معتاد حرفه‌ای دارد. ماندانا از جوانی شاغل بوده. پس از طلاق فوقش را گرفت و شغلش را ارتقا داد. زندگی او تمیز و هدفمند بود. کتاب می‌خواند، تئاتر و کنسرت می‌رفت از سفر هم غافل نبود. یک سال و نیم پیش که به باکو رفته بود، با آقایی آشنا شد که او هم مطلّقه بود و قصدش ازدواج بود. چندی نگذشت که ماندانا فهمید **مهدی** غیر از اینکه با زنان دیگری هم ارتباط دارد متاهل هم هست. کات کرد و دو ماه غصه خورد و دوباره وارد زندگی خودش شد.

نوروز امسال هم با دوستانش به استانبول رفت و با **یاشار** آشنا شد. یاشار در آنجا در یک آکادمی هنری موزیک تدریس می‌کرد. وقتی که به ماندانا و یاشار نگاه می‌کردی، شاید می‌گفتی ظاهرشان به هم نمی‌آید. ماندانا با ۱۶۰ سانت قد ۴۵ کیلوست، یاشار با ۱۸۵ سانت ۱۵۰ کیلوست اما طبق قانون: «علف باید به دهان بزی شیرین بیاید»، ماندانا از مردهای کپل و قدبلند خوشش می‌آمد، یاشار هم مدعی بود که می‌میرد برای زنی به لاغری ماندانا حتی لاغرتر.

در اول آشنایی ماندانا به او گرایشی نداشت و از روی دوستی فقط از وزن سنگین شکم چُلمبه او خوشش می‌آمد. یاشار احساساتی بود و پس از دو روز آشنایی، اعلام کرد که عاشقی دلخسته شده. آن شب به سلامتی او ساز زد و ترانه خواند و گفت قند و نبات در دلش آب می‌شود.

در آن دو روز آشنایی، ماندانا و او سرنوشت گذشته خود را برای هم تعریف کردند. یاشار می‌گفت گذشته‌اش مثل امروز اوست چون همیشه تنها بوده و به خاطر چاقی‌اش هیچ زنی به او جذب نشده. ماندانا هم تعریف کرد که شوهری معتاد و ناخلف داشته و از هم جدا شده‌اند. از جوانی کار کرده و حالا شکر خدا یک خانه خوب، ماشین قابل قبول و بیش از صد تومان پس‌انداز و حدود چهل تومان طلا دارد. از مجردی خودش راضی است و پس از ماجرای باکو تصمیم گرفته با کسی نباشد چون تاب ندارد بار دیگر ضربه عاطفی بخورد. یاشار پرسید "مگه چکارت کرد که اینجور زده‌شدی؟" ماندانا گفت "همین‌طور که تو با حرارت اظهار عشق می‌کنی، اونم منو با کلمات مهرآمیز بمباران کرد. بهش گفته بودم اگه کسی تو زندگیت هست، همین حالا بگو تا راهم رو جدا کنم. اونم قسم خورد که هیچکس تو زندگیش نیست ولی بعد معلوم شد زن داره با چند نفر هم می‌پره. یاشار جان حالا که من هنوز هیچ عاطفه‌ای بهت ندارم، صادق باش و اگه کسی تو زندگیت هست، بگو."

یاشار گفت "خدا اون باکویی رو لعنت کنه که تو رو اینجور بدبین کرده. ماندانا جون قسم به درخشش چشمات، سوگند به موهای زیبات و قسم به همه مقدسات عالم که هرگز دوست دختر نداشتم." ماندا پرسید "زن یا نامزد چی؟" یاشار گفت "خدا شکمم رو منفجر کنه اگه دروغ بگم. غیر از تو کسی رو ندارم. قبلا هم نداشتم. نذار دوباره خودم رو تحقیر کنم و بگم چون چاق و شکم گنده و بدقواره هستم، خانم‌ها با چندش و ترحّم نگام می‌کنن. تو تنها کسی هستی که هیکل بی‌ریخت منو پسندیدی. منم مثل تو سی و هفت سال دارم ولی تو زیبا و جذابی و هنوز خواستگار داری. من هیچ جذابیتی ندارم و اگه تو رو از دست بدم، دیگه هرگز هیچ شانسی برای ازدواج ندارم."

دل ماندانا از سنگ و کلوخ نبود. این سخنان به دلش شیرین آمد و ریتم نبضش تغییر کرد و عاشقانه شد.

اما هنوز دل ماندا شور می‌زد و نگران بود. بار دیگر گفت "مهم نیست در گذشته با کی بودی مهم اینه که امروز کسی تو زندگیت نباشه. آیا بهت اعتماد کنم؟" یاشار گفت "اعتماد کن تا ببینی چه مرد مهربون و خوبی هستم. فرض کنیم قبول کردی که با من ازدواج کنی. دوست داری استانبول باشیم یا ایران؟" ماندانا گفت ایران. یاشار گفت "استانبول رو خیلی دوست دارم ولی تو رو از تموم عالم بیشتر دوست دارم و به خاطر تو به ایران برمی‌گردم. نگران شغل هم نیستم چون توی ایران هم برام کار هست."

یاشار با ماندانا به ایران پرواز کرد و گفت تا فرودگاه ایران باهات میام و با پرواز بعدی برمی‌گردم. فوقش هم تا یک ماه بعد تسویه حساب می‌کنم و واسه همیشه میام ایران."

باید زنی احساسی باشی تا بفهمی وقتی مردی عاشق از استانبول تا تهران بدرقه‌ات می‌کند، چه حس خوبی به آن زن دست می‌دهد. ماندانا دیگر افتاد توی خط عشق و احساس. یاشار روزی چند بار با او تماس می‌گرفت. شبها هم دو ساعت و گاهی بیشتر تماس تصویری داشتند. یاشار یکریز قربان صدقه می‌رفت و از عشق می‌گفت. یک ماه بعد یاشار گفت:

"دلم برات تنگ شده. میام ایران یک نظر تو رو ببینم." و برای دو روز به ایران آمد. دست به جیب بود و ماندانا را جاهای خوب برد. بحث بیزنس هم پیش آمد. یاشار او را به ساختمانی برد و واحدی را نشانش داد و گفت "اینجا مال دوست منه. می‌خوام باهاش شریک شم و دفتر هواپیمایی بزنم. دلت می‌خواد تو هم شریک شی؟" ماندانا گفت "اول به‌عنوان کارمند براتون کار می‌کنم. اگه دیدم بیزنس خوبیه، منم سرمایه‌گذاری می‌کنم."

قرارداد کار بسته شد. یاشار به او گفت:

"از محل کار خودت استعفا بده."

یاشار که با عشق آمده بود، با عشقی بیشتر به استانبول برگشت و چند روز بعد برای ماندانا

بلیت فرستاد که بیا تو را ببینم. دارم کلافه می‌شوم. ماندانا بی‌تردید بلیت را پذیرفت و به استانبول و به خانه یاشار پرواز کرد. در دو شبی که آنجا بود، یاشار مردی مهربان و بااحساس و ولخرج بود. برای اینکه به ماندانا خوش بگذرد هر کاری که توانست، کرد. بارها هم خدا را شکر کرد که آخرش او هم صاحب دلبری نازنین شد و دیگر این عقده را ندارد که به خاطر قد و قواره‌اش کسی تحویلش نمی‌گیرد. شب آخر در فرودگاه ماندانا به او گفت "من همه گذشته‌مو برات تعریف کردم. تو هم اگه چیزی تو گذشته‌ت داری بگو." یاشار باز هم قسم خورد که همیشه سینگل بوده.

جور دیگر:

قبلا هم بارها گفته‌ام: عشق‌های آتشین و ناگهانی قابل اعتماد نیستند چون احتمال زیادی دارد همان‌طور که پرتب و تاب و یکهوی ایجاد شده‌اند، یکهوی هم تمام شوند. در جور دیگر وقتی کسی می‌گوید به خاطر تو فلان کار را نمی‌کنم یا می‌کنم، خوشحال نمی‌شویم. مثال: مرد می‌گوید "به خاطر تو سیگار یا اعتیادم را ترک می‌کنم." و فردای روزگار اگر خاطر تو برایش اهمیت سابق را نداشته باشد، خاطر را کنار می‌گذارد و دودی می‌شود.

ماندانا در سرمایه‌گذاری نکردن جور دیگر دید و بی‌گدار به آب نزد. در سفر به استانبول و دو شب پیش یاشار ماندن جور دیگر نبود. و اینکه مدام از او می‌پرسید آیا کسی در زندگی تو نیست، گرچه جور دیگر است، حالتی وسواسی دارد. به دل ماندانا افتاده بود که یاشار ریگی به کفش دارد. آیا باید به پیام دلش گوش می‌کرد یا به قسم‌های او؟

حقایقی درباره یاشار: یاشار به تهران مهاجرت کرد و در دفتری که با دوستش باز کرده بود، مشغول شد و همچنان با ماندانا مهربان بود. در دو ماه سه تور راه انداخت و با ماندانا به سفر خارجی رفت. در یکی از سفرها ماندانا گفت "دوست دارم پدر و مادر تو ببینم." یاشار گفت "با اونا رابطه خوبی ندارم." پدر یاشار ساختمانی سه طبقه دارد. خودشان طبقه اول می‌نشینند. آن دو واحد دیگر را به یاشار و برادرش داده‌اند. ماندانا از خودش پرسید بااینکه همگی در یک ساختمان هستند، چرا یاشار با آنها رفت و آمد ندارد؟

ماندانا تصمیم گرفت برای آخرین بار درباره زندگی یاشار سوال کند. با او به کربلا رفت و قسمش داد که حقیقت زندگی‌ات را بگو. یاشار درنگی کرد و گفت "با پدر و مادرم درگیرم. جر و بحث داریم. نمی‌تونم باهاشون بسازم. منو مجبور کردن با خانمی عقد کنم. البته عقد دستنویس تو

ماندانا گفت اگر کسی در زندگی تو بوده یا هست، همین حالا بگو. یاشار گفت چون چاق و شکم‌گنده و بدقواره هستم، برای خانم‌ها جذاب نیستم. همیشه تنها بوده‌ام.

خونه نه تو محضر. سر مسائل مالی اختلاف شد و عقد به هم خورد. دوباره خواستن برام زن بگیرن. راضی نبودم. رفتیم خواستگاری. خوشبختانه پدر دختر مخالفت کرد. بعدش من از سر لجبازی با خانمی عقد کردم. دوستش نداشتم. اونم دوستم نداشت. به خاطر پدرش حاضر شد با من عقد کنه. پدرش مریض بود و رو به موت. بهش گفتم بیا استانبول زندگی کنیم. گفت نمی‌خوام باهات زندگی کنم. خودت برو و هر طور دلت می‌خواد زندگی کن. هیچ رابطه‌ای با هم نداشتیم. سال بعد اومدم ایران. رفتم دیدنش. با هم کمی مهربون شدیم. بعدش گفت باردارم [این قسمت را سانسور می‌کنم چون حرف‌هایی که یاشار در توجیه بارداری زنش گفته، نامعقول و غیرعلمی و پلشت است.]" یاشار ضمنا به ماندانا گفت "احتمالا این بچه مال من نیست." ماندانا گفت "چرا به جای شک و تردید و بدنام کردن همسرت با آزمایش دی‌ان‌ای مشخص نمی‌کنی که بچه توئه یا نه؟" یاشار جواب نداد و گفت "به‌هرحال پرونده طلاق به جریان افتاده. زنم وکیل گرفته و بهش پول داده تا جلسات مشاوره قبل از طلاق رو حذف کنن و زودتر از هم جدا شیم. سه چهار روز دیگه دادگاه طلاق داریم." ماندانا از او خواست شناسنامه‌اش را نشان بدهد. یاشار گفت "شیش ماه پیش دادم عوضش کنن. هر وقت آماده شد، نشونت می‌دم."

ماندانا رفت توی فکر: "اگر همون اول گفته بود زن و بچه داره، به مسیر خودم می‌رفتم. بااینکه بارها ازش خواسته بودم راست‌شو بگه، دروغ گفت و منو با محبت و عشق و احساسات به خودش وابسته کرد. پاهای منو برید. حالا که فهمیدم حقیقت چیه، پای رفتن ندارم."

یاشار که عاشقی شیداست، اخلاق‌های دیگری هم دارد: در شرایط بحرانی دیوانه‌بازی در می‌آورد حتی به خودکشی تهدید می‌کند. معتقد است برای دخترش هیچ مسؤولیتی در خودش حس نمی‌کند. می‌گوید غیر از تو کسی را دوست ندارم. ماندانا را وادار کرد از شغل قبلی خودش استعفا بدهد، در دفتر خودشان هم کار نکند چون دوست دارد حتی آفتاب و مهتاب هم ماندانا را نبینند. رگه‌هایی از سوءظن داشت که غلیظ شد. گوشی ماندانا را مدام چک می‌کند. اگر برایش پیامی بیاید یا گوشی زنگ بخورد، آشکارا کنجکاوی می‌کند که کیست.

ماندانا اعتراض کرد که این رفتارت زشت است. یاشار گفت "اینا همه‌ش از روی عشقه. از بس دوستت دارم، حسود و متعصب شدم. همه‌ش می‌ترسم تو رو از من بگیرن. مطمئن باش وقتی رفتیم سر خونه زندگی‌مون، این اخلاقم رو ترک می‌کنم."

ماندانا با خودش فکر می‌کند: "اگه با یاشار ازدواج کنم، چند سال بعد که دخترش بزرگ میشه، عشق یاشار به من کم میشه... و نکنه یاشار به خاطر من داره زنش رو طلاق میده؟"

جور دیگر:

معلوم شد که دلشوره‌های ماندانا راست بود. یاشار در اعترافاتش ضد و نقیض حرف زده. یکی بارداری زن اوست که گفتم نامعقول است. دیگر اینکه زنش گفته بود نمی‌خواهم با تو زندگی کنم ولی خودش را به زور باردار کرده بود. از طرفی زنش خواستار طلاق است حتی به وکیل پول داده تا کار طلاق زودتر انجام شود. اگر طلاق می‌خواست، چرا باردار شد؟ چرا یاشار شناسنامه‌اش را عوض کرده؟ و چرا پس از شش ماه هنوز آماده نشده؟ در جور دیگر دنبال جواب هستیم. اگر جوابی منطقی به ما ندادند، در پرونده او می‌نویسیم: دروغگو... و دروغ از خطاهای بسیار بزرگ است.

عقد و خواستگاری اجباری؟

آدمی به سن و تجربه یاشار باید بتواند سرنوشتش را مدیریت کند. به او با شک نگاه می‌کنیم چون وقتی می‌گوید با زور برایم زن گرفتند، دلیل قانع‌کننده‌ای ندارد. ازدواج دومش به اختیار خودش بوده و هرچه که غیر از این می‌گوید، در جور دیگر قابل قبول نیست. ماندانای جور دیگر هم وقتی که دید او زن و بچه دارد، زود خودش را کنار می‌کشد چون خوب می‌داند که نباید وارد زندگی زنی دیگر شود. یاشار در جور دیگر اگر از همسرش جدا شود، از فرزندش جدا نمی‌شود چون احساس مسؤولیت می‌کند.

بخش دیگر این قصه که ماندانا باید جور دیگر نگاهش کند، تعصب و سوءظن و دیوانه‌بازی و تهدید به خودکشی است. اگر مردی با این خصلت‌ها به خواستگاری یکی از اهالی جور دیگر بیاید، جوابش منفی است. منطقی نیست که کسی بگوید چون دوستت دارم، تو را لای منگنه می‌گذارم.

***

نظرخواهی از شما:

ماندانا به یاشار وابسته است و دوستش دارد. از یاشار هم جز مهربانی زیاد و دروغ ندیده. او بر سر دوراهی است. ترکش کند یا ادامه بدهد؟

دانای بی‌وجدان هیچگاه صاحب روحی پاک نخواهد بود ● رابله

بهاره پورعالی

کمه جوش

(غذای سبزواری)

اگر به غذاهـای محلی نقاط مختلف علاقه دارید، این غذای محلی سـبزواری را حتماً امتحان کنید؛ این غذا با سبزی خوردن و نان و خوراک بادمجان بسیار لذیذ است.

طرز تهیه:

ابتدا گوجه فرنگی را با پوست خرد کنید و با یک مقدار آب، جوش دهید. سپس با گوشتکوب برقی یا مخلوط کـن به حالـت پـوره درآورید. ماسـت را در ظرف



دیگری بریزید و سـپس کشک را به آن اضافه کنید، گوجه فرنگی و تخم مرغ را هم اضافه و با گوشـتکوب برقی یا مخلوط کن کاملاً میکس کنید.

کره و روغـن را در قابلمه بریزید و روی حرارت بگذارید، اگر روغن حیوانی در دسـترس داشته باشید خیلی خوشمزه‌تر می‌شـود. سپس پیازها، ریز خردشـده و تفت داده‌شود تا به رنگ طلایی رسـیده و سـپس زردچوبه و تره، نعنـاع تازه را هم اضافه کنیـد(اگر نعناع و تره تازه نداشـتید می‌توانید از سبزی خشک استفاده کنید و نیز اگر تره تازه در دسـترس نبود می‌توان از تره خشک به جای آن اسـتفاده کرد، اما در آن صورت باید خیلی کمتر تفت داده شـود چون زود می‌سوزد).

گردو ریزشـده را هم به مواد اضافه و خوب تفت دهیـد و وقتی کاملا تفت داده شـد مواد را داخل قابلمه اضافه بریزید. سپس تخـم مرغ را اضافه کنیـد و وقتی آب جوش آمد، نمک و در آخر هم فلفـل قرمز اضافه کنید. بـرای اینکه غذا بریده بریده نشود بهتر است که وقتی مواد مخلوط شده، بـه مواد داخل قابلمه اضافه شـد، تا وقتی جوش می‌آید مرتب هم بزنید. روش سـنتی سـرو این غذا در سـبزوار به این صورت اسـت که همراه

مواد لازم:

- ماست ۱کیلو
- گوجه فرنگی ۲کیلو (خردشده یا رنده شده)
- تره خردشده..... ۴ الی ۵ قاشق غذاخوری
- نعناع تازه خردشده ... ۲ قاشق غذاخوری
- پیاز .... ۲ عدد
- پودر گردو............. ۴ قاشق غذاخوری
- کشک .... ۳ الی ۴ قاشق غذاخوری
- تخم مرغ .... ۲ عدد
- کره .... ۵۰ گرم
- نعناع خشک............. ۱ قاشق غذاخوری
- زردچوبه، نمک ....به میزان لازم
- فلفل قرمز ....به میزان لازم
- روغن مایع ....به میزان لازم

ایـن غذا نیمرو و بادمجان که با آب گوجه فرنگی مغزپخت شـده و پیاز داغ نیز به آن اضافه شـده سرو می‌شود. یعنی در ظرف هر فرد ابتدا مقداری از ایـن کمه جـوش ریختـه و روی آن یک عدد نیمرو و یک عدد بادمجان گذاشـته می‌شـود و همراه نان خشک محلی مصرف می‌شود.

کوکوی لوبیا سبز

کوکوی لوبیا سـبز، یکی دیگر از غذاهای اصیل تبریز است که به دلیل طعم، عطر و خاصیت غذایی ارزشمند آن، در سـطح وسیعی تهیه و میل می‌شود. این غذای بومی معمولاً در سراسـر شهرهای دیگر کشور نیز با کمی تغییر در سـبک تهیه و مواد اولیه، تهیه و مورد اسـتفاده قرارا می گیرد امـا در تبریز آن را به عنوان نوعی پیش غذا در کنار سـوپ و سـایر خوراکیهای خوش طعم و وسوسه انگیز میل می کنند.

طرز پخت:

در ابتدا لوبیاهـا را خیلی ریز حلقه حلقه کنید یا از رنده غذاساز استفاده کنید. سپس هویج‌ها را نگینی خرد کنید یا با خرد کن، ریز خرد کنید. بعد لوبیاها و هویج را یا بـا هم یا جدا، بخار پز کنید. می‌توانید

مواد لازم

- لوبیا سبز ....نیم کیلو
- هویج متوسط............. ۲ عدد
- پیاز کوچک قرمز ۲ عدد یا یک عدد متوسط
- گوشت چرخ کرده............. ۱۰۰ گرم
- سیب زمینی متوسط .... ۳ عدد
- زرشک ....نصف پیمانه
- تخم مرغ .... ۵ عدد
- نمک، فلفل قرمز و سیاه ......به میزان لازم
- روغن..........................به میزان لازم

آب پز هـم کنید ولی لوبیا خیلـی به خودش آب می‌گیرد. ۲ عدد از سـیب زمینی‌ها را نگینی خرد کنید و یکی دیگر را خلالی و هر کدام را جدا سرخ کنید و جدا از هم روی حوله کاغذی بگذارید. یکی از پیازهـا یا نصف پیـاز را نگینی خرد کنید و یکی دیگر را خلالی. خلالی‌ها را سرخ کنید و روی حوله بگذارید. نگینی‌ها را هم بگذارید درون تابه و کمی سـرخ کنید. سپس حرارت را کم کنید، گوشت و یک الی دو قاشق آب هم اضافه کنید تا گوشـت دون دون شود. سپس نمک و فلفل قرمز هم اضافه کنید و خوب تفت دهید تا قهوه‌ای شـوند. زرشک را بشویید و کنار بگذارید.

لوبیا و هویج را بریزید درون الک و بگذارید تا خنک شـوند. تخم مرغها را درون کاسـه استیل بشکنید، یک قاشق چای‌خوری نمک، فلفل سیاه و فلفل قرمز اضافـه کنید و با چنگال خیلی خـوب هم بزنید. اگر تخم مرغ‌ها کوچـک بود می‌توانید یکـی دیگر هم اضافه کنید. ولی کمتر از ۵ عدد نباشـد. لوبیاها را خوب فشـار دهید تا هر چه آب دارد خارج شـود. سـپس آنهـا را به همراه هویج درون کاسـه‌ی تخم مرغ‌هـا بریزید. اگر ایـن مواد آبدار باشـند باعث می‌شـود کوکو آب بیندازد و از هم بپاشد. بعد سیب زمینی نگینی و گوشت که کاملاً بی‌روغن شد، نصف زرشـک را اضافه کنید و خوب با هم مخلوط نمایید. اگـر می‌خواهیـد درون فر بپزید می‌توانید مواد را

درون قالب مربع بریزید. اگر از تابه استفاده می‌کنید یک تابه با شعاع ۲۶ سانتی‌متر کافی است.

پخـت در فر: فـر را با دمای ۲۱۰ درجه روشـن کنید. قالب را خوب چرب کنید. مواد را درون آن بریزید و با پشت قاشق صاف کنید. بعد زرشک، پیاز داغ خلالی و سـیب‌زمینی خلالی را روی آن بپاشـید و با پشت قاشـق کمی فشار دهید تا روی سـطح کوکو قرار نگیرد. بعـد روی قالب را فویل بکشـید و از چند جا سـوراخ کنیـد. آن را ردیف وسـط فر قرار داده و ۳۰ دقیقـه بپزید. بعد از این مدت دما را بگذارید روی ۱۹۰ و قالب را بگذارید کـف فر و به مدت ۱۵ تـا ۲۰ دقیقه بپزید تا روی کوکو هم طلایی شود و ببندد.

پخـت در تابه: مواد را داخل تابـه‌ی چرب تفلون بریزیـد. همان کارهایی که بالا گفته شـد را انجام دهید. بعد دم کنی را روی آن بگذارید و حرارت را خیلی کم کنید تا بدون شعله پخش کن کامل بپزد.



پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *دوست عزیزم، آقای رسول و خواهر گرامی ام زهرا سلیم خانی*، ارزشمندترین روز زندگیتان، روز پرستار مبارک باد. ای فرشتگان آرامش و آسایش که شبانه روز بر بالین بیماران عمرتان را سپری می کنید. روزتان شادمانه باد

علی عطایی ــ ساوه

✽ *زهرا جان*، خیلی خوش شانس هستم که دوستی مانند تو دارم، آرزو می کنم روز تولدت هم مانند خودت خاص باشد، تولدت مبارک

سهیلا نوری ــ تهران

✽ *ماهرخ جان، دخترگلم*، الهی جاده زندگی ات هموار و آسمان چشمانت صاف و دریای دلت، همیشه آرام و زیبا باشد و هیچ وقت از دنیا خسته نباشی، تولدت مبارک

مادرت، مرضیه امیری ــ تبریز

✽ *محمد جان، همسر عزیزم*، آفتابی طلوع می کند و با طلوع آن جهان رنگی تازه به خود می گیرد ۱۲ دی ماه سالروز تولدت مبارک

همسرت مونس مولایی ــ اهواز

✽ *مادر گلم، سارا جان*، زندگی ات را با لبخندت نگاه کن، نه با اشکهایت، سالهای عمرت را با دوستانت بشمار، نه با تعداد شمعهای روی کیک تولدت، سالروز تولدت مبارک ای بهترین مادر دنیا

پسر و دخترت علی و سمیه احمدی ــ کرج

✽ *مصطفی جان، همسر عزیزم*، من در قلبم جایگاه ویژه ای برایت دارم و هر روزی که کنار هم می گذرانیم کمی بزرگتر می شود جای مهر تو، تولدت مبارک عشقم

همسرت، اشرف شمسایی ــ رشت

✽ *نازنین جان*، روز تولدت، بهترین روز عمرم است، روزی که با تپشهای تند تند قلبت شروع به زندگی کردی و نام تو در قلبم رویید، ۱۱ دیماه تولدت مبارک

پدرت، سالار مومنی ــ تفرش

✽ *نازنینم، مادرگلم*، قشنگترین صدای زندگی، تپش قلب توست، باشکوهترین روز دنیا، روز تولد توست، پس برای من بمان و بدان که عاشقانه دوستت دارم

فرزندت، سعید عزتی ــ بجنورد

✽ *محمد جان، همسر نازنینم*، جای هیچ کس را هیچ کس دیگر نمی تواند پر کند و تو جایی ابدی و ماندگار در قلبم داری، مهربانم تولدت مبارک

همسرت نگین صبوری ــ ملایر

✽ *ابراهیم جان، همسر گلم*، تو هیچ چیز کم نداری، برای همه چیز من بودن، ای همه چیز من ۱۴ دی سالروز تولدت مبارک

همسرت، ساناز محمدی ــ تهران

✽ *مادر و پدر گلم*، می خواستم زیباترین کلام را برایتان بنویسم، ولی ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، سالگرد یکی شدنتان مبارک

پسرتان امیرسام دریایی ــ کرج

✽ *پسرم، علی جان*، روزی که به دنیا آمدی، نمی دانستی که می توانی آرامبخش روح و روان کسی باشی که با تو دنیا برایش زیباتر خواهد شد، ای بهانه زندگیم ۱۳ دی ماه سالروز تولدت را تبریک می گویم

مادر و پدرت، محمدجواد اعلایی ــ تهران

✽ *معلم گلم، خانم نوری*، ای زیباترین ترانه هستی، بدان که شب میلادت برایمان ارمغان خوبیها و زیبایی هاست ۱۸ دی سالروز تولدت مبارک باد

شاگردان مدرسه بهان ــ تهران

✽ *دختر کوچولوی خوبم، الهه جان*، یک سال از به دنیا آمدنت گذشت و امیدواریم آینده پربار و رویایی را داشته باشی همراه سلامتی و بدانی که ما صمیمانه دوستت داریم

مادر و پدرت سما و پیام شکری ــ تهران

✽ *خواهر گلم، سمیرا جان*، سالروز زمینی شدنت مبارک ای بهترین خواهر دنیا، و امیدوارم همیشه در کنار هم خوش و خرم باشیم

خواهرت، المیرا اسعادتمند ــ یزد

✽ *پسر عزیزمان، امیر عباس جان*، در زمستان به دنیا آمدی و بهار را با خود به خانه آوردی، ۱۳ دی ماه تولدت مبارک

پدر و مادرت حسین و زهرا و برادرت امیرعلی ــ تهران

✽ *محمد آقا، همسر عزیزم*، یک سبد گل تقدیمت می کنم تا بگویم روز پرستار به شما و دیگر پرستاران این مرز و بوم مبارک باد، امیدوارم در سایه پروردگار همیشه وجودت سالم باشد، دوستت دارم

همسرت، ربابه مهدی پور ــ کرج

✽ *جناب آقای حمیدرضا شکری، پزشک محترم متخصص دستگاه گوارش از بیمارستان سجاد*، از تلاش دلسوزانه شما نسبت به رفع بیماری پدر عزیزم حاج **حسین محمدی**، بی نهایت قدردانم و امیدوارم خداوند همیشه یار و یاورتان باشد

علیرضا محمدی ــ اصفهان

✽ *سرکار خانم زهره قائمی*، روز پرستار را به شما و همسر گرامیتان تبریک می گوییم. امیدواریم در کنار خانواده محترمتان در صحت و شادکامی باشید

شهلا و شهرزاد خیرخواه ــ رشت

✽ *پسر عزیزم، پدرام جان*، ۱۷ دی نوزدهمین سالروز تولدت را با تقدیم ۱۹ شاخه گل سرخ به شما تبریک می گوییم، بی نهایت دوستت داریم و آرزوی همیشگی ما موفقیت شما در زندگی است

پدر و مادرت جعفر و ثریا سلیمانی ــ رودسر

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ تغییر قیافه:

در تصویر شماره یک یقه پیراهن مرد، شماره دو کمربند، شماره سه خط ریش و شماره چهار کفشهای مرد گناهکار باعث شناسایی او می شوند.

پاسخ تصویر و سایه غیر مشابه:

به ترتیب تصویر شماره یک با سایه شماره ۸، ۳ با ۱۶، ۵ با ۲، ۷ با ۱۸، ۹ با ۱۴، ۱۳ با ۱۰، ۱۵ با ۴ و ۱۷ با ۱۲ مشابهند و تصویر شماره ۱۱ و سایه شماره ۶ هیچ متشابهی ندارند.

پاسخ خرابی در موتورخانه:

عکس از منطقه 7B موتورخانه گرفته شده است.

موفقیت با تکرار خطا و درون بینی آن به دست می آید

● سوئیترو هوندا

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

یک صندلی

از روز دستبرد به باغ و بهار تو
دارم غنیمت از تو گلی یادگار تو
تقویم را معطل پاییز کرده است
در من مرور باغ همیشه بهار تو
فرهاد کو که کوه به شیرین رها کند
از یک نگاه کردن شوریده وار تو
کم کم به سنگ سرد سبه می‌شود بدل
خورشید هم نچرخد اگر در مدار تو
چشمی به تخت و بخت ندارم، مرا بس است
یک صندلی برای نشستن کنار تو

حسین منزوی



نمونه شعر نو

تو

تو مثل لالهٔ پیش از طلوع دامنه‌ها
که سر به صخره گذارد
غریبی و پاکی
تو را از وحشت طوفان
به سینه می‌فشرم
عجب سعادت غمناکی!

منوچهر آتشی

بغضم شکست

تا که اسمش را شنیدم ناگهان بغضم شکست
زیر سرمای نگاه این و آن بغضم شکست
مثل آن طفلی که در خاطر ندارد راه را
گم شدم تنها میان عابران بغضم شکست
گفت می‌مانم به پایت تا ابد معشوقه‌ام
ای دریغا، از وفای جاودان بغضم شکست
خواستم پنهان کنم این درد را اما نشد
زیر پای خاطرات بی‌امان بغضم شکست
سیل غم جاری شد از هر گونه‌ام با رفتنش
اشک شد سهمم ز یادش، هر زمان بغضم شکست

محمد نهاوندی

کارگاه چوب بری

یک روز
یک ماه
چند سال!
هر چقدر لابلای درختان
قدم بزنی
حافظهٔ جنگل
در کارگاه چوب بری
پاک شدنی نیست
این را از سایه‌ام شنیدم
که هر روز
زیر ارّه برقی تکه تکه می‌شد

امید بیگدلی

بنویس

خسته از عشق همچنان بنویس
از تماشا، از آسمان بنویس
بغض می‌ریزد از در و دیوار
چه غم انگیز شد جهان! بنویس
دردهای مرا بخوان در باد
زخمهای مرا عیان بنویس
دورم از لذت بهار خودم
من و این زرد، از خزان بنویس
چیست نام و نشان تو؟ عشق است
نام خوب است، از نشان بنویس
شعر تصویر بی‌قراری توست
غزلی تازه و روان بنویس
شب خوبی‌ست، با خیالی شاد
از تماشای اختران بنویس
تو همان یوسفی که می گویند
از زلیخای مهربان بنویس
من و این پیری سراسیمه
عشق را با دلی جوان بنویس
دور دست مرا به زیبایی
باغ در باغ، ارغوان بنویس
عشق، فرخنده بود پیش از این
حالیا از غمش بخوان، بنویس

شعبان کرم‌دخت-بابلسر



از عشق

غمی بزرگ، دلی تنگ، سهم ما از عشق
شکایت از که کنیم؟ از زمانه یا از عشق
هزار زخم زبان یار زد مرا، امّا
برای حال خرابم، فقط دوا از عشق
برای این دل زخمی کسی نشد مرهم
مگر به لطف بگیرد، شبی شفا از عشق
گذشت فصل بهاران زندگی، هرگز
مخواه دل بشود ساعتی رها از عشق
در این جهان سراسر مصیبت و سختی
خدا کند که نباشد دلی جدا از عشق

صدیقه قادری ـ راین کرمان

تقدیم به پسر عزیزم

شکوفا می‌شوی

می آیی و پس می‌دهم من، امتحانم را
با عشق می‌ریزم به کامت، شهد جانم را
در پیله‌ات، نُه ماه در من زندگی کردی
پروانهٔ من، غرق گل کردی جهانم را
رد می‌شود از پشت پلکم سالها انگار
امروز می‌بینم غرور نوجوانم را
قد می کشی در خود، شکوفا می‌شوی هر روز
در این تقابل می‌دهم کم کم توانم را
خورشید باشی، ماه باشی، صاف یا ابری
با عشق، می‌بخشم به دستت آسمانم را

شبنم حسامی ـ شیراز

تازه

تابستان که رفتی
داغ بودم، نفهمیدم
حالا که زمستان آمده
تازه می‌فهمم
چقدر سوز دارد
نداشتنت

مینا آقازاده

اینجا

اینجا
آغوشی منتظر حادثه‌ای‌ست
از جنس آمدنت
حضورت درختی‌ست
که خاک را مومن می کند
تو معجزه‌ای
از آب، خاک و سنگی
بارانی
که زمین را غسل می‌دهی
ستاره‌ای
که شب را افشا می کنی
تو را ادامه می‌دهم
و زمزمهٔ دستهایت
طلوع ماه را بهانه می کند
و نگاهت که مرگ را تسلیم
تو را
تا آن سوی ابدیت ادامه می‌دهم

سارا رضایی

سه رباعی از سمیرا یکه تاز ـ تهران

۱)

یک کوچه، غزل، خاطره، رویا با تو
یک حادثه، لبخند، نگاهی تا تو
جنگ، آتش و آتش‌بس و جانی در دست
یا چشم تو یا عکس تو، یا تو یا تو

۲)

خندید که خنده را خجالت بدهد
تا قلب تپنده را خجالت بدهد
با درد پرید و بال و پر زد تا باز
پرواز پرنده را خجالت بدهد

۳)

از ابر نوشت و شبِ ناکام گریست
باران زد و زن، خسته و گمنام گریست
در آلبوم خاطره‌ها چرخی زد
آرام شد، آرام شد، آرام گریست

زمستان پوستین افزود بر تن، کدخدایان را
ولیکن پوست خواهد کند ما، یک لاقبایان را
● نیمـا

جوانه های ادبی

* خانم بنفشه ایزدی ـ نور

در پی شکار مضامین تازه و بکر باشید، دوبیتی شما را به امید دریافت آثار بهتر تان زمزمه می کنیم:
تو باغ سینه را یاسی، بنفشه
تو مثل یاس حساسی بنفشه
همانند دل بیچارهٔ من
اسیر دست احساسی، بنفشه

* آقای ولی الله رضی ـ تهران

مصراع سوم دوبیتی شما اگر قصد رفتن نمی‌داشت از وزن خارج شده است. انگار کلمه‌ای را در تایپ جاانداخته‌اید، چون تا آنجا که یادم می آید بر وزن تسلط دارید. آن را با کمی جرح و تعدیل می‌خوانیم.
نگارم هر غمی را آب می کرد
نگاهش را به قلبم قاب می کرد
اگر او قصد رفتن هم نمی‌داشت
مرا از عشق خود سیراب می کرد

* آقای فرشاد حمیدیان ـ تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:
فکند زم = مفاعلن
زمهٔ عش = فعلاتن
ق در حجا = مفاعلن
ز و عراق = فعلات
نوای بان = مفاعلن
گ غزلها = فعلاتن
ی حافظ از = مفاعلن
شیراز = فعلات

* خانم سمیه نجیب‌زاده ـ کرج

دوش با کلماتی چون نوش و گوش قافیه می‌شود.

* آقای علیرضا ملکیان ـ رشت

قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:
کجا رفت
آن ماه مهربان
که عشق را به ما
هدیه داد
و ما را
با صبح آشنا کرد

صبح

صبح
لبخند روزگار است
صبح
قاصد امید است و
نوید یک روز تازه
صبح تویی
که پلک می گشایی
و عمر من
دوباره آغاز می‌شود

سیامک سماواتی
تهران

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

**ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹**

نازنینم، خوبم!

این دل که مرا دادی لبریز یقین بادا
این جام جهان بینم روشن‌تر ازین بادا
تلخی که فرو ریزد گردون به سفال من
در کام کهن رندی آنهم شکرین بادا

نیما جناتیان

مراسم عروسی بود
پیرمردی در گوشه سالن تنها نشسته بود که داماد پیشش آمد و گفت:
سلام استاد آیا منو می‌شناسید.
معلم بازنشسته جواب داد:
خیر عزیزم فقط می‌دانم مهمان دعوتی از طرف داماد هستم.
و داماد ضمن معرفی خود گفت:
چطور آخه مگه میشه منو فراموش کرده باشید یادتان هست سال‌ها قبل ساعت گران قیمت یکی از بچه‌ها گم شد و شما فرمودید که باید جیب همه دانش آموزان را بگردید و گفتید همه باید رو به دیوار بایستیم و من که ساعت را دزدیده بودم از ترس و خجالت خیلی ناراحت بودم که شما ساعت را از جیبم بیرون می آورید و جلوی دیگر معلمین و دانش آموزان آبرویم را می‌برید، ولی شما ساعت را از جیبم بیرون آوردید ولی تفتیش جیب بقیه‌ی دانش آموزان را تا آخر انجام دادید و تا پایان آن سال و سال‌های بعد در اون مدرسه هیچ کس موضوع دزدی ساعت را به من نسبت نداد و خبردار نشد و شما آبروی من را نبردید.
استاد گفت : باز هم شما را نشناختم!
ولی واقعه را دقیق یادم هست چون من موقع تفتیش جیب دانش آموزان چشم‌هایم را بسته بودم!...

مازیار اوریمی

چون خرامی ناز نازان جلوه گر
صد هزاران چون منت شیدا چراست؟
با همه نرمی چو آب ،ای بحر لطف
بر منت دل سخت چون خارا چراست ؟

فاطمه آیینی

دو راز افراد موفق:
راز اول
سعی کن کارهایت را
از صمیم قلب انجام دهی.نه به صرف این که ناچاری انجام دهی.
باید به کارت ایمان داشته باشی.
یک جریان آب ضعیف،
تنها نیمی از باغچه را آبیاری می کند.
راز دوم
همه چیز را همانطور که هست بپذیر.
خواستن تنها، چیزی را تغییر نمی‌دهد.
خواستن، باد را از وزیدن باز نمی‌دارد
و برف را به آب نبات تبدیل نمی کند.
اگر می‌خواهی چیزها را به
بهتر از خودشان تبدیل کنی،
با آنها همان گونه که هستند مواجه شو.

مرضیه حسینی _الیگودرز

هر بار که پدرم برنج جدیدی می‌خرید، مادرم پیمانه را کمتر از همیشه می گرفت.
می گفت طریقه طبخ برنجها، با هم فرق دارد. همه‌شان یک جور دم نَمی کشند، نمی‌شود طبقِ یک اصل و برنامه، پیش رفت !
برای همین بود که بارِ اول، مقدارِ کمتری می‌پخت تا به قولی برای دفعاتِ بعدی پیمانه "دستش بیاید"، یا اگر خراب می‌شد، اسراف نکرده باشد.
آدمها هم دقیقا همینند .قبل از اعتماد و بذلِ محبت، آنها را خوب بشناسید، از تنهایی‌تان، به هر کس و ناکس پناه نبرید.
نه هر آدمی لایقِ همنشینی‌ست، نه می‌شود با تمام آدمها، یک جور تا کرد .بعضیها جنسشان از همانَ اولش خراب است و با هیچ اصل و منطقی اندازه باورهای شما قد نخواهند کشید
حواستان باشد.
محبت و توجه خودتان را اسراف نکنید.

نرگس صرافیان



**چه می دانی تو از جانی که در شب‌های تنهایی
میان بستری بی تو، برایت شعر می بافد**

آتنا سلطانی

دنیای مجازی خوب است؟

انشاء یک دانش آموز دبستانی با موضوع "آیا فضای مجازی خوب است؟"

به نظر من چیز خوبی است.
در آنجا همه آدم ها خوبند. همه چیزهای خوب و بامزه می‌نویسند. من فامیل های ندیده خود را بیشتر از فامیل های واقعی‌ام دوست دارم.
مثلا دایی عزت که به قول بابایم اخلاقش خیلی گند است و زور کی جواب سلام ما را می‌دهد کلی جوک های خنده دار برای ما می گذارد و ما را می‌خنداند یا عمه اقدس که چشم دیدن هیچکدام ما را ندارد یک پا شاعر شده است و مرتب از مهربانی و گذشت حرف میزند.من نوشته‌های عمه اقدس را خیلی دوست دارم.
زن عمو خدیجه همش از طبیعت و حفظ اون می گه اما مامانم می گه پس چرا پوست پفک رو تو خیابون می‌ندازه!! دایی محسن هم حرفای قشنگ واسه حیوونا می‌زنه و می گه باید به اونها غذا بدیم و نازشون کنیم..اما خودم دیدم با لگد یه گربه رو زد.
زهرا خانم همسایه بالایی‌مون خانم جلسه‌ایه و حدیث و دعاهای خوبی توی تلگرام می‌ذاره و همش از خدا تشکر می کنه اما پیش مامانم که میاد همش شوهرشو نفرین می کنه و غیبت می کنه.
به نظر من دنیای رویایی جایی مثل این فضاست است همه با هم خوبند و حرف های خوب می‌زنند. من هم وقتی بزرگ شدم می‌خواهم با یکی در این دنیا دوست بشم و صبح تا شب با او حرف بزنم.ای کاش همه بتوانیم با هم در جایی مثل این دنیا زندگی کنیم...
این بود انشای من

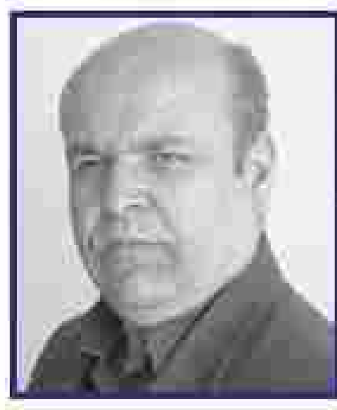
سوشا میدانی

تسلیمم

به رسم صبر، باید مَرد آهش را نگه دارد
اگر مرد است بغض گاه گاهش را نگه دارد
پریشان است گیسویی در این باد و پریشان‌تر
همان فردی که می‌خواهد، نگاهش را نگه دارد دارد عصای دست من عشق است، عقل سنگدل بگذار که این دیوانه، تنها تکیه گاهش را نگه دارد به روی صورتم گیسوی او مهمان شد و گفتم، خدا دلبستگان روسیاهش را نگه دارد.دلم را چشم‌هایش تیرباران کرد، تسلیمم بگویید آن کمانابرو سپاهش را نگه دارد

شهرام قلی پور

جدول متقاطع



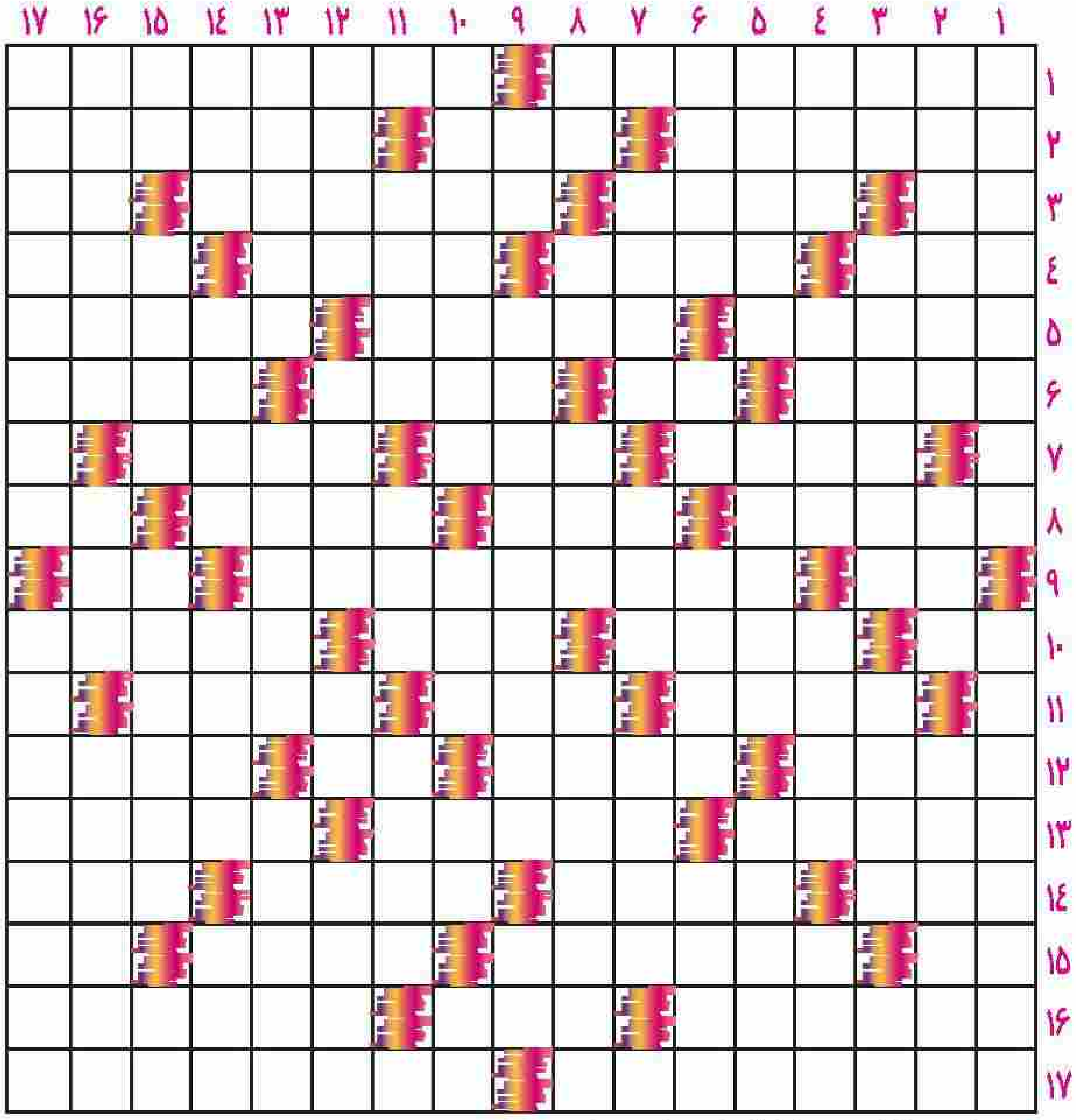
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (م) چه تعداد است؟

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۶

۱ـ آیلین امیری ـ تبریز
۲ـ داود محمدی ـ مشهد
۳ـ مهدی معتمدی ـ تهران



تمام چیزی که خدا از بشر می خواهد یک قلب آرام است

● مییستر اکهارت

افقی:

۱. مبتکر آموزش ناشنوایان در ایران ـ مفصل و باشرح جزییات
۲. کشوری در شرق اروپا ـ دوستی ـ شهری در ایالت لوییزیانای آمریکا
۳. حرف ندا ـ از تقسیمات ارتش ـ از ماکیان ـ پایتخت فراری
۴. فرش مالیدنی ـ از رودهای مرزی ـ مردمک چشم ـ پدربزرگ
۵. متصدی رایانه ـ پول عراق ـ کودک تازه به دنیا آمده
۶. مقدس‌تر ـ عدد خراب کردنی ـ امتداد یافته ـ چهارچوب؛ قالب
۷. خرماده ـ قطره آب ـ هر جسم روان مانند آب
۸. رودی در اروپا ـ رزم ـ هدف تیراندازی ـ خرده سنگ
۹. میوه خوب ـ بیوگرافی ـ خشکی
۱۰. تن پوش مرغ ـ اصل ـ جاده قطار ـ بزرگان
۱۱. برقرار شده ـ لبنیات ساییدنی ـ برگ و شاخ درخت
۱۲. محل لشکر ـ چیره دست، ماهر ـ راز ـ نوعی تراکتور کوچک
۱۳. کتاب مقدس یهود ـ متضاد خوش نام ـ شنوا
۱۴. گل نومیدی ـ ورم ـ جمع واعظ ـ نوشته داخل صفحه
۱۵. صفحه زیر موس رایانه ـ کمیسر ـ رفتگر ـ مثل
۱۶. قفسه شیشه‌ای ـ نام ـ کنگر فرنگی
۱۷. کنایه از فرشته مقرب ـ مرکز کشور گل

عمودی:

۱. تخت روان بیمار ـ از جانوران بومی استرالیا
۲. قبیله، طایفه ـ مادر باران ـ ویزا
۳. غصه ـ مروارید ـ معلم دانشگاه ـ خیس
۴. نوشیدنی گوارا ـ کوزه سفالی ـ نوعی کاغذ ضخیم ـ لبنیات چرب
۵. تندی، تیزی ـ لوازم ـ پایتخت استونی
۶. نان شب مانده ـ آفت گندم ـ قدرت ـ دریایی در اروپا
۷. تارمی چوبی یا فلزی ـ بندری در عربستان ـ ماه هشتم
۸. جدید ـ چه وقت ـ پنجه ـ استانی در غرب
۹. قلق کار ـ مرهون کسی شدن ـ خاک سرخ
۱۰. اجازه حمل کالا ـ خوب ـ وی ـ من و شما
۱۱. حمیت ـ سنه ـ وسیله‌ای برای تقویت شنوایی
۱۲. سهل ـ حقیر ـ نوعی شیرینی ـ مردمان
۱۳. قرقره الکتریکی ـ پوشیده سخن گفتن ـ مراقبت در انجام کاری
۱۴. خیلی به انگلیسی ـ کارگزار، مباشر ـ قایق بزرگ ـ حجاب
۱۵. هزار کیلو ـ دشمنی، جنگ ـ فلزی شیمیایی ـ دست
۱۶. یک دسته سرباز روس ـ آشامیدن ـ از شهرهای استان گیلان
۱۷. علف هزار برگ ـ رأی گیری از عموم مردم برای انجام کاری

حل جدولهای شماره ۳۸۵۶





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود، البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نو بسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

گروه – موحد – ملک – درس عبرت آموز – طلا – رونده – جو – دیدنی نظامی – شهر باستانی افغانستان – قراول – حرف اول – التهاب و عفونت شش – پشه

ناقص – حرف آخر

سایت معروف اینترنتی – آلونک – آرزو – سیاه رگ – منفی ساز انگلیسی – قصد

پیامبر در دهان ماهی – سانتیمتر مکعب – دور شونده – مترسک

نوعی موتور هواپیما – سمت چپ – روزنامه معروف فرانسوی – خیمه – میوه هزار دانه – نیمه دیوانه – از عوامل تندرستی

واحدی در طول – شهری در لرستان – خدمتکار مرد – درود گفتن

مرکز آذربایجان شرقی – خادم معبد – موش خرما – رویگر – نان نازک – پسر مازنی

ماده اصلی ادکلن – متقلب – جامه جنگ – ملخ دریایی

نشان مغولی – نوعی زبان کامپیوتری – حیله – نوعی شنا – حشره‌کش قدیمی – رامشگر خسروپرویز – مار آتشین

کم خونی – نوعی بیماری ویروسی – ویتامین انعقادی – چرم براق

جشن – ماه سرد – طبیب – فصل سبز – مسخرگی – ماده بیهوشی قدیمی

شرف – آن قدر – یاری دهنده – بی مانند – درخت زبان گنجشک

شیفته – رسم‌ها – عدم – بخشش – فرزند زاده

رمانی از لئون تولستوی – قاره کهن

گرانمایه – مایه شفا – خانواده – حرف چهارم – عطر قنادی

آواز – فیلسوف

آبادانی – ضد دولا – جایز – چراغ آسمان

اثر رطوبت – صریح

ضمیر انگلیسی – فوری – جهان – حرف بیست و سوم

جدول سودوکو ۳۸۶۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

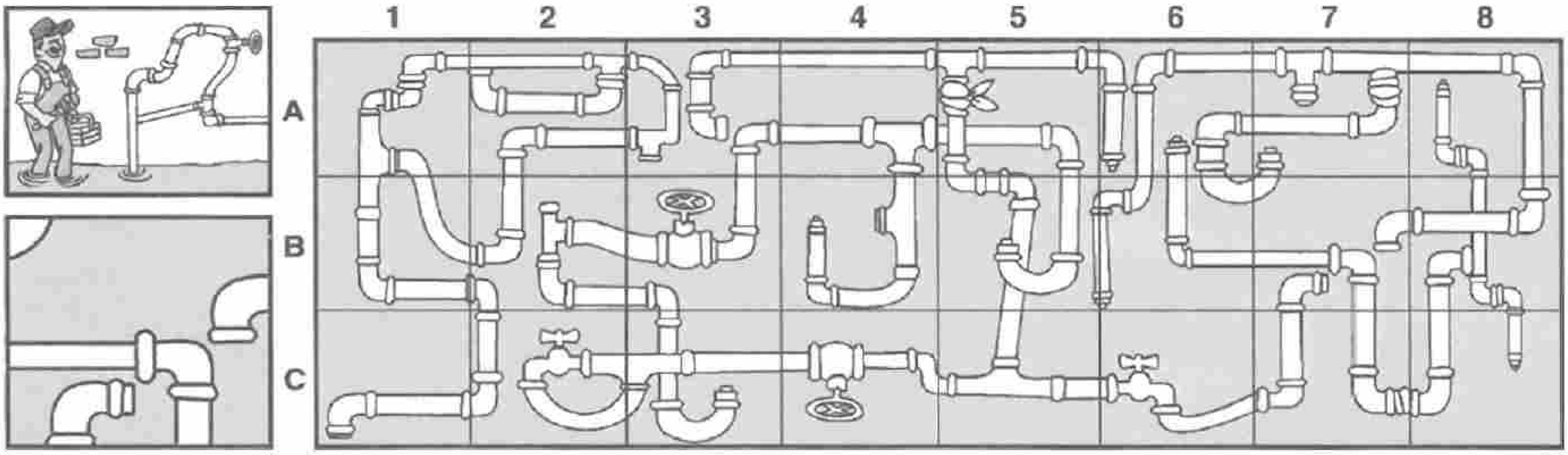
		۶		۵			۹	۱
۳		۷	۹	۱	۲			
۹		۴				۷	۵	
۲				۸		۵		
	۶		۲	۳			۷	۹
۴		۳			۹		۱	
				۴		۱		
۱	۳			۹			۲	۷
۷					۳	۹		

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

خرابی در موتورخانه

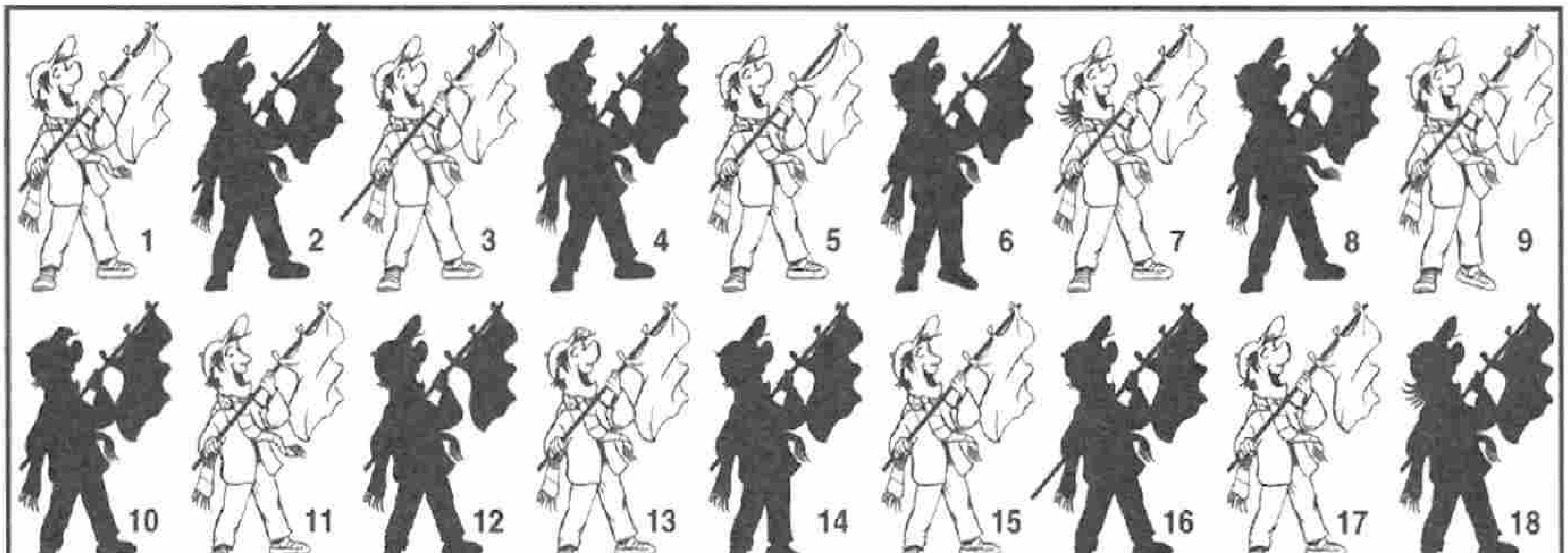
لوله کش با زحمات بسیار توانست خرابی را در موتورخانه پیدا کند و از محل آن عکسی گرفت تا بعد آن را تعمیر کند ولی هر چه سعی کرد محل عکسی را که روز قبل گرفته، بیابد موفق نشد. آیا شما می توانید محل دقیق عکس گرفته شده را نشان بدهید؟



پاسخ در صفحه ۶۲

تصویر و سایه غیر مشابه

در اینجا ۹ تصویر و ۹ سایه داریم که دو به دو متشابهند ولی یک تصویر و سایه غیر مشابه در میان آنها وجود دارد. آنها کدامند؟



تغییر قیافه

این مرد گناهکار پس از دیدن اعلامیه دستگیری خود بر روی دیوار، چهره خود را ۴ بار عوض می کند تا شناسایی نشود. اما در هر یک از این چهره ها نشانه ای برای مطابقت و دستگیری او وجود دارد. این نشانه ها کدام است؟



از پس پشیمانی می توان راههای تازه‌ای برای نجات یافت

– خواهش می کنم نرو. همین جا یه کار پیدا کن ولی نرو...

من نمی‌خواستم "پری" در سختی زندگی کند. می‌خواستم بهترینهای دنیا را برای پری فراهم کنم و به امید بهترینها پا در راهی گذاشتم که نمی‌دانستم عاقبتش چه می‌شود...

***

باران تازه قطع شده بود. شعاعهای کم جان باران به سختی از لابه لای ابرهای متراکم بیرون می‌زدند. نمی‌دانم چند روز بود که از خانه بیرون نیامده بودم. تنها راه ارتباطی من با دنیای بیرون، همین پنجره رو به خیابان بود. خیابان خلوتی که هراز چندی عبور سریع اتومبیلی سکوتش را در هم می‌شکست.

لباسم را پوشیدم و پاکت سیگارم را در جیبم انداختم و از خانه خارج شدم. می‌دانستم وقتی "مرمر" بیدار شود نگرانم می‌شود اما حوصله یادداشت گذاشتن هم نداشتم.

بیرون که آمدم، در همان لحظه اول از لمس هوای تازه روی پوستم احساس خوبی پیدا کردم. تصمیم گرفتم از دربند تا تجریش را پیاده بروم. دلم برای بازارچه تنگ شده بود. تنها چیزی که در آن روزهای سخت به من آرامش می‌داد، مرور خاطراتم از همین کوچه پس کوچه‌های قدیمی و بازارچه تجریش بود.

شاید برای کسی که هر روز از این کوچه و خیابانها رد می‌شود و هر روز از بازارچه خرید می کند، دیدن کرکره‌های قدیمی، دیوارهای کهنه و... جذابیتی نداشته باشد اما برای من، منی که سالها در حسرت دیدن حتی ترافیک تهران بودم، تمام این چیزهای عادی مقدس بود. آنقدر در این سالها سختی کشیده بودم که وقتی برگشتم حتی حوصله تعریف کردن آن را برای اطرافیانم نداشتم. پاسخ من به همه سوالات آنها بعداً بود. بعدی که می‌دانستم به این زودیها نخواهد بود. به میدان که رسیدم، قبل از آنکه به سمت بازارچه بروم پیچیدم سمت دزاشیب، خیابانی که خاطرات زیبای دوران عاشقی‌ام آنجا شکل گرفت...

***

اولین باری که پری را دیدم هنوز دبیرستان نرفته بودم. خیلی کم سن و سال بودم. مادرم سفارش کرده بود بروم خانه خاله جان ملوک که حوالی حصاربوعلی بود. باید می‌رفتم از خاله جان مقداری خرت و پرت می‌گرفتم و برای مادرم می‌آوردم. دوچرخه‌ام را برداشتم و شلنگ تخته کنان به سمت خانه خاله جان حرکت کردم. همینطور که از کوچه پس کوچه‌ها میانبر می‌زدم و می‌رفتم ناگهان با پری برخورد کردم. صورت پری پشت یک دسته سبزی پنهان شده بود و جلویش را درست نمی‌دید. من که اولین بار بود با چنین صحنه‌ای مواجه می‌شدم نمی‌دانستم چه کار کنم که در آن کوچه تنگ به این دختر سبزی به دست برخورد نکنم. ناچار فرمان دوچرخه را سمت دیوار پیچاندم و خوردم زمین.

همزمان با زمین خوردن من، دخترک دسته سبزی را از جلوی صورتش کنار زد. تصورم این بود که با دیدن من بخندد اما او نخندید و سبزیها از دستش ول شد روی زمین و آمد سمت من.

زانویم زخم و شلوارم هم پاره شده بود. دستم درد می کرد و کمی هم خجالت می کشیدم. پری مثل یک آدم با تجربه کمکم کرد. دوچرخه را کنار زد و من خودم را کشیدم سمت دیوار و شروع کردم به غر زدن و گفتم:

"اگه با سبزی جلوی چشمت رو نگرفته بودی و من رو می‌دیدی، این جوری نمی‌شد"...

پری با بغض گفت: "اگه تو هم دوچرخه‌ت زینگ داشت..." و بعد زد زیر گریه...

اما من از شنیدن کلمه زینگ خنده‌ام گرفت و همین باعث شد یادم برود که پایم زخم شده، شلوارم پاره شده و طوق دوچرخه‌ام خم شده. دوچرخه را برداشتم. سبزیهای پری را بستم روی ترک دوچرخه و لنگ لنگان به سمت خانه پری راه افتادم.

بعدها پری را بیشتر دیدم. فهمیدم دختر بزرگ خانواده‌اش است. برادر نداشت. سه خواهر بودند. پدرش یک دکه کوچک داشت. کفش تعمیر می‌کرد. به واسطه من و پری مادرهایمان با هم دوست شدند.

نفهمیدم کی عاشق پری شدم. شاید همان موقع که گفت: "اگه تو هم دوچرخه‌ت زینگ داشت!" شاید هم بعدها وقتی مادرم در حیاط شله زرد نذری می‌پخت و خانواده پری برای کمک آمده بودند. نمی‌دانم اما هرچه بود من عاشق پری شده بودم و خجالت می‌کشیدم این موضوع را به کسی بگویم. حتی خجالت می‌کشیدم به پری بگویم. پری هروقت مرا می‌دید نگاهش را از من می‌دزدید. من هم که زبانم بند می‌آمد...

پری دو سه سال از من کوچکتر بود اما رفتارش خیلی بزرگتر از سنش بود. مادرم هم پری را خیلی



دوست داشت اما هیچ وقت حرفی نمی‌زد. آن زمان این چیزها حرمت داشت. این جور نبود که بشود در مورد این مسائل به راحتی حرف زد!

من خیلی می‌ترسیدم مبادا پری را شوهر دهند چـون هیچکس حرفی نمی‌زد و ترس از اینکه برای پری خواستگار بیاید و او را شوهر دهند بدجوری به دلم افتاده بود. با مادرم که اصلاً نمی‌توانستم حرف بزنم. رفتم سراغ خواهرم. با خواهر کوچکم که تقریباً همسن و سال پری بود صحبت کردم. البته کلی خجالت کشیدم تا به او بگویم عاشق پری شده‌ام. خواهرم با دقت تمام حرفهایم را گوش داد و بعد خندید و گفت: "داداش مثل کبک و برف رو شنیدی؟ کبک سرش رو داخل برف می‌بره. تصور می کنه کسی اون رو نمی‌بینه اما اونه که کسی رو نمی‌بینه. تو فکر کردی ما خبر نداریم تو عاشق پری شدی. همه می‌دونن، حتی مادر پری هم می‌دونه تو عاشق پری شدی. پری هم تو رو دوست داره اما داداش زندگی خرج داره. از کجا می‌خوای خرج زندگی رو دربیاری؟ به نظرم بهتره اول فکر کار باشی. چون شنیدم که بابا گفته تا وقتی کار درست و حسابی پیدا نکنی برات نمی‌رن خواستگاری"...

همین قدر که بقیه می‌دانستند خیالم راحت شد. خصوصاً وقتی فهمیدم پری هم مرا دوست دارد. انگار خدا دنیا را به من داده بود. حقیقت را بگویم از اول قصد ادامه تحصیل نداشتم اما سربازی باید می‌رفتم. زمان جنگ بود. چاره‌ای نداشتم ولی اعتراف می کنم از مردن می‌ترسیدم. دلم نمی‌خواست به سربازی بروم.

دیپلمم را که گرفتم تصمیم گرفتم از ایران بروم. گفتم مدتی می‌روم خارج کار می کنم، پول جمع می کنم و برمی گردم. همه مخالف بودند. پدرم می گفت: "سربازی نمی‌ری نرو اما خارج هم نرو. اصلاً چطور می خوای بری؟ بدون پاسپورت؟ بدون مدرک؟"

اما من تصمیمم را گرفته بودم. همان دوران مدرسه از بچه‌ها شنیده بودم آدمهایی هستند که مسافر قاچاقی می‌برند. پول می گرفتند و بچه‌ها را از لب مرز رد می کردند. من پول نداشتم اما دوستی داشتم که خانواده‌اش پولدار بودند.

او می‌خواست به این ترتیب از کشور برود و دنبال یک همراه بود. خودم رفتم و با پدرش صحبت کردم. قرار شد من مراقب پسرشان باشم. کارهایشان را انجام دهم و آنها خرج رفتن مرا بدهند. انگار همین که یک نفر دیگر هم با پسرشان برود، خیالشان راحت می‌شد.

من در شرایطی این تصمیم را گرفتم که پری هنوز هیچ چیزی نمی‌دانست. وقتی رفتنم صد درصد شد، به مادرم گفتم: "باید پری رو برام خواستگاری کنی. حداقل یه حلقه دستش کنین که من خیالم راحت بشه که پری رو به کسی شوهر نمی دن"!

مادرم گریه کرد و گفت: "دختر مردم تا کی باید چشم انتظار بمونه تا شاید تو برگردی؟"

پدرم گفت: "هیچ وقت همچین کاری نمی کنم." اما من وقتی پایم را در یک کفش کردم و تهدید کردم اگر این کار را نکنند می‌روم و دیگر برنمی گردم، آنها تسلیم شدند. پدر و مادر پری شرایط مرا قبول نمی کردند اما وقتی مادرم گفت:

"حداقل تا وقتی پری درسش تموم بشه." آنها نرم شدند. من هم پیش خودم حساب کردم نهایتاً سه ساله بار خودم را می‌بندم...

قرارها گذاشته شد و من و پری حلقه دستمان کردیم و قرار شد تا وقتی برگردم با نامه و تلفن از هم خبردار شویم. هیچ‌وقت روز خداحافظی را فراموش نمی کنم. پری هق هق می‌زد و التماس می کرد که نروم.

پری را به پدر و مادرم و پدر و مادرم را به خدا سپردم و همراه دوستم راهی سرزمین ناشناخته‌ای شدم که برای شناخت آن بهای سنگینی دادم. مصیبتهای سفرمان از همان لحظه‌ای شروع شد که پا از تهران بیرون گذاشتیم. یک نفر ما را برد شمال غرب کشور. قرار بود یک قاچاقچی آدم ما را از آن منطقه رد کند. چند روز منتظر شدیم و بالاخره او آمد و ما را به یک روستای کوهستانی صعب‌العبور برد. چند روزی در روستا منتظر شدیم تا فرد دیگری ما را تحویل گرفت. این بار از آن روستا به یک منطقه غیرمسکونی رفتیم. وسط کوههای پر از برف و یخ... خدا می داند چقدر سختی کشیدیم بدون آب و غذا و اضطراب و استرس از سرما مردن. فکر می کردیم اگر از مرز رد شویم همه اینها تمام می‌شود اما زهی خیال باطل. وقتی با هزار و یک بدبختی توانستیم از مرز رد شویم و وارد کشور ترکیه شدیم، تازه بدبختی‌هایمان شروع شد. چون گفتند نباید خیلی آنجا بمانیم چرا که آن قاچاقچی آدم شناسایی شده و تحت تعقیب است و اگر گیر بیفتیم حساب ما را هم می‌رسند.

اجازه نداشتیم با جایی تماس بگیریم و از دخمه‌ای که ما را در آن گذاشته بودند بیرون برویم. گفتند بهتر است مدتی منتظر بمانیم آبها از آسیاب بیفتد و ما را به قبرس ببرند و از آنجا به یک کشور دیگر.

این داستان حدود چهار ماه طول کشید. چهار ماه که فکر می کردم بدترین روزهای زندگی‌ام است. در این مدت هر دوی ما هزار بار از کاری که کرده بودیم پشیمان شدیم اما دیگر راه برگشت نبود. در قبرس هم اتفاقات خوبی منتظرمان نبود. با بدبختی از قبرس به یکی از کشورهای اروپای شرقی منتقل شدیم و کسی که ما را برده بود، همانجا به امان خدا رهایمان کرد و رفت در حالی که هیچ کدام یک کلمه هم از زبان آنها را نمی‌فهمیدیم.

استقرار ما در این کشور با هزار و یک بدبختی همراه بود چون هیچ مدرکی نداشتیم. اگر می‌خواستیم بمانیم یا باید پناهنده می‌شدیم یا... برای من پناهندگی مساوی مرگ بود. پری منتظرم بود و من نمی‌توانستم حتی لحظه‌ای به این فکر کنم که با فرد دیگری ازدواج کند اما سالهای بدبختی من تازه شروع شده بود. اقامت غیرقانونی در یک کشور، کشوری که حتی زبان مردمش را متوجه نمی‌شوی. دوستم بعد از مدتی از من جدا شد و تقاضای پناهندگی کرد و به کمپ رفت. من ماندم و بدبختیهای ریز و درشتی که تمام شدنی نبود.

ماهها گذشت. من همین که می‌توانستم شکمم را سیر کنم. خدا را شکر می کردم. کاری نبود که پولی پس انداز شود. از آنجا به طور غیرقانونی به کشور دیگری رفتم اما وضع فرقی نکرد. شرایط زندگی برایم هر روز بدتر می‌شد. می‌خواستم برگردم اما می‌ترسیدم چون نه فقط خروج غیرقانونی داشتم که حتی زمان جنگ هم از خدمت فرار کرده بودم. ماهها گذشت... ارتباطم با پری هر روز کمتر و کمتر می‌شد. دیگر نمی‌دانستم چه بگویم و چگونه امیدوارش کنم...

پری دیپلمش را گرفته بود و در دانشگاه قبول شده بود. پزشکی می‌خواند و بزودی برای خودش خانم دکتر می‌شد. مرمر می گفت:

"پری دو سال بعد از دانشگاه هم منتظرت موند اما بالاخره فهمید نمی‌تونه به تو دل ببنده"!

من هم انگار به دریوزگی عادت کرده بودم. در رستورانها ظرف می‌شستم و زمین پاک می کردم و در بیغوله‌ها می‌خوابیدم و هر روز از ترس اینکه پلیس به جرم اقامت غیرقانونی دستگیرم کند، از سایه خودم هم فرار می کردم.

حدود بیست سال با فلاکت زندگی کردم. خبر ازدواج پری ناامیدترم کرد. اما بالاخره تصمیم گرفتم برگردم. روزی که نه دیگر پدری منتظرم بود و نه مادری. فقط با خواهر کوچکم "مریم" که او را مرمر صدا می‌زدم در ارتباط بودم و تنها او بود که هنوز دلش می‌خواست من برگردم. بازگشت من با سختیهای بسیاری همراه بود اما بالاخره وقتی برگشتم که روحاً و جسماً بیمار بودم.

***

این روزها خسته‌ام... مرمر گفت پری همراه همسر و فرزندش برای گذراندن دوره فوق تخصص جراحی قلب از ایران رفته و به زودی برمی گردد. نمی دانم اگر پری را ببینم چه بگویم...

اصلاً نمی‌دانم می‌توانم دوباره او را ببینم؟ اگر ببینم جز شرمندگی جوابی برای نگاه‌هایش ندارم...

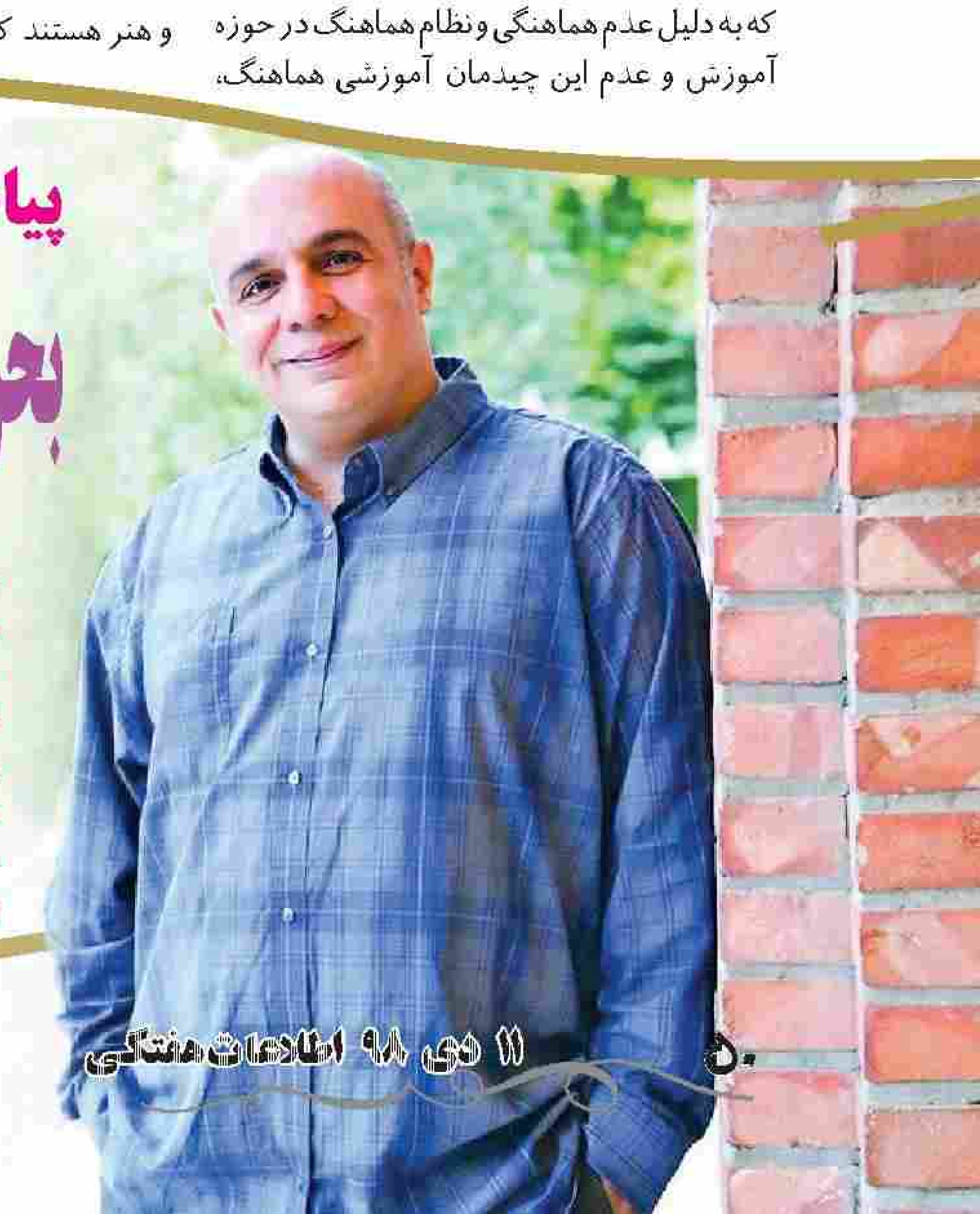
بازده ساختار بیمار، درد و بیماهی ست ● ناپلئون

پیام دهکردی بازیگر و مدرّس بازیگری:

بحران "تب لایک" بر همه چیز سایه انداخته است

گفت و گو: سبا حیدرخانی

در یک دهه اخیر، تعداد آموزشگاه‌ها و موسسات آزاد هنری رشد چشمگیری داشته است؛ رشدی کمّی که ظاهراً تناسب چندانی با کیفیت آموزشی آنها ندارد. صدها آموزشگاه در سراسر کشور هنرجویان جوانی را به سودای "ستاره" شدن یک‌شبه جذب می‌کنند و در نهایت حاصلش برای هزاران جوان سرخوردگی است. پیام دهکردی که سال‌هاست دور از پایتخت آموزشگاهی برای آموزش رشته‌های هنری راه انداخته از آسیب‌هایی می‌گوید که رشد بی‌ضابطه و بی‌قاعده این آموزشگاه‌ها بر فضای تئاتر و سینما گذاشته است. پیرامون مساله آموزش تئاتر به ویژه در زمینه بازیگری و مشکلات آموزشگاه‌ها و موسسات خصوصی با پیام دهکردی گفت‌وگو کرده‌ایم که مشروح آن را می‌توانید در ادامه بخوانید:



نظرتان درباره رشد کمّی آموزشگاه‌ها و موسسات هنری و افت کیفی آنها چیست؟

البته اخیراً با رشد تکنولوژی و دسترسی آسان هنرمندان یا مدرسان به منابع روزآمد آکادمیک و علمی، مقداری این وضعیت بهبود پیدا کرده اما همچنان سیطره بلامنازع شیوه‌های قدیمی در حوزه آموزش مابه‌شدت وجود دارد. در دانشگاه‌ها فراوان است و در خیلی از موسسات آموزشگاهی هم این اتفاق افتاده چون به‌هر حال بخشی از این مدرسان آموزشگاه‌ها، دانش آموخته همان شیوه قدیم‌اند و طبیعتا همان شیوه را آموزش و ترویج می‌دهند که این شیوه پر از اشکال، چالش و مانع است.

خود من در سال‌های دور، تمایلم بر اساس نوع آموزشی که دیده بودم، بر اساس همان شیوه قدیم بود. بعدها به مرور زمان فرصت‌هایی مطالعاتی فراهم کردم که اینها تصحیح ونوسازی شد وفی‌الحال همین است که درس می‌دهم. اگر دانشگاه‌ها بسیار اسلوب‌مند و یک‌دست در همه شاخه‌های آموزشی مثل بازیگری، تربیت حس و تمام سرفصل‌هایی که زیرمجموعه آنها قرار می‌گیرد یا کارگردانی و نمایشنامه‌نویسی، از نظر روزآمدی در یک نظام هماهنگ حرکت می‌کردند من فکر می‌کنم دانشگاه‌هابرای آموزش نسل جوان کفایت می‌کرد. نهایتاً یک یا دو مدرسه و کالج هم می‌توانست آن را تکمیل کند. داستانی که اتفاق می‌افتد این است که به دلیل عدم هماهنگی و نظام هماهنگ در حوزه آموزش و عدم این چیدمان آموزشی هماهنگ، آرام‌آرام بخشی از جامعه مدرسان که گاهی در دانشگاه هم کار می‌کنند تصمیم بگیرند خودشان اقداماتی برای انسجام‌بخشی به این قضیه انجام دهند. بنابراین آرام‌آرام آموزشگاه‌ها و موسسات آموزشی شکل می‌گیرد؛ مثل آموزشگاهی که استاد حمید سمندریان راه می‌اندازند یا عزیزانی دیگر. با همین هدف که این چاله‌ها پر شود و در عین حال آموزشی یک‌دست هم اتفاق بیفتد اما متأسفانه از یک مقطعی، آموزشگاه‌های آزاد هنری دچار مشکلات مالی می‌شوند و به دلیل نیازهای ضروری مادی برای ادامه حیات، آرام‌آرام تبدیل می‌شوند به بنگاه‌هایی مادی که به بهانه بازیگری، شروع به درآمدزایی می‌کنند. وقتی بحث درآمدزایی از اولویت سوم، تبدیل به اولویت اصلی می‌شود آسیب‌ها هم از همین‌جا شروع می‌شود. بنابراین چون هدف درآمد است،باید عناوین و سرفصل‌هایی کنارهم قرار بگیرد که بتواند این خواسته را تامین کند. مدرسانی باید بیایند که "چهره" باشند، یا از روش‌ها و شیوه‌های هیجان‌انگیزی که بیشتر وجه شورمندی دارد نه شعورمند، استفاده کنند برای اینکه بتوانند جذب مخاطب کنند. خب، خروجی‌اش می‌شود ملغمه‌ای که امروز می‌بینید؛ در موسسه مجموعه‌ای از اساتید درس می‌دهند که اساساً هیچ ربطی با هم ندارند. خروجی آن آموزشی الکن، مخدوش و گاهی غلط می‌شود.

حالا هنرجویی که یا از صفر آمده و از آن آموزشگاه شروع می‌کند یا مثل خیلی از هنرجویان خود من که لیسانس یا فوق‌لیسانس بازیگری و تئاتری از دانشگاه‌های آزاد و سوره گرفته تا تهران و هنر هستند که بعد از اتمام دانشگاه‌شان در این دوره‌ها شرکت می‌کنند. طبیعتاً خیلی‌ها به سودای شهرت، بازیگر، مطرح و چهره شدن به کارگاه‌هایی می‌آیند که مدرسان بسیاری از آنها از همین تبار هستند. ناگهان متوجه می‌شویم که در بسیاری از این آموزشگاه‌ها آموزش غلط هم می‌دهند، روی شیوه‌های قدیم ایستادگی زیادی می‌کنند یا در شیوه‌های جدید هم مخدوش رفتار می‌کنند. بسیاری از تکنیک‌ها و متدهای بازیگری هست که اگر واقعاً مدرس کاربلد نباشد نه تنها مفید نیستند بلکه آسیب هم می‌زنند.

در سیستم آموزشی تئاتر به خصوص در بازیگری که دست مدرس در آن باز است، شاهدیم که هرچند سال یک‌بار یک استایل خاص بازی بر اساس ویژگی‌های بازیگری که به تازگی گل کرده، مد می‌شود.

ما باید یک بار برای همیشه تکلیف خودمان را روشن کنیم و ماجرای آموزش را از تولید یک تئاتر یا فیلم و سریال تفکیک کنیم. آموزش، حوزه‌ای مجزّاست. یعنی اگر موسسه یا آموزشگاهی تولید تئاتر می‌کند، تکلیفش مشخص است و نیاز به بازیگرانی دارد و براساس آن فراخوان می‌دهد اما اگر قرار است کار آموزشی کند باید فقط در این حوزه متمرکز شود و برای ارتقای سطح کیفی کسانی که ثبت‌نام می‌کنند، بکوشد. پس، الزامی ندارد که حتماً استادی که در موسسه‌ای آموزش می‌دهد چهره، یا بازیگری مطرح باشد. اما الزام دارد که این فرد حتماً مدّرسی باصلاحیت، با توان علمی مناسب و از همه مهم‌تر توان انتقال این تجربه اندوخته شده‌اش را برای دانشجویش داشته باشد. الان این یک حلقه مفقوده است که باید به سمتش رفت.

در دوره‌ای، شاخص آموزش بازیگری، کلاس‌های استاد سمندریان بود که البته کلاس‌های آموزشی هم زیاد نبودند. اما الان در این آموزشگاه‌ها رقم‌های کلانی گرفته می‌شود و وعده تضمینی بودن بازیگری هم به هنرجو می‌دهند که در نهایت بسیاری را سرخورده می‌کند. چه کسی باید بر این روند نظارت کند.

به نظر من بخشی از آن به عهده رسانه‌هاست؛ همین که این بحث باز شود آرام آرام خواب بسیاری از کسانی که در این قضیه دیدگاه تجاری دارند، آشفته خواهد شد. شکی در این نیست؛ چون شفاف‌سازی می‌شود و وقتی آدم‌ها به رسانه مراجعه می‌کنند، می‌بینند ظاهراً متر و معیار اینها که در موسسات خصوصی می‌بینند، نیست. از طرفی، به نظر من باید حتماً در موردش نظارتی وجود داشته باشد. اما هیاتی که نظارت می‌کند حتماً باید صلاحیت داشته باشد. نمی‌شود کسی که قرار است بر روند آموزش در آموزشگاه‌ها نظارت کند خودش از تراز ضعیف‌ترین مدرسانی که در این موسسات کار می‌کنند پایین‌تر باشد.

در ضمن باید مقررات و قوانین محکمی می‌گذاشتند که هر کسی نتواند به راحتی آموزشگاه راه بیندازد و هر کسی نتواند به راحتی در این مسیر پا بگذارد. اما خب، الان این اتفاق افتاده است که چپ و راست مجوزهایی برای تاسیس آموزشگاه و موسسات تک‌منظوره و غیره داده شده است. آنچه که اکنون می‌تواند آموزش تئاتر را نجات دهد تشکیل یک شورای نظارت بر عملکرد موسسات هنری است. چیزی که در قانون پیش‌بینی شده و این شورا هم‌اکنون به‌نوعی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی وجود دارد اما به نظر من این شورا کاربردی و اجرایی نیست. ممکن است در برخی موارد ورود کند و تذکرهایی هم بدهد اما به اندازه کافی مؤثر نیست؛ به‌طور مثال من نوعی که در لاهیجان آموزشگاه دارم و تدریس می‌کنم کار خودم را می‌کنم و محتوای موردنظر خودم را تولید می‌کنم. بخش دیگر ماجرا این است که باید روی گزارش عملکردهایی که آن نهاد به صورت شش ماهه دریافت می‌کند، بازنگری شود. اما الان هر کسی هر جور بخواهد کار می‌کند. برای همین مبنای دعوت از یک استاد این می‌شود که ستاره باشد تا بعد از فراخوان، بدانیم ۵۰۰ نفر متقاضی می‌آیند، از آنها مصاحبه می‌گیریم و در نهایت ۴۰ نفر را با دریافت رقم‌های هنگفت قبول می‌کنیم.

خیلی از این هنرجویان هم به امید این هستند که به یک پروژه تئاتر یا سینما معرفی شوند...

بله، اصلاً شکی در این نیست. بسیاری از این دانشجوها به آموزشگاهم یا خودم مراجعه می‌کنند که بسیار آزرده‌حال‌اند؛ چرا؟ چون رفته‌اند به کلاسی که مدرس آن صرفاً چهره‌ای سینمایی بوده. وقتی می‌پرسم چرا؟ می‌گوید دوستانم گفتند اگر به این کلاس برویم، همین که جلوی چشم فلانی باشیم، او ما را می‌بیند و وقتی دید می‌گوید بیا در فیلم من بازی کن. در صورتی که زمانی که ما هنرجو بودیم به تنها چیزی که فکر نمی‌کردیم همین مسائل بود. من دو آرزوی دست‌نیافتنی در زندگی‌ام داشتم؛ یکی دیدن حمید سمندریان و دیگری دیدن ساختمان تئاترشهر. پس طبیعتاً برایم مطرح شدن هدف نبود، همین الان هم نیست. دغدغه‌مان در آن دوره، خلق اثری درجه یک بود، اینکه بتوانم یک نقش تئاتر را عالی بازی کنم؛ آن‌هم نه برای گرفتن جایزه یا حضور در فیلمی سینمایی.



البته اعتقاد دارم که همه تقصیرها را نمی‌شود گردن دولت انداخت. بخشی از آن به دلیل تهاجمی است که از نظر فرهنگی نسبت به ما شده است. بحران "تب لایک" چیزی نیست که بتوانید ساده از کنارش بگذرید؛ یعنی لایک گرفتن به هر قیمتی. چقدر تیزر از تئاترهایی می‌بینیم که فکر می‌کنیم خیلی باشکوه هستند اما در سالن هر ثانیه‌اش برایمان اندازه یک ابدیت می‌گذرد و کف مطالبات‌مان در سالن، در مقام تماشاگر "مرگ" است یعنی لحظه‌ای که می‌گوییم "چرا این تئاتر تمام نمی‌شود؟" در صورتی که آنچه به عنوان تیزر می‌بینیم حکایت از چیز دیگری داشت. این حجم از پول‌پرستی و دنیاطلبی در موسسات آموزشی باعث شده به "دیده شدن به هر قیمتی" تن بدهند و اینکه الان این مدرس چه چیزی قرار است آموزش دهد؟ و اینکه حتی تجربیات خودش را هم نمی‌تواند درست انتقال دهد، مبنا نیست. صرف اینکه این آدم مطرح است و قطعاً می‌تواند هنرجو را به پروژه‌ای سینمایی معرفی کند، ملاک انتخاب استاد و موسسه آموزشی نیست.

شاید این تصور غلط از تجربیاتی حقیقی شکل گرفته باشد؛ مثلاً همین که هنرجو فکر می‌کند اگر جلوی چشم آن استاد معروف باشد کافی است، قبلاً در واقعیت رخ داده است. دست‌کم در این دو سه دهه اخیر بازیگرانی بوده‌اند که یک‌شبه سوپر استار شده‌اند و خیلی هم اتفاقی کشف شده‌اند؛ یعنی بدون اینکه دوره یا کلاس‌های بازیگری را سپری کرده باشند صرفاً به دلیل چهره یا فیزیک انتخاب شده و به اصطلاح معروف شده‌اند.

اجزای تئاتر، سینما و... ارتباط ارگانیک عجیبی با همدیگر دارند. یعنی نمی‌توانید آنها را از هم تفکیک کنید. وقتی سینمایمان پر از ایراد است و احوال ناخوشی دارد، تئاترمان هم گرفتار این آسیب‌ها می‌شود. تئاترمان هم مجزا از حوزه آموزش آن نیست؛ اینها با هم پیوند دارد. وقتی این فضا وجود دارد نسل جدید، ضرورت آموزش را از بین می‌برد. می‌گوید برای چه بروم کلاس بازیگری؟ برای چه در آموزشگاه ثبت‌نام کنم؟ می‌گوید جای اینکه میلیون‌ها تومان صرف آموزش کنم آن هم وقتی معلوم نیست چیزی یاد بگیرم یا نه، این پول را ضرب در ۱۰ می‌کنم و در پروژه‌ای "مشارکت" می‌کنم، بازی می‌کنم و مطرح می‌شوم. اما با این روند تنها در چند پروژه بازی می‌کنند و بعد هم فراموش می‌شوند و به خاطره‌ها می‌پیوندند.

اگر قرار است چیزی را درست کرد، باید از کجا شروع شود؟

باید مجموعه این هنر درست شود. باید دست روی چند ماجرا بگذاریم؛ یکی وضعیت خود سینما و تئاتر است، دوم نهادهای نظارتی که دست دولت و متولیان مشخصی مانند وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و وزارت علوم قرار دارد، سوم خود هنرمندانی هستند که در کسوت مدّرس یا استاد کار می‌کنند و باید بدانند چه میزان تعهدی داشته باشند و در کنار آنها رکن مهم دیگری به‌عنوان رسانه قرار گرفته است. یعنی رسانه‌ها باید در این زمینه تولید محتوا کنند. در این صورت آرام آرام می‌توان امیدوار بود که طی پنج تا ده سال آینده این وضعیت مهار شود، اما درمان خیر. با این گستردگی نمی‌توان امیدی به درمان عاجل داشت چون عوارضش بسیار است. چیزی که الان مغفول واقع شده این است که خیلی از نسل جدید نمی‌دانند راه درست چیست؟ وقتی با دختر و پسر ۱۵ ساله‌ای برخورد می‌کنم و با حجمی از استعداد بی‌مانند در آنها مواجه می‌شوم اما می‌بینم کسانی‌اند که تاکنون تئاتر اندیشه‌سازی ندیده‌اند، می‌گویم کم‌کاری و غفلتی صورت گرفته است. و این مجموعه، حاصل غفلت همه‌مان است؛ نه یک نفر و دو نفر.

انسانها، مانند خطوط انگشتان، هیچ کدام به هم شبیه نیستند

• ادیسون

بچه‌هایی که گرفتار جادوی سینما شدند

سمیرا افتخاری

در طی سال‌ها بازیگرانِ کودک بسیاری در سینمای ایران به‌واسطه حضورشان در یک فیلم درخشیدند و در رأس خبرها قرار گرفتند و بعد از مدتی از یادها رفتند و مشخص نشد که دچار چه سرنوشتی شده‌اند.

بازیگران کودک یا نابازیگران در تمام دنیا در آثار هنری مورد استفاده قرار می‌گیرند، برخی این مسیر را ادامه می‌دهند و برخی دیگر نیز دچار مشکلات عدیده روحی و روانی می‌شوند، چرا که برای مدتی در رأس اخبار چون ستاره درخشیده‌اند و حالا به دست فراموشی سپرده شده‌اند. این که این افراد باید پس از اتمام کار با مشاوران و روانشناسان همراه شوند و یا پیش از شروع کار مشاوران آنها را نسبت به اتفاقی که در زندگی‌شان افتاده است، آگاه کنند موضوعی است که اغلب به آن توجه نمی‌شود.

در سینمای ما مهدی باقربیگی با "قصه‌های مجید" درخشید، عدنان عفراویان با "باشو غریبه کوچک"، عطیه معصومی با "پرنده کوچک خوشبختی"، بابک احمدپور و احمد احمدپور با "خانه دوست کجاست؟" و بسیاری دیگر از بازیگران که امروزه هر کدام مردان و زنان جوانی هستند که به زندگی خود ادامه می‌دهند، روزگاری در سینما خوش درخشیدند و تا مدت‌ها در کانون توجه بودند، اما برخی از آن‌ها این روزها حال خوبی ندارند و از اینکه به حال خود رها شده‌اند خاطرشان مکدر است.

خانه دوست کجاست؟

این روزها فیلم "درخت زندگی" ساخته "هومن بابانوروزی" در گروه هنر و تجربه در حال اکران است که به بخشی از این سؤالات پاسخ می‌دهد. فیلمساز در این فیلم به سراغ برادران احمدپور رفته است که با گذشت سالها همچنان به‌واسطه فیلم "خانه دوست کجاست" در کانون توجه هستند، اما روزگار خوشی ندارند.

گیتی خامنه که در فیلم "خانه دوست کجاست" به‌عنوان یکی از عوامل فیلم در پشت صحنه مشغول به فعالیت بود، در این‌باره گفت: من پس از دیدن فیلم "درخت زندگی" به یاد خاطراتم در این فیلم افتادم. فیلم به زیبایی به عوالم روحی و مقوله زندگی بابک و احمد احمدپور پرداخته است. کودکان و ستارگانی که با بازی در فیلمی از کیارستمی سرنوشتشان دگرگون شد. به زبان ساده اگر بخواهم بگویم چه اتفاقی در زندگی آنها افتاد، باید برگردم به سالها قبل و زمانی که به خوبی به خاطر دارم که کیارستمی از دغدغه خودش با من گفت. او بیان کرد این بچه‌ها در این دوره با ماشین‌های شیک جابجا می‌شوند و ما به دنبالشان می‌رویم و در مرکز توجه هستند و در این مقطع زندگی‌شان کاملاً تغییر کرده است.

او ادامه داد: در آن زمان کیارستمی به بازیگرانی که یک بار جلوی دوربین می‌روند و همین‌طور نابازیگران اشاره می‌کرد و همواره به آن متذکر بود. بسیاری از ما به دنبال نوعی از زندگی هستیم که در آن دیده و شنیده شویم و کارمان به ذهن‌ها سپرده شود، اما بسیار کم پیش می‌آید که کسی به این آفت بپردازد. آرزو می‌کنم اگر احتمالاً با کودکانی از این گروه‌سنی کار می‌کنیم، سرنوشت آنها برایمان مهم باشد و این مقوله آسیب‌شناسی در کارمان مغفول نماند.

موضوع پرداختن به کودکان بازیگر و یا نابازیگران، موضوع جدیدی نیست و سال‌هاست که هر کدام از آنها به محاق فراموشی سپرده شده‌اند و یا گهگاه خبرنگاری به سراغ آنها می‌رود تا از حال و روزشان مطلع شود. همان کاری که هومن بابانوروزی کرد و به سراغ برادران احمدپور رفت تا ببیند پس از گذشت حدود سی سال از ساخت فیلم "خانه دوست کجاست" بازیگران آن چه حال و روزی دارند. احمد احمدپور این روزها در ارتش مشغول به کار است و بابک احمدپور اما حال خوشی ندارد و به دنبال خواب و خیال همان دوران، زندگی خود را با فراز و فرودهای بسیار پشت سر می‌گذارد.

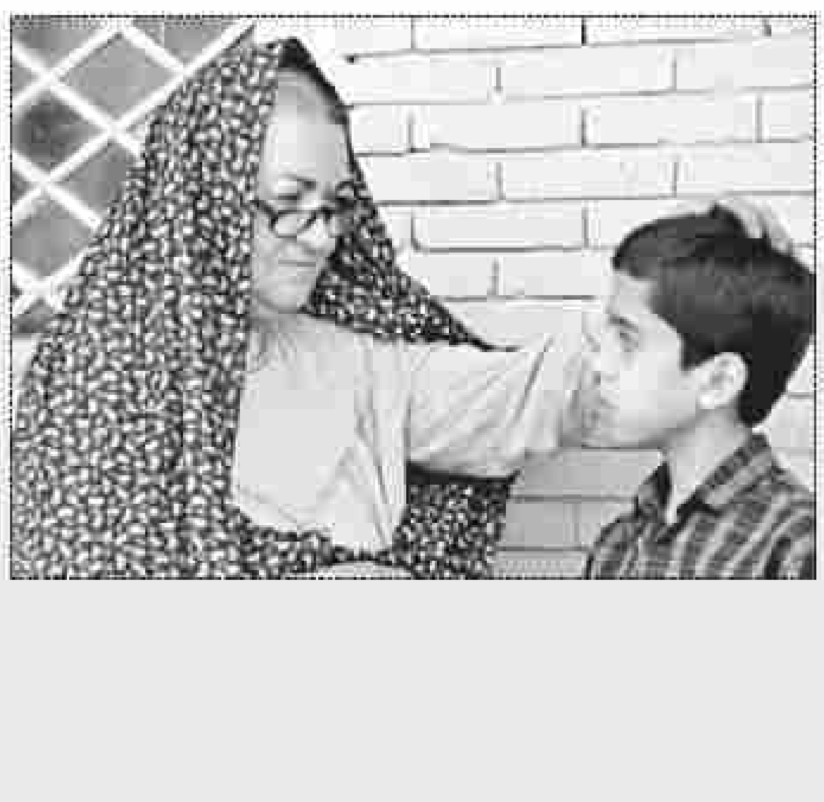
فرخ هاشمیان یا همان علی کوچولوی "بچه‌های آسمان" در گوشه‌ای از تهران به کار نقاشی ساختمان مشغول است. محسن رمضانی که در فیلم "رنگ خدا" ایفای نقش کرد، نیز زندگی ساده خود را سپری می‌کند و گهگاه برای دل خودش به پشت سر نگاه می‌اندازد و کارهای کوچکی اگر پیشنهاد شود انجام می‌دهد.

مهدی باقربیگی که با فیلم "قصه‌های مجید" همچنان در ذهن‌ها مانده است و همه او را با همان نام مجید قصه‌های هوشنگ مرادی کرمانی می‌شناسند، شاید حال و روز بهتری داشته باشد. او به دنبال درس و تحصیل رفت و پس از آن نیز مدتی در شورای شهر اصفهان مشغول به کار شد و گهگاه اگر پیشنهادی داشته باشد در آن حضور می‌یابد. تک‌تک این کودکان و نوجوانان از دل شهرها و روستاهای ایران به سینما کشیده شدند و هر کدام در حالی که می‌توانستند زندگی آرامی داشته باشند، اما به‌واسطه جادوی سینما زندگی‌شان دستخوش تغییر شد. برخی با سختی توانستند ادامه راه دهند و برخی نیز با همراهی خانواده در همان مسیر درست خود قرار گرفتند، اما نکته اینجاست که این افراد همچنان در گیر ماجرای سینما هستند و از یاد مخاطبان بیرون نرفته‌اند. سینما در کنار زرق‌وبرقی که دارد روی بی‌رحم خودش را نیز به آنها نشان داده است. شهرت گاهی می‌تواند طعم خوش زندگی را از فرد بگیرد و این اتفاق برای بسیاری از کودکان و نوجوانان درگیر سینما رخ داده است. در این میان به نظر می‌رسد پسران بیش از دختران با آسیب‌های روحی و روانی مواجه شده‌اند.

این که فیلمسازی به‌واسطه انتخاب این افراد در فیلمش و بازی گرفتن از آنها مسئولیت تمام زندگی آنها را برعهده داشته باشد یک ادعای پوچ است که در هیچ کجای دنیا نیز به آن توجه نمی‌شود، اما پیش از حضور در هر اثری باید مشاورانی در کنار کارگردان باشند تا با مشاوره‌های درست و به‌موقع ذهن این افراد را برای کار و برای زندگی پس از کار آماده کنند. اتفاقی که در سینمای ما حلقه مفقوده است و بخصوص در مورد کودکان و نوجوانان هرگز این مسئله که باید از مشاوران برای حضور در آثار بهره بگیرند جدی گرفته نشده است و عمدتاً پس از کار به حال خود رها می‌شوند و ضربات روحی جبران‌ناپذیری بر زندگی آنها وارد می‌شود.









به بهانه نمایش مهمان مامان در شبکه نمایش

آشتی با فرهنگ، آشتی با سنت، آشتی با عشق

"گاو" در کارنامه داریوش مهرجویی، فیلم مهمی است. در عصر و زمانه خود یک فیلم اعتراضی با درونمایه‌های سیاسی و با نگاه به وضعیت بخش فراموش شده جامعه.

"اجاره‌نشینها" هم فیلم اثرگذاری در کارنامه این فیلمساز برجسته به حساب می‌آید که گرچه تلخی و گزندگی گاو را نداشت اما به قدر کافی حرف برای گفتن داشت، ضمن اینکه به سینمای مردمی نزدیکتر بود و به کارکرد سینما که ایجاد لحظاتی مفرح و شاد برای تماشاچی خسته از کار و شرایط سخت زندگی هم هست... همین طور "پری" و به ویژه "هامون" که نزد اهالی هنر جایگاه خاصی دارد در کارنامه مهرجویی امتیازات ویژه‌ای برایش همراه آورده‌اند اما در این میان به اعتقاد نگارنده نباید از امتیازات "مهمان مامان" گذشت. هرچند این اثر هم مثل بسیاری از آثار خوب سینما، یک اثر اقتباسی است (مثل گاو که اقتباسی از قصه ساعدی است) اما هنر مهرجویی در نمایشی کردن یک قصه خوب آن هم با چنین ساختار هنرمندانه‌ای که به بهترین شکل در انتقال مفهوم و پرداخت سینمایی موفق عمل کند، به خوبی خود را به نمایش می‌گذارد.

"مهمان مامان" گرچه درباره فقر و مصائب آن است، اما بیش از آن داستان عشق است و خصائل انسانی و معجزه محبت. نمونه عینی‌اش نقش پارسا پیروزفر به عنوان فردی که به خانواده ثروتمندش و تفاخر و غرور مادر اشرافی‌اش پشت می‌کند و پای عشقش می‌ایستد و حاضر نیست به خاطر جلب رضایت مادر، همسرش را ترک کند و به زندگی محقرانه خودش بسنده می‌کند و به همین هم دل خوش است.

مهرجویی از جنگ و بمباران هم در حد یک دیالوگ جاندار غفلت نمی‌کند و پیرزن ساده‌دل با صفای ایلامی را در جای خوش قصه می‌نشاند. او از مصائب سینما هم دل نمی‌کند و از آدمهای فراموش شده این حرفه می‌گوید که پای عشقشان نشسته‌اند و فقر و فاقه و خون دل می‌خورند به جای آن که نان در خون فریب خلق و عقاید و باورهایشان بزنند و با زندگی اشرافی دم از فقر مردمان بزنند و سلبریتی شوند و با آن تجارت کنند.

مهرجویی داستان ساده و زیبای قصه نویس نامدار کودکان این سرزمین را به یک اثر برجسته و ماندگار سینمایی بدل کرده که می‌شود چندین و چند بار آن را دید و لذت برد و با همه سنتهای خوب ایرانی، غذاهای خوب ایرانی، زیست مشترک و تحمل‌پذیر و مدارای ایرانی و محبت و گذشت و عشق و صفای ایرانی در عصر فراموشی و غربت سنتهای خوب قربانی شده در پای مدرنیته و اشرافیت و غرب زدگی و فخرفروشی و استیلای فرهنگ لاکچری، هرچند برای ساعاتی و لحظاتی آشتی کرد.



پنجمین فیلم رضا درمیشیان در راه جشنواره



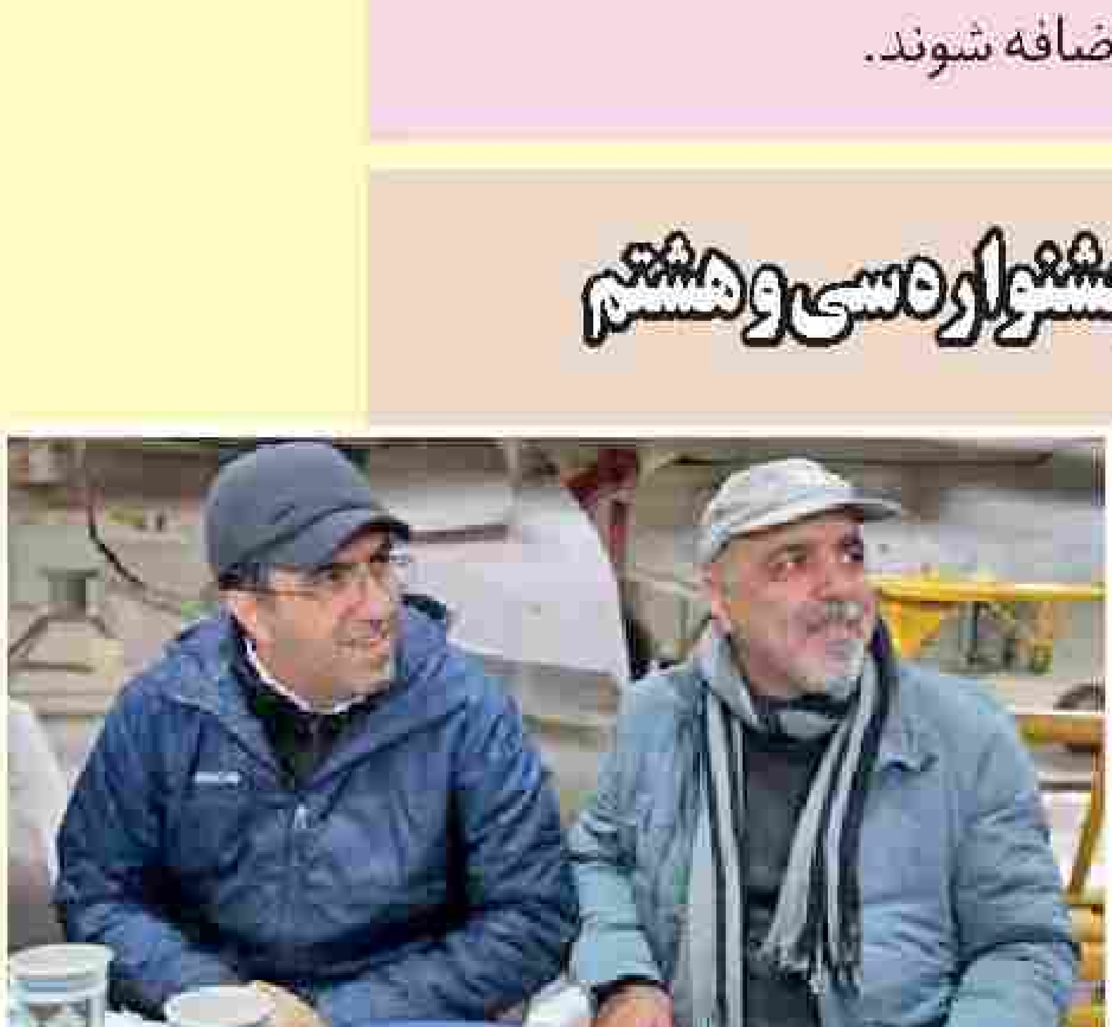
نسخه فیلم سینمایی "مجبوریم" به کارگردانی، سرمایه گذاری و تهیه کنندگی رضا درمیشیان در ساعات پایانی روز پنجشنبه به دفتر سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر تحویل داده شد تا برای هیئت انتخاب به نمایش دربیاید. آخرین حضور رضا درمیشیان کارگردان این فیلم، در جشنواره فجر چهار سال قبل با فیلم "لانتوری" بوده است.

"مجبوریم" پنجمین فیلم درمیشیان پس از فیلم‌های "بغض"، "عصبانی نیستم!"، "لانتوری" و فیلم به نمایش در نیامده "یواشکی" است که قرار است در جشنواره امسال رونمایی شود. فیلم پربازیگر و پرلوکیشن است که فیلمبرداری آن در سه ماه در صد لوکیشن در تهران انجام شده و بخش عمده‌ای از آن در جنوب شهر تهران فیلمبرداری شده است. ژاله علو، فاطمه معتمد آریا، نگار جواهریان و پردیس احمدیه، نسل‌های مختلف بازیگران زن این فیلم را تشکیل می‌دهند.

اعلام اسامی سینماهای مردمی فیلم فجر

مدیر سینماهای جشنواره فیلم فجر خبر داد امسال ۱۵ سینمای تهران میزبان مخاطبان سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر خواهند بود. به گزارش روابط عمومی جشنواره فیلم فجر و به گفته محمدرضا فرجی مدیر سینماهای جشنواره: پردیس سینمایی آزادی، سینما استقلال، پردیس سینمایی ایران‌مال، پردیس سینمایی باغ کتاب، پردیس سینمایی تماشا، سینما جوان، پردیس سینمایی راگا، پردیس سینمایی زندگی، پردیس سینمایی فرهنگ، سینما فجر اسلامشهر (سالن اصلی)، پردیس سینمایی کوروش، پردیس سینمایی کیان، سینما ماندانا، پردیس سینمایی مگامال و موزه سینما... در مناطق مختلف شهر تهران، میزبان مخاطبان سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر خواهند بود. سالن اصلی سینما فجر اسلامشهر امسال برای دومین بار پیاپی میزبان جشنواره فیلم فجر شده است. همچنین مقرر شده است پردیس‌هایی که در تهران، در حال آماده شدن نهایی و افتتاح تا پایان دی‌ماه هستند، در صورت تأیید نهایی به این لیست اضافه شوند.

تلاش برای نمایش "اوج ۱۱۰" در جشنواره سی و هشتم



سازندگان فیلم "اوج ۱۱۰" به کارگردانی سیاوش سرمدی و تهیه کنندگی جلیل شعبانی، تلاش دارند تا این فیلم را برای نمایش در سی و هشتمین دوره جشنواره فیلم فجر آماده کنند.

مهدی مطهر مجری طرح و دستیار تهیه کننده فیلم سینمایی "اوج ۱۱۰" با اشاره به آخرین روند ساخت این فیلم گفت: فیلمبرداری فیلم اوج ۱۱۰ از ابتدای پاییز آغاز شد و هم اکنون به نیمه رسیده است. وی ادامه داد: گروه ساخت فیلم به صورت شبانه روزی در حال تلاش هستند تا نسخه‌ای از فیلم را برای نمایش در جشنواره آماده کنند. این فیلم یکی از بزرگترین پروژه‌های سینمایی در حال ساخت است که سازمان‌های مختلفی همچون ارتش جمهوری اسلامی و اوج در ساخت آن همکاری دارند. این فیلم با نگاهی به بخش‌هایی از زندگی تیمسار ستاری و ساخت اولین جنگنده کاملاً ایرانی در حال تولید است. در خلاصه داستان این فیلم سینمایی آمده است: "سال‌های پایانی جنگ است؛ ایران درگیر کمبود تسلیحات نظامی است؛ سرتیپ ستاری روی یک پروژه مهم کار می‌کند..."

طبیعت ضربانی ملایم و کشیده دارد • ریولند



بیچاره بودم، بدبخت شدم

محب

آدمیزاد، هر درد و مرضی داشته باشد، ممکن است یک روز معالجه شود. حتی در عصر ما، برای بسیاری از دردهای لاعلاج هم داروی قطعی پیدا شده و به احتمال قوی در آینده‌یی نزدیک برای اغلب دردهایی هم که امروز بی‌درمان به نظر می‌آید، داروی مناسب پیدا می‌شود، اما اجاره‌نشینی دردی است که اگر کسی به آن مبتلا شود، درمانش به این آسانی امکان‌پذیر نیست و مخصوصاً اگر از تیپ و طایفه حقوق‌بگیرها باشد که دیگر کارش زار است و بلاشک با همین درد از دار دنیا می‌رود.

از وقتی می‌شناختمش، هر موقع به همدیگر می‌رسیدیم، فقط از همین حرفها می‌زد و به‌قدری طی سالها در این زمینه شکوه و شکایت کرده بود، که تا زبان باز می‌کرد تا آخر حرفش را می‌خواندم و برای آنکه حرف تکراری نشنوم، مسیر بحث را عوض می‌کردم. تا اینکه یک دفعه، به‌طور ناگهانی گم و گور شد و پیش خودم فکر کردم یا پیش‌بینی‌هایش درست از آب درآمده و با درد اجاره‌نشینی به‌رحمت ایزدی پیوسته، یا دری به تخته‌ای خورده، پولدار شده و خانه خریده و مثل خیلی‌هایی که فقط غم و غصه‌شان را برای آدم می‌آورند و وقتی کبکشان خروس بخواند دوستان و آشنایان روزهای تنگ و ننگ را از یاد می‌برند، دیگر دلیلی نمی‌بینند برای درددل کردن به من سر بزنند، اما از آن‌جا که انگار قرار نیست هیچ‌وقت حدس‌های من درست از آب دربیاید، هفته گذشته درست در گرماگرم گرفتاری‌های شخصی و شغلی متعددی که داشتم، دوباره سر و کله‌اش پیدا شد و به محض اینکه از چاق‌سلامتی‌های متداول فراغت حاصل کردیم، بلافاصله بحث همیشگی را پیش کشید و طبق معمول مشغول نالیدن از مشکلات خانه پیدا کردن، گرانی نرخ اجاره خانه، بدرفتاری موجرین و... شد و چون برآشفته‌تر از همیشه به نظر می‌رسید و احتمال داشت اگر با وی همدلی نکنم، از شدت افسردگی بترکد! برای این که از آن حال و هوا بیرون بیاید، گفتم:

عزیز من! اجاره‌نشینی یک پدیده امروزی نیست و فقط ما مبتلا به آن نیستیم و طبق تحقیقاتی که انجام داده‌ام، به‌این نتیجه رسیده‌ام که انسان‌های نخستین هم با همین معضل دست به گریبان بوده و یکی از میراث‌هایی که نیاکانمان برای ما بر جا گذاشته‌اند، همین پدیده اجاره‌نشینی است.

- جدی می‌گویی؟

- بله. حتی علاءالدین و سندباد هم با وجودی که موجوداتی افسانه‌یی هستند و منطقی به‌نظر نمی‌آید چنین مشکلی داشته باشند، با همین مشکل روبرو بوده‌اند.

- این را دیگر جدی نمی‌گویی!

- پس بگو به تحقیقات تاریخی من شک داری و اصلا مرا محقق نمی‌دانی.

- اختیار داری. قصد چنین جسارتی نداشتم، اما آخر چطور ممکن است که موجودات افسانه‌یی هم اجاره‌نشین باشند؟

- در این رابطه، اسناد و مدارک بسیار معتبر تاریخی وجود دارد! از جمله خودم با چشم‌های خودم در یک کتاب بسیار قدیمی خوانده‌ام که: "سندباد، دستی روی چراغ جادویی خود کشید و ناگهان غول چراغ، از میان دود آن بیرون آمد و تعظیمی کرد:

- بفرمایید سرور من! چه فرمایشی دارید؟

سندباد، ابروانش را تا به تا کرد و با لحن تحکم‌آمیزی گفت: صاحبخانه عذرم را خواسته.

- متأسفم قربان!

- تاسف تو دردی از من دوا نمی‌کند. لازم است در اسرع وقت یک خانه یا آپارتمان مناسب با ودیعه و اجاره کم برای من پیدا کنی.

غول گریه‌اش گرفت: سرور من! بیچاره من...

- چرا گریه می‌کنی؟

- قربانت گردم. اگر خانه یا آپارتمان به قیمت مناسب پیدا می‌شد، مگر من مرض داشتم با هیکلی به این گنده‌گی در جایی به این کوچکی زندگی کنم؟".

خوشبختانه فهمید که دارم سر به‌سرش می‌گذارم تا لبخندی به لبش بیاید و اخم‌هایش از هم باز شود لذا گفت: تو هم که همه چیز را به شوخی می‌گیری؟ مرد مومن! کمی جدی باش.

- به حق چیزهای نشنیده. اگر جدی باشم که از نان خوردن می‌افتم. من طنزنویس هستم و از راه همین طنازی! ها ارتزاق می‌کنم.

- تو که همین چند دقیقه پیش داشتی می‌گفتی محقق هستی و مطالعات تاریخی داری.

- آره. برای اینکه تاریخ هم چیزی جز یک سلسله حکایات فانتزی نیست و اغلب تاریخ‌سازان، با وجودی که خودشان فکر می‌کردند موجوداتی خیلی جدی هستند، گاهی حرف‌هایی زده یا حرکاتی کرده‌اند که ما طنزنویس‌ها، هرقدر هم زور بزنیم، انگشت کوچک آنها نمی‌شویم. می‌خواهی صدتا نمونه بیاورم تا باورت شود که مبالغه نمی‌کنم؟

روی صندلی ولو شد و با دلخوری گفت: بفرمایید!

- مثلا همین چرچیل را که به سیاستمداری شهرت دارد و همیشه آدم‌های زرنگ و آب زیرکاه را به او تشبیه می‌کنند، می‌شناسی؟

نمی‌دانم که می‌شناخت یا نه، اما گفت: آره.

- همین شخص شخیص، دست به کارهایی زده که در عین تاریخی بودن به‌اندازه مجموعه فانتزی‌هایی که تا حالا من و همتایانم نوشته‌ایم، آدم را می‌خندانند.

- مثلا چه کار کرده؟

خوشحال از اینکه مطابق معمول توانسته‌ام آب هزار دره را در یک کوزه بریزم و بحث را به بیراهه بکشم، عرض کردم:

- چرچیل، در همان زمانی که منصب نخست‌وزیری کشورش را به‌عهده داشت، در یکی از دفعاتی که مریضی سختی گرفته و مجبور بود هر شش ساعت یک بار کپسول آنتی‌بیوتیک مصرف کند، ناچار شد برای انجام یک مأموریت بسیار حساس سیاسی به‌سفری خارجی برود. به همین جهت، شب که می‌خواست بخوابد، مستخدمش را صدا زد و به او گفت:

- فلانی! من ساعت چهار صبح باید دارو بخورم. یادت باشد که سر ساعت مرا بیدار کنی.

مستخدم در جوابش گفت:

- قربان! من وقت‌هایی که بیشتر از ساعت کارم کار بکنم اضافه کاری می‌گیرم. درست می‌گویم؟

- همین‌طور است.

- فردا هم که قرار است دو ساعت زودتر از روزهای دیگر کارم را شروع کنم، برایم اضافه‌کاری در نظر می‌گیرید؟

- خیر! خودت می‌دانی که من آدمی شدیداً مقرراتی هستم و همیشه سعی کرده‌ام به قانون احترام بگذارم و آن را رعایت کنم و چون چنین چیزی در قوانین کار هیچ کدام از کشورهای دنیا وجود ندارد، حاضر نیستم از قانون تخطی کنم.

- بنابراین، چون در قوانین هیچ کجای دنیا هم قید نشده که کارگر باید کارش را زودتر از ساعت مقرر شروع کند، اجازه بفرمایید من هم از شما تبعیت کنم و...

- اتفاقاً خودم هم می‌خواستم همین را بگویم. لازم نیست مرا بیدار کنی. ساعت را کوک کن و به من بده. خودم به موقع بیدار می‌شوم و دارویم را می‌خورم.

مستخدم، سرش را یک وری خم کرد، رفت و دقایقی بعد که با ساعت کوک شده برگشت، گفت: قربان! باتری این ساعت ضعیف است و احتمال دارد سر ساعت تنظیم شده زنگ نزند.

- به این ترتیب، من چه خاکی به سرم بریزم؟

- لازم نیست خاک به سرتان بریزید. اگر ساعت را تکان مختصری بدهید، زنگ می‌زند و...

- بسیار خوب. منتهی، من چون فردا روز پر مشغله‌یی در پیش دارم و باید از نظر جسمانی وضعیت مطلوبی داشته باشم، بعد از خوردن دارو، دوباره یکی دو ساعتی می‌خوابم. یادت باشد ساعت شش حتماً بیدارم کنی. چون برای ساعت هفت صبح بلیت دارم و باید خودم را به فرودگاه برسانم!

- اطاعت می‌شود.

- حالا دیگر، کاری ندارم. برو بخواب!

مستخدم، دنبال گرفتاری‌های دیگر، یا شاید هم استراحتش رفت و ساعت چهار صبح، چرچیل بر حسب اتفاق از خواب پرید. ساعت را تکان داد تا زنگ بزند. بعد بلند شد، دارویش را خورد و دوباره خوابید. اما هر کاری کرد، دیگر خوابش نبرد و در نتیجه، تا ساعت شش در رختخواب دنده به دنده شد و وقتی عقربه‌های ساعت شش صبح را نشان می‌داد، چشم به در اتاق خوابش دوخت و منتظر ماند تا مستخدم بیاید و برای رفتن به‌فرودگاه بیدارش کند، اما هرچه انتظار کشید، از مستخدم خبری نشد. ساعت به شش و ربع و بعد به شش و نیم رسید، باز مستخدم نیامد. ساعت هفت شد و باز هم مستخدم نیامد و... دردسرت ندهم. درست ساعت هفت و نیم صبح بود که مستخدم با چشمان خواب آلود و در حالی که پیلی‌پیلی می‌خورد وارد شد و چرچیل به محض دیدن وی گفت:

- خوب مچت را گرفتم. ذلیل مرده! معلوم می‌شود هر روز با یک ساعت و نیم تاخیر در محل کارت حاضر می‌شوی. به‌همین جهت دستور می‌دهم به دلیل تاخیر امروز مبلغی از حقوقت کم شود تا بعد از این، تو باشی که قانون و مقررات را زیر پا نگذاری!

وقتی حکایت تمام شد، شکمش را گرفت، قاه‌قاه خندید و گفت:

- خیلی حیف است که ما تاریخ نمی‌خوانیم. واقعاً چه مطالب جالبی در تاریخ نوشته شده است.

- تازه، کجایش را دیده‌ای؟ می‌خواهی یک حکایت دیگر برایت تعریف کنم که از این‌هم خنده‌دارتر باشد؟

- نه. وقت شنیدنش را ندارم. آمده بودم کمی از صاحبخانه‌ام گله کنم و بروم، ولی حالا که حرفمان به این‌جا کشید، لازم می‌بینم برایت بگویم چه بلایی سرم آورده!

- ای بابا! باز که برگشتیم سر خانه اول؟ من، این‌همه اباطیل و اراجیف به‌هم بافتم و تحویلت دادم تا موضوع یادت برود و دست از سرم برداری.

- حکایتش جالب است، ارزش شنیدن دارد و اگر روی آن کار کنی، یک فانتزی درست و حسابی از کار درمی‌آید... این را که گفت، زبانم بسته شد و اتفاقاً چون همان موقع دنبال سوژه‌یی برای فانتزی این هفته می‌گشتم، گفتم:

- زیاد لفت و لعابش نده، خیلی مختصر و مفید تعریف کن، اگر سوژه‌ات خوب باشد، خودم به‌آن شاخ و برگ می‌دهم و مفصلش می‌کنم.

قیافه فیلسوفانه‌یی به‌خودش گرفت و با لحنی که سعی داشت بسیار رومانتیک! و ضمناً تأثیر گذار باشد، گفت: آدمی که من مستاجرش هستم، از بسیاری جهات آدم خوبی است. مثلاً در زمانه‌یی که اغلب مالکان ودیعه‌های سنگین مطالبه می‌کنند، از من ودیعه چندان زیادی نگرفته. اجاره خانه‌یی هم که می‌پردازم خیلی سنگین نیست.

- پس دیگر چه مرگی داری که می‌نالی؟

- من، از فضولی صاحبخانه به ستوه آمده‌ام. یعنی اینکه چون آدمی پا به سن گذاشته و بازنشسته است و از صبح تا شب در خانه است و هیچ کاری برای انجام دادن ندارد، دایم در زندگی خصوصی من و عیال، که تنها مستاجرانش هستیم، دخالت می‌کند...

پرسیدم: مثلاً چکار می‌کند؟

- دخالت‌هایش، از همان روزی که به خانه‌اش اسباب کشی کردیم شروع شد. به این ترتیب که هر کدام از وسایل خانه را، هر جا که خواستیم بگذاریم، مخالفت کرد و گفت: "من اگر جای شما بودم، یخچال را آن‌جا و اجاق گاز را آن‌جا می‌گذاشتم". این دخالت‌ها را در باره چینش و چیدمان تک‌تک وسایل منزل ابراز کرد و...

- این که چیز بدی نیست. به هر حال افراد دنیادیده تجاربی دارند که بد نیست ما جوان‌ها! از آنها استفاده کنیم.

- تجاربش، توی سرش را بخورد! کاش روز اول به توصیه‌هایش عمل نکرده بودیم و مجبور می‌شد دمبش! را روی کولش بگذارد و برود پی کارش، اما بدبختانه چون آن روز من و عیال نجابت به خرج دادیم و هرچه گفت مخالفتی نکردیم، این امر برایش به‌صورت حقوق درآمد. تا جایی که وقتی قرار است برایمان مهمان بیاید، می‌گوید: "من اگر به جای شما بودم فلانی را به خانه‌ام دعوت نمی‌کردم" اگر به بچه‌مان یک تشر بزنیم، فوراً می‌گوید: "من اگر به جای شما بودم با بچه این‌جوری برخورد نمی‌کردم". اگر شب زود بخوابیم، می‌گوید: "من اگر به جای شما بودم، دم غروب نمی‌خوابیدم" اگر زود بیدار شویم... خلاصه اینکه هر کاری بخواهیم بکنیم، مثل غولی که مویش را آتش زده باشند، ظاهر می‌شود و می‌گوید: "من اگر به جای شما بودم، چنین نمی‌کردم و چنان می‌کردم" تا این که بالاخره جان من و عیال چنان از دستش به لب رسید که تصمیم گرفتیم، کلکش را بکنیم.

- خدا مرگم بدهد. یعنی می‌خواستی دست به جنایت بزنی و خون آن پیرمرد بدبخت را بریزی؟

- آره. منتهی، طوری برنامه‌ریزی کردیم که قتلش، خود کشی قلمداد بشود. یعنی تصمیم گرفتیم وادارش کنیم خود کشی کند!

- عجب حرفی می‌زنی. مگر می‌توان کسی را وادار به خود کشی کرد؟

- آره. نقشه را این طوری کشیدیم که عیال به‌بهانه انجام کاری از خانه بیرون برود، در غیاب او، من یک سر تکه طنابی را به‌قلاب وسط سقف آپارتمان ببندم و سر دیگرش را مثل طناب دار حلقه کنم، بعد یک صندلی زیر پایم بگذارم، روی صندلی بروم و حلقه طناب را به گردنم بیندازم و در همان موقع همسرم وارد شود و با دیدن من در آن حالت، شروع به داد و فریاد کند و از صاحبخانه بخواهد که بیاید و مرا از خر شیطان پایین بیاورد!

- تو که گفتی می‌خواستی صاحبخانه را بکشی؟ این‌طوری که خودت نفله می‌شدی؟

حرفم را نشنیده گرفت و ادامه داد:

- طبق توافقی که کرده بودیم، عیال به‌موقع وارد شد و با دیدن من در آن حالت شروع کرد به جیغ کشیدن و با اولین یا دومین جیغ او، صاحبخانه با

بقیه در صفحه ۶۵

به فرزندان آموزش دهیم که در اینترنت هم، گفتار و رفتاری نیک داشته باشند

● نیرو روند

خیلی‌ها نمی‌دانند

مهدی اسماعیلی

راز عجیب بینی انسان!



تا کنون تصور می‌شد حس بویایی انسان می‌تواند ۱۰ هزار بوی مختلف را تمیز دهد، اما پژوهشگران نشان داده‌اند که توان تشخیص حس بویایی انسان به مراتب فراتر از این مقدار است یعنی تشخیص حدود هزار میلیارد بو. بینی انسان در حدود ۴۰۰ نوع گیرنده بویایی دارد. مثلاً زمانی که بوی قهوه در اتاق به جریان می‌افتد، گیرنده‌های مخصوصی در بینی، اجزای مولکولی عطر آن را حس می‌کنند و یک سری پاسخ‌های عصبی را برمی‌انگیزند که سبب می‌شوند توجه شخص به سمت ظرف قهوه جلب شود. برخی از دانشمندان فرض را بر این نهاده‌اند که هرچه تنوع گیرنده‌های بویایی بیشتر باشد، حس بویایی قوی‌تری داریم.

پروانه‌ها با پاهایشان می‌چشند!



حسگرهای ریز مومانند پاهای پروانه، تغییرات شیمیایی، غذا و شهد را تشخیص می‌دهند. پروانه ماده، ایمنی یک مکان را برای تخمگذاری تعیین می‌کند و این کار را با فشار دادن پاهایش روی شاخ و برگ برای آزاد کردن مواد شیمیایی دفاعی انجام می‌دهد.

پروانه علاوه بر پاها برای مزه کردن، از پوزه و شاخک نیز برای لمس کردن و بوییدن استفاده می‌کند. پوزه زبان دراز و حلقه زده‌ای است شبیه شلنگ که در زمان تغذیه پروانه از شیره و شهد، شبیه نی می‌شود و شاخک پروانه با لمس کردن مواد غذایی و بوییدن رایحه به مکان‌یابی منابع غذایی کمک می‌کند.

شانس شبیه بودن دو اثر انگشت



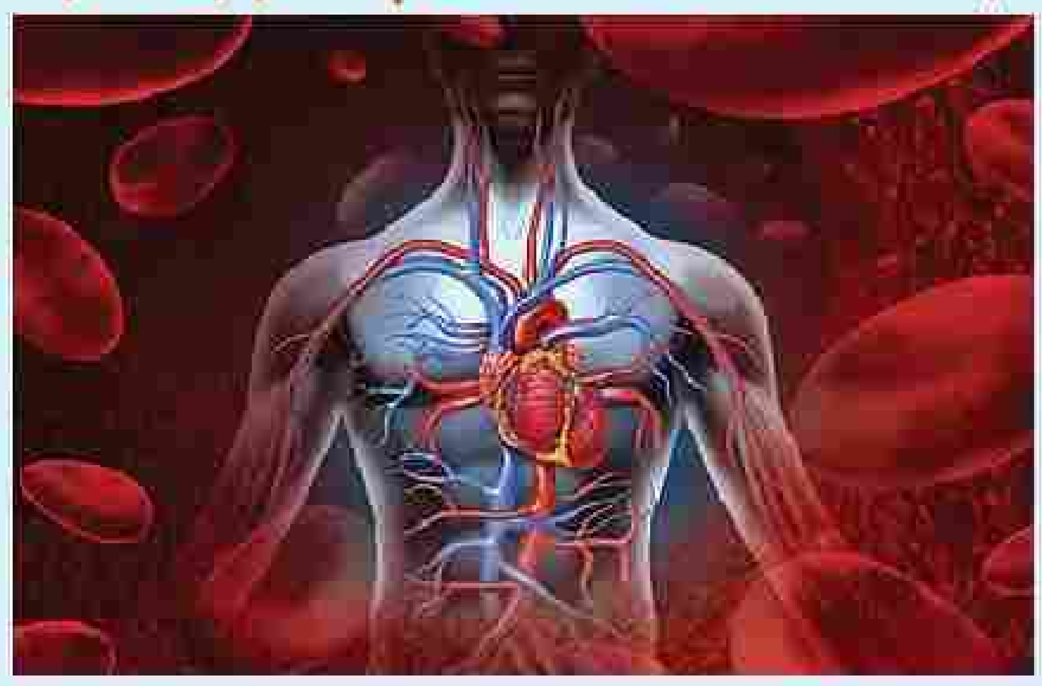
اثر انگشت انسان‌ها زمانی که در رحم مادرشان هستند در حال شکل گیری است. نکته‌ی جالب در مورد اثر انگشتان این است که این روش تشخیص هویت از روش تشخیص به‌وسیله‌ی DNA هم مطمئن‌تر است. همچنین باید بگوییم نه تنها اثر انگشت در انسان‌ها منحصر به فرد است، بلکه الگوی روی زبان انسان‌ها وقرنیه‌ی چشم انسان‌ها نیز منحصر به فرد است. در واقع هیچ دو نفری را نمی‌توان یافت که اثر انگشتان مشابهی داشته باشند و شانس وجود دو اثر انگشت مشابه یک در ۶۴ میلیارد است. از سال ۱۹۰۱ که نخستین آزمایشگاه پزشکی قانونی در اسکاتلندیارد انگلستان تاسیس شد، از مدرک اثر انگشت برای گرفتن مجرمان استفاده می‌شود.

ماجرای عجیب گردش عطارد به دور خود



عطارد (Mercury) یا تیر کوچک‌ترین وتندروترین و نزدیک‌ترین سیاره به خورشید درمنظومه شمسی است. حرکت وضعی عطارد در منظومه شمسی بی‌همتاست. یک روز کامل در سیاره عطارد حدود ۱۷۶ روز زمینی طول می‌کشد. همچنین این سیاره با سرعتی حدود ۴۸ کیلومتر بر ثانیه، هر ۸۸ روز یک بار خورشید را دور می‌زند... سطح رو به خورشید سیاره عطارد، به‌دلیل نزدیکی به خورشید، بسیار داغ و رو به پشت به خورشید آن نیز بسیار سرد است. با وجود اندازه کوچک، سیاره عطارد از میدان مغناطیسی نسبتاً نیرومندی برخوردار است و همچنین قمری ندارد.

رگ‌های بدن انسان چند هزار کیلومتر؟



رگ‌های خونی لوله‌هایی باریک در بدن جانوران و بخشی از دستگاه گردش خون هستند که خون را در سرتاسر بدن حمل می‌کنند. طول مجموع رگ‌های بدن انسان برابر با ۱۰۰ هزار کیلومتر (۶۰ هزار مایل) می‌شود که دو و نیم برابر دور زمین است. دستگاه گردش خون ولنف شامل قلب، سرخرگ‌ها، سیاهرگ‌ها، مویرگ‌ها و رگ‌های لنفی است.

سرخرگ‌ها پس از انشعاب به شاخه‌های باریک، مویرگ‌ها را به‌وجود می‌آورند. پس از مبادله مواد، خون به سیاهرگ‌ها منتقل شده و در نهایت به قلب برمی‌گردد. رگ‌های لنفی نیز به‌طور بن‌بست از ارگان‌های مختلف شروع و پس از جمع آوری لنف آن را به سیستم گردش خونی باز می‌گردانند.

سرعت شگفت انگیز صوت در آهن

سرعت صوت، فاصله‌ایست که یک موج صوتی در مدت زمان یک ثانیه در یک سیال می‌پیماید. در هوای خشک و در دمای ۲۰ درجه سانتی گراد، سرعت صوت ۳۴۳.۲ متر بر ثانیه (۱۲۳۶ کیلومتر بر ساعت)



است. با این حال، سرعت صوت از یک ماده به ماده دیگر متفاوت است... آب به دلیل اینکه مولکول‌های نزدیک‌تری نسبت به هوا دارد حدود ۵ برابر (۱۴۸۴ متر بر ثانیه) وعجیب اینکه سرعت صوت در آهن تقریباً ۱۵ برابر (۵۱۲۰ متر بر ثانیه) سریعتر از هوا حرکت می‌کند صوت از محیط‌هایی که مادی نیستند (در آنجا ماده وجود ندارد) نمی‌تواند عبور کند.

برای این شـماره باز هم از کتاب "کشکول خنده" نوشـته آقای "اصغر میرخدیـوی" چند حکایت و شعر طنز برایتان برگزیده‌ایم که می‌خوانید:

دوبیتی قلابی

به دریا بنگرم ماهی ببینم
به صحرا کفتر چاهی ببینم
در حموم نشینم بر گدایی
که شکل زشت تو گاهی ببینم

***

مردی به یک دکتر مراجعه کرد و گفت کسـالت عجیبی پیدا کرده‌ام.
طبیب گفت: وضع حال خودت را تعریف کن؟
آن مرد گفت: صبح زود با صدای خروس از خواب بیدار می‌شـوم، تمام روز مثل خر کار می کنم، مثل شـتر پیاده راه را طی می کنم، با اشتهای گرگ غذا می‌خورم، مثل اسب گاهی ایستاده می‌خوابم و مثل شغال زوزه می کشم.
طبیب گفت به این ترتیب بهتر اسـت شما به یک دامپزشک مراجعه کنید!

***

در ره پول به پاگشته عجب غوغایی
خرقه جایی به گرو رفته و دل هم جایی
به به ای پول، چه خوش منظر و روح افزایی
هر کسی را ز هوای تو به سر سودایی
وای اگر از پس امروز، بود فردایی

*** دوبیتی‌ها**

۱
مو آن رندم که نامم بی‌قلندر
مو سر بارم به خلق الله اکبر
اگرچه مفت خورم گردن کلفتم
چه کاری هست، ازاین کار بهتر؟!

۲
به تنهایی نشینم زار و گریم
سر هر کوچه و بازار گریم
به نیش و طعنه مردم گرفتار
که مو از هجر آن دلدار گریم

۳
نشد یک دم بیایی در کنارم
به دنیا دیگر امّیدی ندارم
پس از مرگم تمنا از تو دارم
که ریزی قطره اشکی بر مزارم!

***

دعا به کاسب خوب

الهی اونکه هی سر می‌دوونه
همیشه گشنه و محتاج بمونه
الهی کاسبی که داره ایمان
الهی اون که داره دین و وجدان
الهی اون که انصافش زیاده
الهی اونکه هرگز کم نداده
بده برکت دلش را شاد گردان
همیشه خانه‌اش، آباد گردان

*** قاضی و دزد**

قاضی به دزد گفت، شریکت که بوده است
باید معرفی کنی ای پست بدنهاد
گفتا درستکار کجا یافت می‌شود؟
هرگز نکرده‌ام به کسی بنده اعتماد!

***

مردی سر کوچه تاکسی کرد صدا
گردید سوار و زود شد جای بجا!
راننده که بود مردکی شاد و جوان
گفتا که بود مقصد سر کار کجا؟
گفتا که جهنم است و دوزخ مقصد
راننده پیاده گشت و گفت ای آقا؟
راننده اموات خبر کن فوری
تا آنکه رساندت به آنی آنجا!

*** شیر فروش**

آن شیر فروش آب می‌ریزد به شیر
در وسوسه بود، دست ابلیس اسیر
استاد به کار خویش در بی‌هنری
هم در کره‌اش تقلب و هم به پنیر
از آب درون شیر شد ثروتمند
مُرد و همه را گذاشت، آن خانه خمیر

*** خاطره عکس**

مرد پرخور چاقی عکسـی را به دوستش نشان داد که در باغ وحش کنـار گوریل گرفته بود و گفت: ببین چقدر قشنگ است!
دوسـتش عکس را گرفت و گفـت: عکس خوبی است، حیف که معلوم نیست کدام یکی تو هستی.

*** سربه سر خیام**

در کارگاه کوزه‌گری رفتم دوش
دیدم که یکی گربه کمین کرده خموش
آن موش به آن موش همی کرد خروش
کاین گربه عفریت بود، دشمن موش

*** نابینا و چراغ**

دید مردی شخص کوری را به دستش یک چراغ
می رود با کوزه‌ای بر دوش سوی و سمت باغ
خنده‌ای کرد و بگفتات، پس تو کوری ای رفیق
می‌نمایی با چراغ از بهر چه طی طریق؟
گفت: ره تاریک و دستم یک چراغ روشنی
تا تو ظاهربین ابله، کوزه‌ام را نشکنی

*** دوبیتی قلابی دیگر**

غم عشقت بیابون پرورم کرد
به خونت آمدم بابات دَرم کرد
می‌خواستم قهر باشم تا قیامت
دو چشمای درشتت باز خرم کرد

*** قوز بالاقوز**

مو که سر دربیابونم شو و روز
نه خر دارم نه اشتر نه گو و بوز
به روغن سوزی افتاده وجودم
که ای کارم شده قوز بالا قوز

*** رباعی**

از آتش عشق خود که سوزاند مرا؟
لبخند بدی زد و بخنداند مرا
گفتم که دلم اسیر آن طرّه توست
سیلی زد و فحش داد و رنجاند مرا

*** دوبیتی قلابی(ناخنک به باباطاهر)**

چرا میدی همش رنج و عذابم
بذار تا کشکمه بیخود بسابم
تو که روت با رقیبه پشتت از مو
چرا هر نیمه شو آیی به خوابم

*** هندوانه**

مردی مشغول خوردن هندوانه‌ای بود که از جالیز دزدیده بود، صاحب جالیز جلو آمد و گفت:
این هندوانه چون دزدی است، حرام است!
دزد گفت: مـن به حرام و حلالـش کاری ندارم، چون گرمی‌ام کرده برای سردی‌اش می‌خورم.

*** یک نکته و یک پند منظوم**

چرچیل می‌گفت: سیاسـتمدار کسـی اسـت که حوادث و اتفاقات را پیش‌بینی کند و سپس با دلیل و منطق ثابت کند:چرا آن حوادث اتفاق نیفتاده

***

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مُشت!



سرگیجه

رفتـم دکتر میگم آقای دکتر من پاهام عرق می‌کنه و گاهی اوقات سـر گیجه می‌گیرم، میگه منم همیـن طورم! گفتم آقای دکتر شـما هم مثل من مریض هسـتید یه دکتر خـوب پیدا کردم زنـگ می‌زنم باهام می‌ریم پیشـش! فکر کنم دیوونه هم بود چون منو از مطبش انداخت بیرون، ملت اعصاب ندارنها!

کسی که رفاقت را ثابت می کند رفیق حقیقی است • ماکسیم گورکی

حمید استیلی:

با همت بازیکنانم نتیجه می گیریم

حمید استیلی و تیم ملی امید ایران روزهای دشواری را پشت سر می گذارند چرا که او و تیمش به زودی در بازیهای بسیار حساس انتخابی المپیک رقابت دارند. به همین بهانه قبل از اردوی قطر پای صحبتهایش نشسته‌ایم.



در رابطه با وضعیت تیم امید بگویید.

زمانی که من به عرصه مدیریت اضافه شدم، کاری که قبلا و سالیان سال نشده بود و امسال دوراندیشی شده بود، اعزام تیمی به بازی‌های آسیایی جاکارتا بود که بازیکنانش بتوانند در المپیک بازی کنند. ما نباید اشتباهات سال‌های گذشته را تکرار می کردیم و نباید مدال برای ما ملاک اصلی باشد. خدا را شکر هم فدراسیون فوتبال قبول کرد، هم وزارت ورزش و هم کمیته ملی المپیک قبول کردند. ما آن بازیها را رفتیم و مقابل کره ای بازی را باختیم که قهرمان شد و بازیکنان بالای ۲۳ سال داشتند. مورد بعدی اینکه بازیکنان خارجی آنها مانند سون هم حضور داشتند. ما در دور گروهی خوب بودیم ولی در حذفی مقابل کره جنوبی با اینکه نیمه اول خوب بازی کردیم، باختیم. ما آن برنامه را ادامه دادیم و پیش بینی‌های لازم را در تمام زمینه‌ها انجام داده بودیم.

این روزها چه کرده اید و یا چه می کنید؟

ببینید ما در زمان‌های فیفادی بچه‌ها را جمع کردیم و شناخت خوبی از آنها پیدا کردیم. بازیکنان قبلا بازی نمی کردند ولی الان شرایط بسیار بهتری دارند. با این حال این روزهای آخر مهم است که ما بازیکنان را به طور کامل در اختیار داشته باشیم. الان تمام تیم‌های همگروه ما در اردو هستند.

قبل از شروع آخرین اردو، من و آقای ماجدی به تایلند رفتیم تا شرایط اردوی تیم را شبیه سازی کنیم. اینکه چطور باید از بانکوک به هاجای برویم و از هاجای با ماشین به سونگلای (محل برگزاری اردوی تیم ملی امید) برویم. همه اینها را شبیه سازی کردیم. شرایط هتل و اتاقها را دیدیم. حتی در این مورد صحبت شده که اتاق‌های رو به دریا را به کدام بازیکنان بدهیم و اتاق‌های رو به جنگل را به کدامشان. همه اینها را صحبت کرده‌ایم. آقای ماجدی زبان تایلندی بلد بود و کمک کرد تا برنامه ریزی خوبی داشته باشیم. سرمربی کره جنوبی هم در سونگلای بود و آنها هم در حال بررسی شرایط بودند. تمام این کارها را انجام دادیم و حالا که به انتهای کار رسیدیم باید بازیکنان را در اختیار داشته باشیم. که خوشبختانه گرچه دیر ولی در آخرین لحظات توانستیم برای اردوی قطر تیم نسبتاً کاملی در اختیار داشته باشیم.

اخیراً هم پیشکسوتان سر تمرین آمدند

بله. باید از پیشکسوتانی مثل آقایان پروین، زرینچه، کلانی و.. تشکر کنم که با تمام مشکلاتی که داشتند به تمرین آمدند. آقای پروین می گفت هر وقت تمریناتتان شروع شد به من بگو که بیایم. من شاگرد علی آقا بوده‌ام و به همین خاطر است که همیشه حرف هایی را می‌زنم که از او یاد گرفته‌ام. آقای پروین با بچه‌ها صحبت کرد و همان حرف هایی را زد که من به بچه‌ها می گویم و واقعا خیلی تاثیر گذار بود. همچنین آقای سلطانی فر و دکتر صالحی امیری هم آمدند که از آنها برای پشتیبانی تیم کمک خواستیم و آنها قول دادند که کمک کنند.

مشکلات مالی را حل کرده‌اید؟

ما تنها پول بلیت هواپیمایمان به دوسه میلیارد می‌رسد ولی توانستیم علیرغم تحریمها مدیریت کنیم. در این بین مهم زمان است؛ پول را می‌شود دوسه ماه دیگر هم بدهند. روزهایی که گذشته است، دیگر برنمی گردد ولی از الان به بعد باید بازیکنان را در اختیار داشته باشیم.

ما هنوز پاداش صعود از مرحله اول گروهی را به بچه‌ها ندادیم. من به بچه هایم قول داده‌ام و چیزی که برای من حائز اهمیت است اینکه پاداش بچه‌ها را بدهند. به هر حال بحث روانی برای بازیکنان مهم است. البته این را بگویم که به آنها گفتم فعلاً اصلا بحث مالی نداشته باشند و اینجا بحث کشور و تعصب است. بچه‌ها و بازیکنانم را طوری بار آورده‌ام که بحث مالی نکنند. همیشه هم تیم ۹۸ را مثال زده‌ام که با تمام وجودشان برای مردم بازی کردند. با این حال بحث روانی قضیه هم هست و باید بحث انگیزشی را درست کنند. البته من خودم کنار آنها هستم که هنوز ریالی دریافتی نداشته‌ام و کلی هم از جیبم هزینه کرده‌ام. حالا قرار است بدهند، نه اینکه ندهند. می‌خواهم این را بگویم که باید بازیکنانم با تمام وجود بازی کنند، بدون توجه به هیچ چیزی. به آنها گفته‌ام که وقتی سرود ملی ایران را می‌خوانید باید رگ گردنتان بیرون بزند. خیلی سخت است که قول موفقیت بدهم ولی این قول را می‌دهم که بازیکنانم با تمام وجودشان بازی کنند. من بچه‌ها را طوری بار آورده‌ام که هر چیزی داشته باشند، در زمین نشان خواهند داد.

درباره مشکلات مالی چه کرده اید؟

ـ آقای سلطانی فر در همین زمینه صحبت هایی کلی داشتند و گفتند که در سال ۹۰ فروش منابع نفتی و گازی ایران ۱۲۰ میلیارد دلار بوده است و حالا به خاطر تحریمها شده ۱۲ میلیارد دلار. ما و علی آقای پروین گفتیم، خب حالا ما باید چه کنیم؟ تازه وزیر گفت شاید تا عید بشود ۹ میلیارد دلار. یعنی وضع از این بهتر نمی‌شود و بدتر می‌شود. حالا ما باید چطور این شرایط را پشت سر بگذاریم؟ من خودم هر جا رفته‌ام و با توجه به ارتباطاتی که دارم، به افراد مسئول زیادی سر زده‌ام ولی همه جا مشکل مالی دارند. من الان هم کار مدیریتی می کنم و هم فنی، چون این بچه‌ها مثل بچه‌های خودم هستند. البته همکاران بسیار خوبی نظیر آقای شاهرودی، امامی فر، حسین پور، نوشادی، حبیبی و.... داریم که فوق العاده زحمت می کشند. ما دکتر روانشناس داریم. حتی ما برای تایلند آشپز نیاز داشتیم که باید از آقای کریمی تشکر کنم که بدون دریافت مبلغی حاضر شده‌اند به ما کمک کنند.

حالا در رابطه با شرایط فنی تیم امید بگویید

سعی می کنیم بهترین بازیکنان را انتخاب کنیم. البته کسانی هم که خط می‌خورند، چیزی از ارزشهایشان کم



نمی‌شود؛ آنها باید آماده باشند چون مد نظر ما هستند تا در صورت آسیب دیدگی به تیم اضافه شوند.

لیستی هم تهیه شده یا خیر؟

کنفدراسیون فوتبال آسیا به ما وقت داده بود که نام ۵۰ نفر را رد کنیم تا به ۲۳ نفر برسیم. از این ۵۰ نفری که ما رد کرده‌ایم، ۲۳ نفر انتخاب می‌شوند که به خصوص در خط جلو خیلی کار سختی است.

شرایط لژیونرهای تیم چطور است؟

من با آقای تاج و ساکت جلسه داشتم. ما همین الان هنوز نتوانسته‌ایم صیادمنش را بگیریم؛ به دلیل اینکه باشگاهش اجازه نداده است. حالا آقای تاج با ارتباطاتی که با فدراسیون فوتبال ترکیه دارد، قول داده که این بازیکن را بگیرد. مهدی خانی اخیراً به ما اضافه شد. دلفی هم مصدومیتی جزئی دارد. با پزشک شالروآ در ارتباط هستیم تا ببینیم می‌تواند به ما کمک کند یا خیر.

بعضی‌ها می‌گویند، کی روش در یک و ایفمارک بازیکنان را مداوا می‌کرد؟

- شما ببینید آقای نورافکن در اردو بود ولی یک جلسه هم تمرین نکرد. ما از باشگاهها خواهش کردیم که بگذارید این بازیکنها در کنار ما بمانند. ما امکانات بیشتری داریم ولی قبول نکردند. اگر امکانات بیشتری داشتند، من مشکلی نداشتم ولی ما در یک شرایط بسیار بهتری داریم. این هم به خاطر اعتمادی است که باید بین باشگاه و تیم ملی باشد. اینکه بازیکنان در تیم ملی مداوا شوند. ما پزشکان بسیار خوب و امکانات بسیار خوبی داریم. در مورد کی روش هم درست می گویند او بازیکنان تیم ملی را همینجا در یک و ایفمارک مداوا می کرد و زودتر از موعد برای بازی‌ها آماده می‌شدند. خیلی مهم بود که این بازیکنها زیر نظر ما باشند. الان آقای شجاعی در اردو هست. ولی هنوز سالم نشده است. در تیم نساجی در زمین چمن مصنوعی و با آمپول بازی کرده که خیلی خطرناک است. چون وقتی آمپول می‌زنید، درد را نمی‌فهمید و این موضوع می‌تواند طول درمان را بیشتر کند. آقای نورافکن وقتی به اردو آمد، حتی به دلیل التهاب و آسیب دیدگی ای که داشت، نمی‌توانست با سایر بازیکنان بدود.

به قلعه نویی چه پیغامی دادید؟

اینها همان اعتمادی است که به آن اشاره کردم و میان تیم ملی و باشگاهها وجود ندارد. حالا آقای قلعه نویی که بچه محل من است و به من لطف دارد. تیم‌های دیگر می گفتند که ببینید آقای قلعه نویی بازیکن می‌دهد یا نه. من به او گفتم که تمام تیمها منتظر تصمیم شما هستند که ایشان بازیکنانش را فرستاد.

نام عارف غلامی جزو ۵۰ بازیکنی که مد نظر دارید هست؟

خود من برای اولین بار در یک مقطعی عارف غلامی را به تیم امید دعوت کردم. خودم با او صحبت کردم و حتی بازوبند کاپیتانی تیم ملی امید را به او دادم. او در واقع از تیم ملی امید شناخته شد و به استقلال رفت. من همه چیزم بر اساس صداقت است و دروغ نمی گویم؛ در بازی با استرالیا به عارف گفتم اگر همینطور بازی کنی، آقای استراماچونی تو را فیکس بازی می‌دهد که خدا را شکر گوش هم کرد و نمایش خوبی داشت. حتی محروم بود ولی به آقای حسن‌زاده زنگ زدم، نزد ایشان رفتم و درخواست کردم محرومیت ایشان تعلیق شود. آقای حسن‌زاده، رئیس سابق کمیته اخلاق هم لطف کرد و این بازیکن تیم ملی امید را تعلیق کرد. اگر یادتان باشد، یک روز مانده به بازیِ استقلال، محرومیت غلامی بخشیده شد و حتی غلامی در مسابقه بعدی برای استقلال مقابل سایپا گل زد. بالاخره ما هم یک توقعی از بازیکنان داریم و مهم رفتار و اخلاق آنها است. این یک بحث درون خانوادگی تیمی است. اسم او جزو ۵۰ نفر حضور دارد ولی مسائل تیمی برای ما در اولویت است.

البته به نظر می‌رسد در این دوره فقط خطر غیبت صیادمنش باشد. درست است؟

فعلا احتمال غیبت صیادمنش هست، ولی من قبلا پیش‌بینی چنین مسائلی را کرده بودم. من بعد از بازی‌های فروردین ماه و حتی این بازیکنان در حال رفتن به خارج از ایران بودند، به آنها گفتم به مدیر برنامه‌های خود بگویید که در قراردادتان بنویسید در بازی‌های تیم ملی امید ایران که در ژانویه (غیر از فیفادی) است، شما باید برای تیم امید بازی کنید و این تبصره را بیاورید. همانطور که کره جنوبی در بازی‌های آسیایی که در فیفا دی نبود، اما تیم تاتنهام سون را داد چون مباحثی مثل خدمت سربازی و... بود. من ۱۰ ماه قبل این پیش‌بینی‌ها را برای بازیکنانی مثل صیادمنش، مهدی‌خانی و... کرده بودم. حتی به فدراسیون گفتم به باشگاه‌های بازیکنان لژیونر نامه بزنند و بگوید که بازی‌های تیم امید در ژانویه و خارج از فیفادی است. آقای ویلموتس در گذشته درباره دلفی با باشگاه شارلروا صحبت کرد تا ما او را در اختیار داشته باشیم. و از ایشان تشکر می کنم. الان فقط باشگاه صیادمنش به ما نامه زده که پیگیر رفع این مسأله هستیم. خودِ صیادمنش هم علاقه‌مند به حضور در کنار ما است و در مسابقات اندونزی نیز با انگیزه برای ما کار کرد و الان نیز پیگیر هستیم. مدیر رسانه‌ای و خود ما با ایشان در ارتباط هستیم. صیادمنش در اردوی قطر همراه ما نیست ولی امیدوار هستیم در اردوی تایلند به جمع ما اضافه شود.

البته گروه سختی با حضور تیم‌های کره جنوبی، چین، ازبکستان و... داریم.



دقیقا درست می گویید، زمانی که مسابقات قرعه کشی شد، به گروه سختی برخورد کردیم. هر سه تیم قدرتمند هستند. تیم امید چین بازی‌های تدارکاتی فوق‌العاده زیادی داشته و گروه آنالیز ما این مسائل را بررسی کرده است. فیلم تمام مسابقات امید چین، کره جنوبی و ازبکستان را داریم ولی گروه سختی داریم، اما امیدوار هستم با همت بازیکنان بتوانیم نتیجه بگیریم. معتقدم بازیکنان با تمام وجود به میدان می‌روند. به بازیکنان گفتم همه چیز یک طرف و مردم یک طرف. در این شرایط شاید فقط فوتبال بتواند مردم را خوشحال کند.

بالاخره امید نورافکن دفاع آخر بازی می کند؟

باشگاه‌های ما در مسابقات خود استراتژی متفاوتی دارند. اما امید نورافکن برای تیم ملی امید در مرحله مقدماتی و در مسابقات دوستانه در پست دفاع بازی کرد و به نظرم قابلیت بازی در هر دو پست را دارد. او در برخی بازی‌های دوستانه تیم ملی امید هم در پست هافبک به میدان رفت ولی احتمالاً او را در پست دفاع استفاده می کنیم.

اگر عارف غلامی برگردد، چطور؟

اسم بازیکنی را نمی آورم، ولی اگر بازیکنی مثل عارف غلامی، شاهین طاهرخانی، امید دره و... در آن پست داشته باشیم، این قابلیت را دارد که امید نورافکن در دفاع چپ، هافبک یا دفاع وسط برای ما بازی کند. او قابلیت بازی در هر سه پست را دارد.

و صحبت پایانی...

قول می‌دهم این بازیکنان در آینده ۵۰ درصد تیم ملی بزرگسالان را تشکیل می‌دهند؛ همانطور که الان، نیمی از بازیکنان تیم ملی بزرگسالان را بازیکنان تیم ملی امیدِ چهار سال قبل تشکیل داده‌اند. فلسفه تیم‌های پایه همین بازیکن‌سازی برای تیم‌های رده بالاتر است و اگر به بحث نتیجه گیری برویم، بازیکن‌سازی فراموش می‌شود و از بین می‌رود. متأسفانه الان شرایط طوری شده که در تیم‌های ملی و باشگاهی ایران همه به فکر نتیجه گرفتن در رده پایه رفتند و بخش بازیکن‌سازی با این کار از بین خواهد رفت.

زندگی وقتی با خوشبختی قرین می شود که شروع آن با عشق باشد

●بوسکالیا

منهای فوتبال

* بعد از یک هفته بالاخره نظر پزشکان درباره علیرضا کریمی، دومین ستاره کشتی ایران هم مجبور به استراحت سه ماهه شد
* علیرضا فیروزجا موفق به کسب مدال نقره مسابقات سریع شطرنج قهرمانی جهان شد. او پس از این رقابت‌ها با قدردانی از زحماتی که در ایران برایش کشیده شد، گفت که از این پس برای فرانسه بازی خواهد کرد.
* هفته پنجم لیگ برتر والیبال بانوان با پیروزی تیم ذوب آهن اصفهان به پایان رسید.
* تیم بسکتبال بانوان نامی نو اصفهان پس از ۶ پیروزی پیاپی در لیگ برتر، در هفته هفتم شکست خورد.
* در رقابت‌های بین‌المللی کشتی نوجوانان جام کریسمس، ۲ نماینده کشورمان به مدال طلا (براهیم خواری و علی عرب) و یک نماینده به مدال برنز (علی قلی زادگان) پنج وزن نخست دست یافتند.
* نمایندگان تنیس روی میز کشورمان در مسابقات هوپس ازبکستان به نیمه نهایی صعود کردند.
* "لی وون هی" قهرمان کره‌ای جودوی جهان و المپیک برای ادامه تمرینات زیر نظر سر مربی تیم ملی جودوی کشور به ایران آمد

خبرهای فوتبالی

* تیم فوتبال امید ایران در ثانیه‌های پایانی نتوانست از برد خود محافظت کند تا تن به تساوی مقابل امیدهای قطر بدهند.
* مهدی تاج به دلیل بیماری قلبی در بیمارستان بستری شد و از ریاست فدراسیون استعفا داد و وزیر ورزش از زحمات او قدردانی کرد
* برای نخستین بار در تاریخ لیگ قهرمانان اروپا همه تیم‌های راه یافته به مرحله حذفی از ۵ لیگ معتبر اروپایی هستند
* رامین رضاییان، مدافع تیم الشحانیه در ترکیب تیم منتخب نیم‌فصل اول لیگ ستارگان قطر جای گرفت.
* روزنامه عراقی پیش بینی کرد با توجه به مشکلات مالی پرسپولیس، بشار رسن از این تیم جدا شود.
* باشگاه لیگ برتری کریستال‌پالاس با ارائه پیشنهادی ۳۰ میلیون یورویی خواهان جذب سردار آزمون مهاجم تیم زنیت روسیه شد.
* زهرا خواجوی دروازه‌بان تیم فوتبال بانوان وچان کردستان موفق به تاریخ‌سازی شد و توانست رکورد کلین شیت در فوتبال ایران را با ۹۵۳ دقیقه گل نخوردن به نام خود ثبت کند
* محرومیت ۴ ماهه سامان قدوس، مهاجم تیم آمیان فرانسه از سوی کمیته انضباطی فیفا پایان یافت.
* طیبی مدافع تیم نفت مسجدسلیمان با امضای قراردادی به سپاهان پیوست

ناشنیده‌های انصراف هوشمندانه مجیدی



فرهاد مجیدی اولین و آخرین گزینه نیمکت استقلال به‌نظر می‌رسید. هرچند نام فرهاد سر زبان‌ها افتاد، اما او به خوبی دریافت در شرایط فعلی کار کردن در استقلال خیلی سخت خواهد بود.
خیلی از کانال‌ها و پیج‌های اینستاگرامی علیه فرهاد موضع گرفتند، حتی آن‌ها که از او تعریف و تمجید می‌کردند. عده‌ای در چند مورد به مجیدی هشدار دادند که بازگشتش به استقلال در این شرایط خوب نیست. در این بین بعضی از دوستان نزدیکش تهدید جدی‌تری علیه او کردند تا کلاً فضا برای بازگشت مجیدی خوب به‌نظر نرسد.جوی که در روزهای اخیر وجود داشته، فرهاد را مردد کرد. از سویی او با خودش فکرهایی می‌کرد. مجیدی می‌دانست اگر حالا به استقلال بازنگردد شرایط برایش سخت خواهد شد. او خوب می‌دانست ممکن است فصل بعد امیر قلعه‌نویی بازگردد و این مسأله باعث شود دوری‌اش از استقلال طولانی‌تر شود به همین خاطر خیلی مردّد شد. از سوی دیگر، اما جو را دید و ریسک نکرد. فرهاد می‌دانست اگر در شروع نیم‌فصل دوم چند نتیجه خوب نگیرد، همه‌چیز روی سرش آوار خواهد شد. همان هوادارانی که می‌آیند و او را تشویق می‌کنند، همان‌ها هم علیه‌اش موضع خواهند گرفت و همان شعار همیشگی "حیا کن، رها کن" را سر می‌دهند.
روزی منصوریان در بهترین جو ممکن به استقلال آمد. روی دست او را آوردند، ولی بعد از یک سال و اندی، همان‌ها که برایش سر و دست می‌شکستند شعار حیا کن رها کن سر دادند تا در شبی تلخ این باشگاه را ترک کند و برود. منتها یک تفاوت اصلی بین فرهاد امروز و منصوریان وجود دارد. همین حالا هم بعضی از هواداران می‌گفتند و می‌گویند نباید مجیدی سرمربی استقلال شود. فرهاد اگر می‌پذیرفت و به استقلال برمی‌گشت، می‌خواست شرط و شروطی بگذارد. در واقع او تضمین می‌خواست. مجیدی می‌دانست اگر بیاید و حمایت نشود، خیلی زود قربانی جو خواهد شد. برای فرهاد این اتفاق در تیم امید افتاد. درست در شرایطی که تصور می‌کرد در ماجرای دعوا با کمیته فنی تاج پشت او درمی‌آید در چشم به‌هم زدنی، متوجه شد هیچ سنگر موافقی ندارد که پشت آن کمین بگیرد؛ بنابراین با حالت قهر از تیم امید رفت. فرهاد در مذاکرات با باشگاه تأکید کرده بود تضمین می‌خواهد و اینکه قراردادی سفت و سخت ببندد. او حاضر نیست قرارداد ۶ ماهه امضا کند و خواهان امضای قرارداد تا پایان فصل بعدی است. از سویی قرارداد را این‌قدر سفت و سخت می‌خواهد که به این راحتی باشگاه نتواند نامش را حذف کند. او از چند ماه قبل تا امروز که مربی موقت استقلال بود، چیزهای زیادی یاد گرفته است. باشگاه به فرهاد پیشنهاد داد بیاید، ولی او با دیدن جو، اعلام کرد کنار کشیده و این پست را قبول نمی‌کند. البته کیست که نداند دل فرهاد به بازگشت است و ممکن است با یک بیانیه کوتاه، دوباره جو را به نفع خودش تغییر دهد.

جهانبخش: دوران سختی را پشت سر گذاشتم

علیرضا جهانبخش بالاخره بعد از ۱۸ ماه از انتقالش به برایتون موفق شد مقابل بورنموث فرصت بازی پیدا کند و اولین گلش را به ثمر برساند.
ستاره ایرانی ۱۸ ماه پیش با کسب کفش طلای لیگ برتر هلند با زدن ۲۱ گل با مبلغ ۱۷ میلیون پوند راهی برایتون و لیگ جزیره شد. او در فصل اول حضورش در ترکیب برایتون بازی می‌کرد ولی نتوانست گلزنی کند. در این فصل از لیگ جزیره برایتون با هدایت گراهام پاتر جایی در ترکیب اصلی برای علیرضا نداشت. هافبک ایرانی برای قرار گرفتن در ترکیب اصلی ۲۰ هفته منتظر ماند و یکشنبه گذشته نوبت به او رسید. جهانبخش از این فرصت بهترین استفاده را کرد و برای تیمش گلزنی کرد تا در نهایت با نتیجه ۲ بر صفر برنده بازی شوند. هافبک ایرانی در مصاحبه بعد از این درخشش، گفت: زمان زیادی طول کشید تا بتوانم فرصتی به دست بیاورم تا در ترکیب تیم قرار بگیرم. مصمم بودم تا از این فرصت استفاده کنم. وی افزود: این دوران واقعا برای من و خانواده‌ام سخت گذشت. فصل گذشته برایم فصل خوبی نبود. نصف فصل را بازی نکرده بودم. اکنون با شهر و هواداران برایتون مأنوس شدم و رابطه خوبی با آنها دارم... این فصل را با سرمربی جدید خوب آغاز کردم. او تلاش می‌کرد تا از بازیکنان مختلف استفاده کند اما من در تمرینات بهترین شرایط را داشتم و آماده بودم تا فرصتی به من بدهد. هافبک ایرانی درباره صحنه گلزنی‌اش، گفت: نیل موپای توپ را کاشت و من با تمام قدرت به آن ضربه زدم. به نظرم گل خوبی بود چون در ابتدای بازی به ثمر رسید و در ادامه به تیم کمک کرد تا سوار بر بازی شود...



به این آبروریزی ها پایان دهید

شگفتی اینجاست
وقتی نمی‌توانیم و می دانیم که نمی‌توانیم به چه دلیل با مربی و بازیکن خارجی قرار داد می‌بندیم؟ و آیا ضرورت ندارد نهادهای نظارتی به این مسئله ورود کنند؟...



کم مانده است رئیس جمهوری ایران برای راضی کردن جناب "استراماچونی" به ایتالیا رفته و با برپایی یک ضیافت شام به افتخار سرمربی ناز کرده تیم آبی و احتمالاً قبول درخواستهای مالی و غیرمالی ایشان مقدمات تشریف فرمایی ایشان به وطن و ادامه همکاری با تیم استقلال را به خاطر جلب رضایت طرفداران این تیم فراهم نمایند! در جریان قرارداد سرمربی بلژیکی تیم ملی یعنی "مارک ویلموتس" و نیز خداحافظی استراماچونی ایتالیایی از تیم استقلال و حتی صحبتهای کالدرون مربی تیم پرسپولیس و منت گذاری غیر مستقیم ایشان که تازه از بقیه اخلاقی‌تر رفتار کرده‌اند، آنچه که بیش از همه آزاردهنده است پایین آمدن اقتدار و شأن و منزلت ایران و ایرانی است که به خاطر مدیریت افراد نالایق و کوچک و ناآشنا و نیز رخنه افراد فاسد و دلّال در مسیر جذب بازیکن و مربی خارجی به نام و آوازه این کشور بزرگ و این ملت سربلند آسیب خورده است.

در کجای دنیا کدام مربی و بازیکن می‌تواند چنین طلبکارانه و از سر تفاخر و تکبّر و بی‌احترامی با مدیران تیم و یا مسئولان ورزشی صحبت کند؟ و علت اینکه می‌تواند چنین نازفروشی کند چیست؟ چه کسی بستر چنین بی‌احترامی را فراهم می آورد؟ شگفتی اینجاست که چرا نهادهای نظارتی و دادستان عمومی و انقلاب که در حوزه آسیب به منافع و امنیت ملی و حقوق عامه وظیفه ورود دارند به این غائله پایان نمی‌دهند؟

چرا از متولیان فوتبال بی‌در و پیکر مملکت، از چسبنده‌های به فدراسیون فوتبال و میزهای ریاست و حکومت ملوک الطوایفی این تشکیلات بازخواستی صورت نمی گیرد؟ چرا اجازه چنین آبروریزی‌هایی داده می‌شود؟ چه کسی ویلموتس را به ایران آورد؟ چه کسی اجازه داد بعد از آن همه ضعفی که در انعقاد قرارداد با کی روش وجود داشت



(که جای کارفرما و کارگزار کاملاً جابجا شده بود) قراردادی چاقتر، گرانتر، ابلهانه‌تر و بدتر از قبل با ویلموتس بسته شود که طرف در طول ۶ ماه، حدود سی روز سر کارش باشد و حقوق نجومی یک سالش را بگیرد و در بدترین شرایط تیم ملی را تنها بگذارد و درشت هم بگوید و همه مسئولان مثلاً زرنگ فدراسیون را سر کار بگذارد؟ و یا شاید همه آنها ملت را سر کار بگذارند؟ چرا کسی به مدیران عامل باشگاههای دولتی ما نمی گوید و سرشان داد نمی‌زند که وقتی پول و بودجه و عرضه ندارید و وقتی می‌دانید کشور در گیر تحریم و مشکلات نقل و انتقال پول است برای چه با بازیکن و مربی خارجی قرارداد می‌بندید؟ و چرا جوری قرارداد می‌بندید که نتوانید به آن عمل کنید و باعث خجالت ما و باشگاه و حتی بدنامی خود و پررویی و طلبکاری و زیاده‌خواهی و قهر و ناز و عشوه و حق به جانبی طرف مقابل می‌شوید؟ شمایی که چند صباحی می آیید و می‌روید یا برکنار می‌شوید اما هزینه‌های آن را کشور و مردم و طرفداران می‌پردازند، آیا وظیفه نهادهای نظارتی و دستگاه قضا و مدعی العموم نیست که به این آبروریزیها و آبروبریها و هزینه تراشیها پایان بخشد؟ از فدراسیون فوتبال که انتظاری نمی‌توان داشت.

حرفهای خوب قلعه نوعی

تیم سپاهان اصفهان در آخرین بازی قبل از تعطیلات نیم فصل، سرانجام از یک تیم شکست خورد و هم قهرمانی را از دست داد و هم رکورد بهترین خط دفاع و نیز تنها تیم بدون شکست را... اما نکته جالب توجه جدای فوتبال بسیار زیبا و کلاس بالایی که دو تیم انجام دادند، حرفهای سرمربی تیم خوب سپاهان در نشست خبری بود. معمولاً رسم است که مربی تیم شکست خورده در کنفراس خبری زمین و زمان و از جمله از داور و کمک داور و ناظر بازی گرفته تا نامناسب بودن چمن مسابقه و برنامه‌ریزی فدراسیون و آب و هوا و برخورد تماشاگران و وقت‌کشی حریف و خلاصه همه و همه را در علت شکست مقصر بداند جدای ضعف خود و تیمش و یا بازی خوب حریف را.



اما حال ببینید قلعه نوعی که اتفاقاً در مواردی مورد بی‌مهری عده‌ای از تماشاگران آبادانی هم قرار گرفته بود بعد از شکست چهار بر دو تیمش در بازی مقابل صنعت نفت آبادان چه گفت:

...واقعاً باید به این فوتبال تبریک گفت. من چهل سال است در این فوتبال هستم و به مردم غیور آبادان، بازیکنان جوان آنها و دوست خوبم اسکوچیچ (مربی صنعت نفت) تبریک می گویم. چقدر فوتبال زیبایی بود. به تیم داوری هم تبریک می گویم که روز بسیار خوبی را پشت سر گذاشتند. نفت از هر نظر لیاقت این برد را داشت. ما در نیمه دوم فکر می کردیم بازی تمام شده است وقتی سه بر دو عقب بودیم و توپ ولیسیانی گل نشد باید می‌باختیم.

در مجموع از آقای وزیر خواهش می کنم به این تیم نفتی برسد، چون آنها شادی‌بخش جامعه هستند... اگر میلیاردها هزینه کنید نمی‌توانید این شادی را در شهر به وجود آورید. با این فوتبال فکر می کنم مردم آبادان تا ماهها و حتی تا پایان لیگ لذت می‌برند. به برد و باخت این بازی کاری ندارم اما اسکوچیچ ما را به یاد صنعت نفت جام تخت جمشید انداخت. به عنوان یک همکار به او تبریک می گویم که توانسته با این بازیکنان جوان تیم خوبی بسازد... آفرین امیر خان

ساعت بازی‌های ایران مشخص شد

مسابقات والیبال انتخابی المپیک ۲۰۲۰ در قاره آسیا، ۱۷ تا ۲۲ دی ماه سال جاری در شهر جیانگمن چین برگزار خواهد شد و تیم ملی ایران در مرحله گروهی این رقابت‌ها، با تیم‌های چین، قزاقستان و چین‌تایپه همگروه است. تیم‌های استرالیا، کره‌جنوبی، هند و قطر هم در گروه دوم به میدان می‌روند. برنامه و ساعت بازی‌های ایران به وقت تهران به شرح زیر است:

سه‌شنبه **۱۷ دی** ایران - چین تایپه، ساعت ۱۱:۳۰
چهارشنبه **۱۸ دی** ایران - قزاقستان، ساعت ۱۱:۳۰
پنجشنبه **۱۹ دی** ایران - چین، ساعت ۱۵:۳۰

۲ تیم برتر هر گروه در روز جمعه ۲۰ دی استراحت می کنند و مرحله نیمه نهایی و فینال روزهای ۲۱ و ۲۲ دی ماه برگزار می‌شود تا چهره تنها تیم صعود کننده به المپیک از قاره آسیا مشخص شود.



گویند بهشت است همان راحت جاوید جایی که به داغی نتپد دل، چه مقام است ● بیدل



باید به قله‌های دانش برسیم

ما هنوز از قلّه‌های دانش جهان بسیار عقبیم؛ باید به قلّه‌ها دست یابیم. باید از مرزهای کنونی دانش در مهم‌ترین رشته‌ها عبور کنیم. ما از این مرحله هنوز بسیار عقبیم؛ ما از صفر شروع کرده‌ایم. عقب‌ماندگی شرم‌آور علمی در دوران پهلوی‌ها و قاجارها در هنگامی که مسابقه‌ی علمی دنیا تازه شروع شده بود، ضربه‌ی سختی بر ما وارد کرده و ما را از این کاروان شتابان، فرسنگها عقب نگه داشته بود. ما اکنون حرکت را آغاز کرده و با شتاب پیش میرویم ولی این شتاب باید سالها با شدّت بالا ادامه یابد تا آن عقب‌افتادگی جبران شود.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

به جای وسواس برای رسیدن به موقعیتهای مختلف به دنبال حل مشکلات دیگران هستید و این خصوصیت است که باعث شده در کوران موجود در دنیای پیرامونی تان شب آرام سر بر بالین نگذارید. در مورد جنبه‌های مختلف خصوصیات شما هم باید عنوان کنم اینکه می توانید تحت تأثیر شرایط قرار نگیرید و کنترل منطقی بر اوضاع داشته باشید، بسیار ارزشمند است و بدانید که یاری رسان بودن خصیصه‌ای ارزشمند و ماندگار است.

اردیبهشت

در گیر و دار انجام کارهای معمولی روزانه، ذهنتان در گیر موضوعی شده که خیلی هم تازه نیست، اما بودنش گاه به گاه آرامشتان را مختل می کند در حالی که می دانید بالاخره این موضوع هم تمام خواهد شد و بهتر است بدانید که اگر صبوری به خرج دهید و اجازه سرایت آن به دیگر بخشهای زندگی تان را ندهید کولاک کرده‌اید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، سختی ها عامل ایجاد خبری خوش است.

خرداد

فردی هستید که گزینه‌های گذشته برایتان بسیار ارزشمندتر از کنونی جلوه می کند و بسیار پرتلاش به دنبال ایجاد تغییر هستید اما گاهی دلسرد می‌شوید و آرامشتان را در کناره گیری از تمام کارها می‌بینید، در حالی که می‌دانید چنین کاری در مورد شما ناممکن است. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم اطرافیان قدر زحمات شما را می دانند و روزهای خوبی را پیش رو خواهید داشت، اگر به اجبار عمل نکنید.

تیر

جزو کسانی هستید که معمولاً اولین فرصتها را غنیمت می شمارید و به سرعت عمل می کنید، اما وقتی کار تمام می شود رضایت ندارید و همین موضوع باعث می شود تا خودتان را آرام نگذارید در حالی که می دانید اگر دل به کار دهید بهتر از این ممکن نیست و مشکل اصلی در نوع تفکر است. در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم اجازه ندهید افکار منفی روزهای شما را خراب کنند و بدانید زندگی عاید شما نشده که مایوس و افسرده باشید.

مرداد

خصوصیتی شگفت انگیز در وجود شما نهفته و آن اینکه همیشه می توانید بهترین عملکرد را به نمایش بگذارید، اگر به دستاوردهای گذشته تان اعتماد کنید و حالا همان زمان خاص است که امیدوارم فقط ذهنتان بر گفتار تکیه نداشته باشد و در عمل ثابت کنید که برای زمان ارزشی بیش از دیگران قایل هستید. در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم خم به ابرو نیاورید که اتفاق مهمی رخ نداده!

شهریور

شما جزو کسانی هستید که معمولاً در اولین برخورد می توانید روی ذهن دیگران تأثیر عمیقی بگذارید و اتفاقاً حالا هم فرصت خوبی پیدا کرده‌اید تا خودتان را به خودتان ثابت کنید، اما اگر می خواهید مسیر پیشرفتتان ادامه داشته باشد باید به گونه‌ای عمل کنید که رفتارهایی که تأثیری بر زندگی تان ندارند را نبینید و همین حرکت ساده می تواند باعث شود با آرامش واکنشهای منفی و تهدیدها را به فرصت تبدیل کنید.

مهر

فردی پر انرژی و تعیین کننده هستید و اتفاقاً خوب تشخیص می‌دهید که در آینده باید در کدام مسیر پا بگذارید تا زندگیتان تضمین شود، اما گاه و بیگاه کنجکاوی بر منطق شما غلبه می کند و سعی می کنید گریزی به بی مسئولیتی و بی‌تفاوتی بزنید و آنگاه است که هم خود و هم اطرافیانتان را در گیر انرژی منفی می کنید که می تواند تا مدتها تأثیر عمیقی بر روابطتان بگذارد.

آبان

یکی دو موضوع مهم و تعیین کننده را در ذهن خود دارید، اما از آنجا که خیلی آرام گرفتن را نمی‌پسندید هر لحظه شاخه عوض می کنید و توجه ندارید که این روزها بهترین شرایط برای رشد شما فراهم شده اگر واقع بینی تان را تقویت کنید و صحبتهای دیگران را فقط در مسیر پند و اندرز نپندارید، چون نقش‌های شما خاص هستند و این موضوع برای هر کسی بروز نمی کند.

آذر

با وجود اینکه دور و برتان را خیلی شلوغ کرده‌اید نظمی خاص را در ذهنتان حاکم می کنید و گاه و بیگاه سری به گذشته می‌زنید تا خیالتان راحت باشد که نگرانی هایتان همچنان سر جای خودشان هستند یا خیر؟! اما دوست خوبم! وقتی موضوعی فراموش می‌شود یعنی کم ارزش بوده و در اولویت اول قرار نگرفته و این مساله در موارد مثبت و منفی بسیار تعیین کننده است.

دی

در ذهنتان موضوع های غیر منطقی را مدیریت کرده‌اید و اگر مساله‌ای غیر مترقه‌ای پیش نیاید به خوبی می توانید از عهده کارهایتان بر آیید و این یعنی توانسته‌اید به این نتیجه برسید که دیگران از شما چیز خاصی نمی خواهند و شما را به خاطر خودتان دوست دارند، به شرط آنکه بتوانید سوالهای مختلف ذهنتان را مدیریت کنید و به جای پناه بردن به سکوت به صدای خنده عادت کنید.

بهمن

وقتی برنامه هایتان را مرور می کنید با وقتی با خودتان زمزمه می کنید به این نتیجه می رسید که حالا نگاهتان با گذشته کاملاً فرق کرده و اینکه از زندگی تان راضی هستید بسیار ارزشمند است. به شرط آنکه موقع حساب و کتاب مسایل جزیی و کلی را تأثیر گذار بر یکدیگر نبینید و هر موضوعی را از پنجره‌ای جدا بنگرید نه فقط از یک منظر. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم خودتان دقت نظر بسیار عالی دارید و منتظر تأیید دیگران نباشید.

اسفند

اعتماد به نفس کافی در زندگیتان دارید و همین موضوع شما را نه تنها جلو انداخته، بلکه باعث شده تا جسارت اظهار نظر نسبت به ایده‌های دیگران را هم داشته باشید و به عنوان فردی پر انرژی شناخته شوید. اما در همین مسیر موضوعی می تواند تهدیدتان کند و آن وجود انرژیهای منفی قوی است که اگر حواستان جمع نباشد به فردی تنها و منزوی تبدیل خواهید شد، احتیاط کنید!

حافظه آفریده‌ای هستید است

●هنری وان رایک

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



استرالیا: یک بچه کانگورو در حال عبور از جاده و فرار از آتش‌سوزی است. آب و هوای گرم و خشک باعث شده که آتش سوزیهای جنگلهای استرالیا که عموماً در نیمه بهار و تابستان شایع هستند، از هم اکنون که اواخر ماه دسامبر است شروع شوند. مأموران آتش‌نشانی هم که مشغول برنامه‌ریزی شب عید بودند با این آتش سوزیهای ناگهانی غافلگیر شده اند.



ترکیه: دسته‌ای کوچک از فلامینگوها را می‌بینید که به تازگی در مسیر کوچ خود به برکه ساکالبرنو آمده‌اند. ترکیه در مسیر کوچ بسیاری از گونه‌های پرندگان مختلف است که منظره زیبایی را در حیات وحش ایجاد کرده و گردشگران زیادی هم برای تماشای آنها به این مناطق سفر می کنند.



نیوجرسی: با آمدن طوفان و برف به نیوجرسی، این آلبالوهای خوشرنگ هم زیر لایه‌ای از یخ پنهان شده‌اند. این طوفان یخی اگرچه نمایی زمستانی و مناظری بدیع برای عکاسی به شهر بخشید اما باعث قطعی برق و بعضاً سقوط درختان شد.



بانکوک: قایقرانان تایلندی در حالی که قایقی بلند و تزیین شده را می‌رانند، در آبهای رودخانه چائو فرایا حرکت می کنند. بخش نمایش قایقرانی با قایقهای رنگارنگ، آخرین بخش جشن ملی تایلند است. از آنجا که بنادر نقش مهمی در اقتصاد تایلند دارند، کشتیرانی و قایقرانی نقشی پررنگ در این کشور دارد.



نپال: در تصویر یک غذای مخصوص به نام یاماری را می‌بینید که نوعی شیرینی است که از آرد برنج تهیه می‌شود. یاماری، غذای مخصوص جشن "یاماری پونی" در نپال است. یا، ما، ری به معنی دوست داشتن، شیرینی، و ماه کامل است. این جشن نیز یکبار در سال در یک شب که ماه کامل است همراه با موسیقی سنتی برگزار می‌شود و یاماری خوراک محبوب این روز است.



نیوزیلند: تعدادی از گردشگران در حال حرکت در یک قایق تفریحی در آبهای نزدیک "جزیره سفید" در نیوزیلند بودند که با فوران دود و خاکستر از دهانه آتشفشان "واکاری" در این جزیره روبرو شدند. خوشبختانه آسیبی به مسافران یا قایق نرسید اما یک هیجان واقعی را تجربه کردند.

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

منزلـت ارجمندی برای او قائل بودند. ابراهیم مقدس از وضع خراب و شـرم‌آور حکومت و مقاصد خائنانه رجال کشـور اطلاع داشت و سـقوط کشور و اسارت ملـت را پیش‌بینـی می‌کـرد و خـون دل می‌خورد و چاره‌ای جز سوختن و ساختن نمی‌دید. شبی ناگهان به یادش افتاد زمانی در کتاب خوانده اسـت که مصریها در جنگ با پادشاه فرانسه یک نوع وسیله جنگی به کار می‌بردنـد و همین "آتش یونانی" بود که ناگهان وضع نبرد را عوض کرد و موجب فتح درخشـان مصریها و شکسـت فجیع فرانسویها گردید. ابراهیم به فکر افتاد "آتش یونانی" را به دست آورد و آن را وسیله پیروزی ارتش مسلمان بر ضد نیروهای مسیحی قرار دهد. به این منظور شـروع به مطالعه کتب کرد و شـب و روز در جستجو بود تا بفهمد این آتش یونانی چطور ساخته می‌شود و به اصطلاح امروز فرمول آن چیست.

ابراهیـم مقدس پس از چند هفتـه مطالعه و تجربه، توانست باروت بسازد. پس از آنکه باروت آماده شد درصدد افتاد سلاحی تهیه کند که بتوان با استفاده از قدرت انفجار باروت، سـنگ و آهن بر جبهه دشمن ریخت و حصار را ویران کرد.

این صلاح چیزی جز توپ نبـود که بالاخره ابراهیم موفق شد نقشـه ساختمان آن را تهیه نماید. تجارب اولیه قرین موفقیت گردید و ابراهیم به پیروزی نهایی خویش مطمئن شد. این مرد پاکدل میهن پرست که می‌دانست کشورش پر از جاسوسهای دشمن است، برای آنکه اسـرار کار او به دسـت جاسـوس اجنبی نیفتد محل کار خـود را در مغازه‌ای در دل کوه قرار داد کـه هیچکس نمی‌توانسـت به آن جـا راه یابد و حدس زند که کسـی در این محل مشغول آزمایش علمی اسـت. وقتی کارهای مقدماتی و آزمایشـهای لازم بـا موفقیت و رضایت بخش پایان یافت ابراهیم نقشـه توپ را روی کاغذ ترسیم کرد و در جیب نهاد و به طرف شهر روان شد تا نقشه را به شخص پادشاه تقدیـم کند. این مخترع پاکباز پیر با یک دنیا امید و اطمینان به طرف شـهر رفت ولی پـس از چند روز متوجه شد که امیدش واهی و بیجا بود و جاسوسهای دشـمن چنان اطراف شاه و کاخ سـلطنتی را احاطه کرده‌اند که شرفیابی به حضور شاه ممکن نیست.

نامه‌ای هم به شـاه نوشـت و اشـاره کرد که اختراع بسـیار مهمی کرده که جریان جنگ را به نفع ارتش غرناطه تغییر دهد. اتفاقاً همین اشاره مختصر بود که سرنوشت او را تیره کرد و بالاخره هم به گور ستایش فرستاد، چون وزیر بزرگ پادشاه که جاسوس دشمن بـود تصمیم گرفـت نگذارد میان ابراهیم و پادشـاه ملاقاتی دسـت دهد. بیچاره ابراهیـم مقدس مدت درازی پشت دیوار کاخ به انتظار می‌نشست تا شاید در موقع عبور شـاه به حضور او برسـد، ولی این کار هم ثمری نداشـت و ابراهیم تیره بخت قریب سه ماه پشت دیوار قصر پادشاه به سر برد و لحظه‌ای از آنجا دور و غافل نشد و با آنکه ریشش بلند و بدنش کثیف شده بود از جای خود حرکت نمی‌کرد.

درجه خرابی دستگاه دولتی غرناطه را از اینجا می‌توان دریافـت که با وجـود حالت جنگ میـان غرناطه و فردیناند، سـفیر فردیناند در پایتخت غرناطه اقامت داشت و آزادانه به همه جا آمد و رفت می‌کرد.

این سفیر زیر دست شب و روز مشغول فعالیت بود و میان رجال کشـور غرناطه پول تقسیم می‌نمود و کشـور خـراب و محکوم به فنـای غرناطه را به طرف سـقوط می‌برد. یک روز وزیر پادشاه همراه سـفیر فردیناند از کاخ سـلطنتی خارج شد. سفیر با دیدن قیافـه عجیب ابراهیم شـرح و منظور او را از وزیر سـوال کرد. وزیر به سـفیر گفت که این شـخص از دانشمندان بزرگ است و مدعی است سلاحی اختراع که "برف چینی" را به طرف دشمن می‌فرستد و جنگ را به پیروزی منجر می‌کند.

آن شب در یک ملاقات محرمانه میان سفیر دشمن و وزیر خائن نقشـه کار طرح شـد و روز بعد موقعی که شـاه بساط میگساری گسـترده بود، ابراهیم را به حضور شـاه آوردنـد و در حضور شـاه کار وی را به دستور وزیر به طور محرمانه در لباس ابراهیم مخفی سـاخته بودند، بیرون آوردند. وزیر ادعا می‌کرد که این شخص از دشـمن رشوه گرفته و می‌خواسته شاه را به هلاکت رساند تا کشور از وجود این پادشاه لایق شجاع محروم گردد. ابراهیم از طرف دادگاه محکوم به اعدام شـد و وزیر اجازه گرفت منزل این دشـمن شـاه و میهن را تفتیش کند. وزیر به همراهی سـفیر وارد خانه ابراهیم شدند و نقشه‌های طرح شده توپ و نمونه باروت را به دسـت آوردند و به شاه گزارش دادند که چیز قابل توجهی در خانه ابراهیم پیدا نشده ولی جنون او مسلم شده است.

زمین می‌لرزید، آتش و آهن بر سر لشکریان غرناطه می‌بارید، صدای سهمگین و رعب‌آوری نظیر صدای رعد، بلکه از آن وحشت آورتر، در میدان نبرد شنیده می‌شـد و ارکان وجود سـربازان غرناطـه را به لرزه می‌آورد، روحیه سـربازان از صـدای رعب آور این سلاح وحشت انگیز خراب شد و دسـته دسته راه فـرار پیش گرفتند. همین نبرد که در صحرای انبوره رخ داد کار را یکسره کرد و دولت اسلامی غرناطه را ساقط نمود و به جنگی که صدها سال میان مسلمانان و مسـیحیان اسپانیا ادامه داشت خاتمه بخشید. فاتح اصلی جنگ سلاحی بود به نام توپ که ابراهیم مقدس آن را اختراع کرد و نقشه آن را وزیر خائن غرناطه به سفیر دولت مسیحی داد و هنوز یک سال نگذشته بود که چند عراده توپ وارد میدان جنگ شـد و خاندان سـلطان ابوالحسن غافل و تیره بخت را به باد فنا داد که هنوز هم پس از صدها سال مسلمین آن حدود بر سقوط دلگداز خود افسوس می‌خورند.

حقیقت را همانطور که هست باید پذیرفت

● روستان

فانتزی

بقیه از صفحه ۵۵

عجله خودش را به آپارتمان ما رساند و وقتی مرا روی صندلی دید، پرسید: "داری چکار می‌کنی؟". در جوابش گفتم: مگر نمی‌بینی قصد دارم خودم را بکشـم و از قید این زندگی پر مشقت راحت شوم. اگـر بد و خوبـی از من دیده‌ای حلالـم کن و بعد از فوت من، اگر زحمتی نیسـت برایم یک مجلس ترحیم و شـب هفت باشـکوه بگیر و دستور بفرما روی سـنگ قبرم بنویسـند این که در خاک سیه پنهان است، یکی از مفلوک‌ترین مستاجران است

- این شعر که وزن ندارد.

- پدر آمرزیده! مگر واقعاً قرار بود بمیرم و دفنم کنند که تو به وزن شعر ایراد می‌گیری؟

- پس می‌خواستی چکار کنی؟

- وقتی آن حرف‌ها را می‌زدم، قصد داشتم فضولی صاحبخانه را تحریک کنم، تا بگوید: "من اگر به جای تـو بودم، این‌جوری خودکشی نمی‌کردم". بعد من بپرسـم: چه جوری خودکشـی می‌کردی و او، برای نشان دادن نوع خودکشی مورد نظرش روی صندلی برود و من، غفلتاً صندلی را از زیر پایش بکشم و...

- آفرین! موضوع خیلی جالب شد.

- امـا چه فایده؟ وقتی حرف‌های سـوزناکم را شـنید، با تعجب لب برچید و خطـاب به متعلقه گفت: "شوهرتان دیوانه شده و اگر تنها بماند ممکن اسـت کار دسـت خودش بدهد". متعلقه که قبلاً تعلیمات لازم را بـه او داده بودم، بلافاصله گفت: "چه کنم آقا؟ من که نمی‌توانم دایم در خانه بمانم و از ایشـان (یعنی من) مراقبت کنم". وقتی عیالم آن حرف را زد، می‌دانی چه گفت؟

- چه گفت؟

- گفت: "هر وقت خواستید از خانه بیرون بروید، مرا صدا بزنید تا بیایم و پهلوی شوهرتان باشم".

عیال گفت: "درست نیست دقیقه به دقیقه مزاحم شما بشویم. اجازه بدهید خودش را دار بزند و راحت شـود". صاحبخانه گفت: "زحمت کدام است؟ آدم اگر در عالم همسـایگی در این حـد هم از همدیگر دسـتگیری نکند، پس بـه چـه دردی می‌خورد؟ گذشـته از این، من آدم بازنشسته و بیکاری هستم، که به این ترتیب یک اشتغال هم برایم ایجاد می‌شود و از بیکاری حوصله‌ام سرنمی‌رود".

- با این کار که خودت را بیچاره کردی.

- بیچاره کدام اسـت؟ قبلاً به حد کافی بیچاره بودم، با این حرکت، حسابی بدبخت شدم!

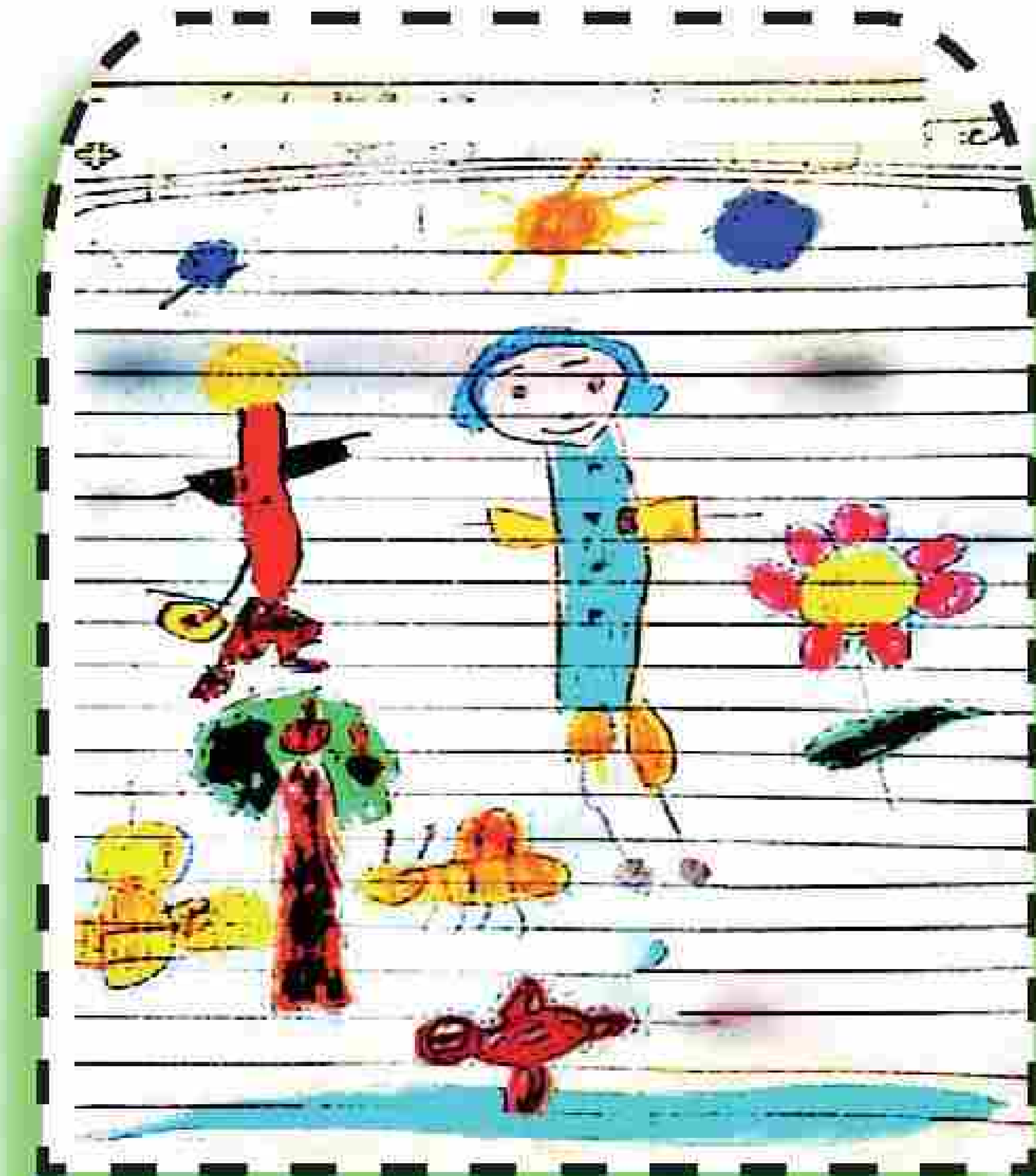
نقاشیهای شما



یگانه زهرا جباری



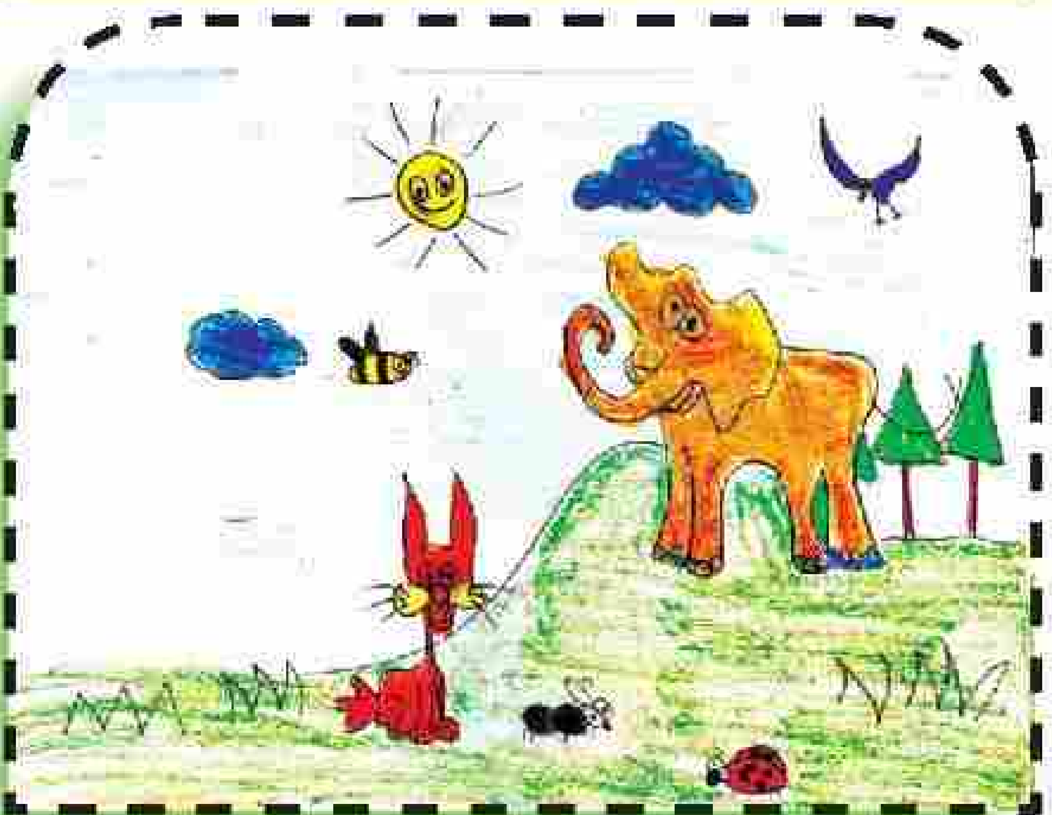
نیلوفر خلیج ۸ ساله



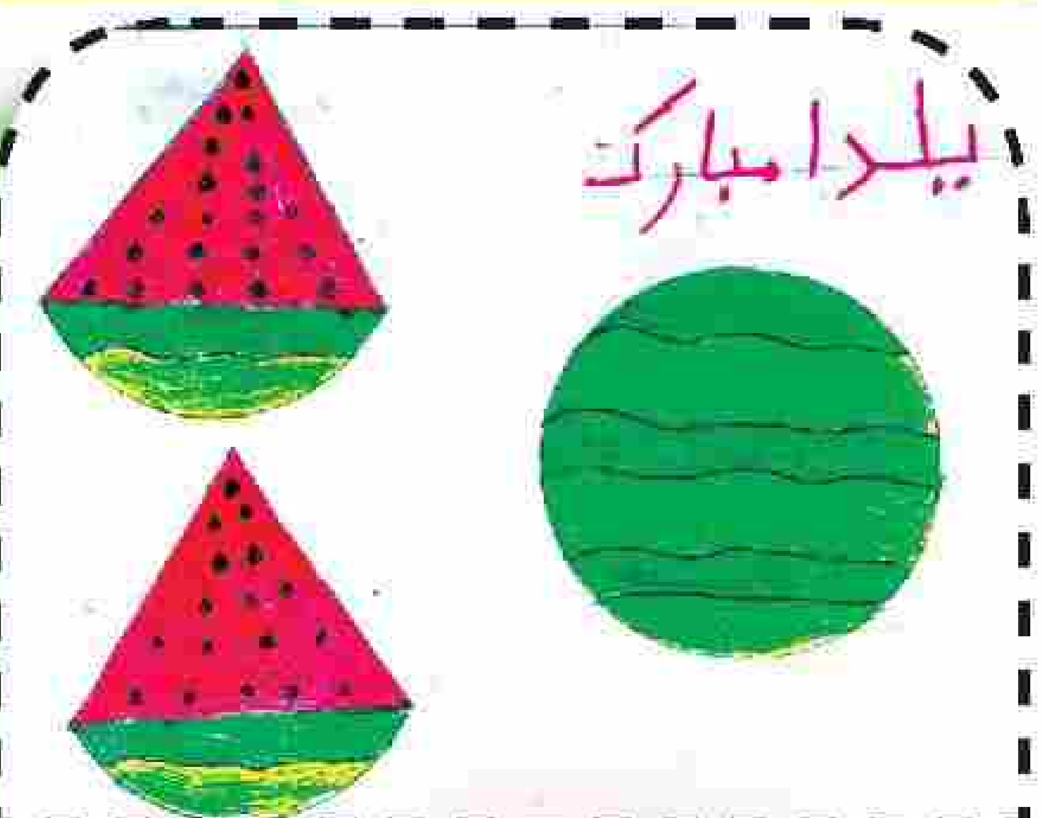
پرهام باقری ۶ساله – شاهین شهر



پارمیدا ثروت پور – تهران



پارمیس نوروزی خوش مردان ۹ ساله –تهران



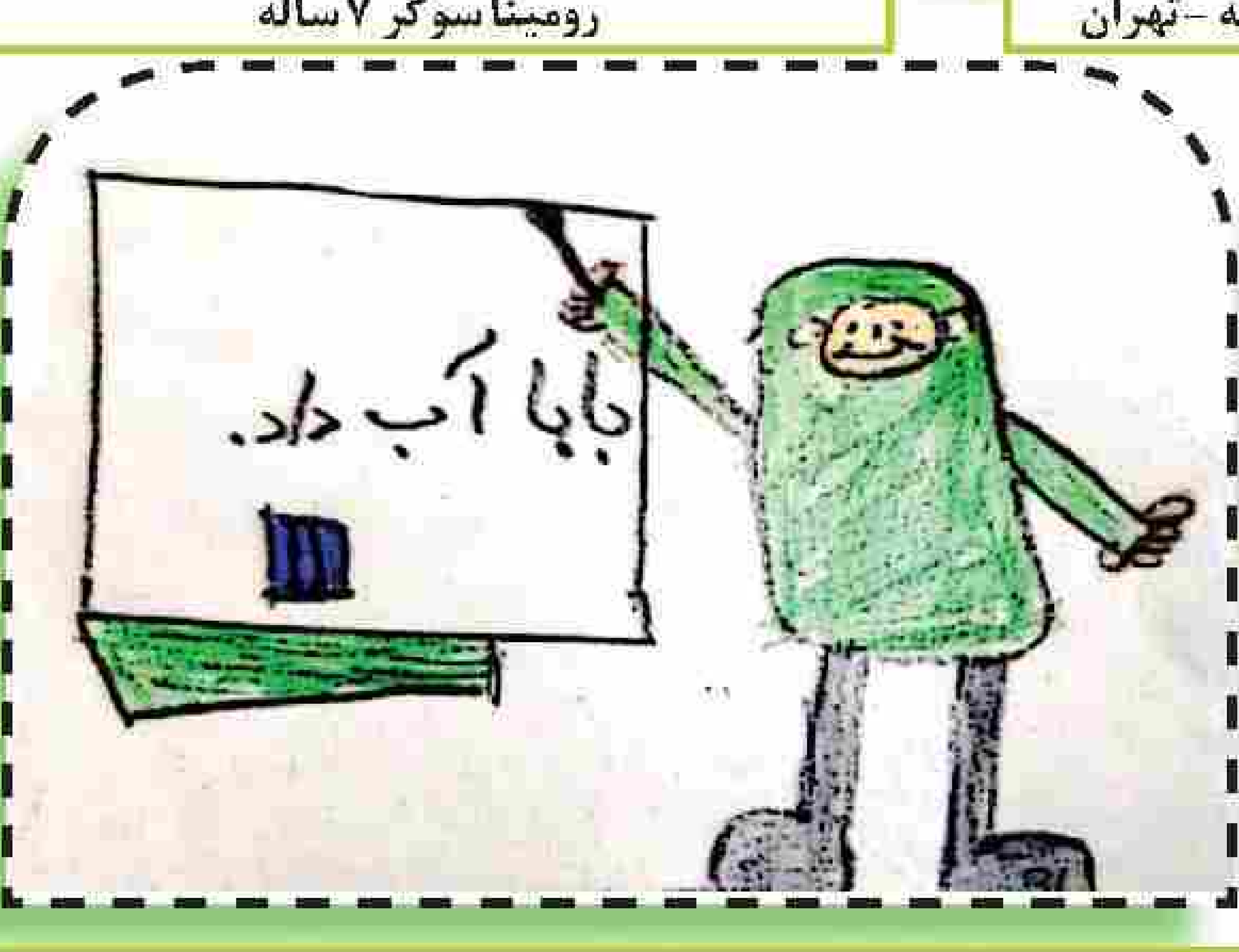
رومینا سوگر ۷ ساله



سارینا مسگر ۶ ساله – تهران



ستایش سرمدی نیا ۶ساله – تهران



یوناتان سرکیسیان ۷ ساله – تهران



–یلدای ۱۳۹۸– دانش آموزان کلاس دوم مدرسه حکیم ابوالقاسم فردوسی پردیس معلم گرامی سرکار خانم اکبری و مدیر محترم سرکار خانم فاطمی



فاطمه و امیر عباس حسنی فر



یگانه زهرا جباری


همراه اول
www.mci.ir
GB
بسته‌های اشتراکی اینترنت
با مراجعه به اپلیکیشن
همراه من
my mci
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰